





# کتابخانه مصنف کمالیہ

نمبر کتاب \_\_\_\_\_

تاریخ دستخط \_\_\_\_\_

نام کتاب شرح فصول البری

محل کتاب \_\_\_\_\_

نمبر کتاب فن مذکور \_\_\_\_\_

۹۴







بفضل خالق حرکات و سکنات کائنات

کتاب جواب مفید طلاب مسمی خلیص الفصول الکبری تصنیف جناب احمه علی صاحب

در روز ۱۲

# شرح فصول الکبری

بتصحیح و تنقیح تمام عالمین کاملین جناب لوی محمد شوق علی صاحب لوی بواحد

۱۵- پانزدهم شعبان ۱۲۹۹ هجری مطبوع شد



میرزا حسن علی خان قزوینی

کتابخانه طلاب فی شرح فصول الکبریٰ از تصانیف مولانا محمد علی سید محمد علی قزوینی

CHECKED : 1963



بفرمایش و تصحیح بی پایان کوشش و کمال از مولانا محمد علی قزوینی

مطبع میرزا حسن علی خان قزوینی



بسم الله الرحمن الرحيم آغاز میگویم این کتاب را بنام خداوند بیکه بخشنده و دانا  
 در دنیا و آخرت گناه است در عجبی و باینقدر دانسته نشود وجه تقدیم بر رحمن  
 بر رحیم و آن هر دو از اقسام اسمای صفات او تعالی است مشتق از رحمت و فرق است  
 که اول خاص است و ثانی عام یعنی آنکه اطلاق رحمن بر غیر او تعالی نیامده بخلاف رحیم  
 و ازین ظاهر شود وجه دیگری از تقدیم رحمن بر رحیم لفظ حمد بر است که تفسیر  
 کنند نور استودن یا ستوده شدن یا ستودگی یا ستوده شده گی یا حمدتیه یا محبت  
 بهر تقدیر بر فیه معنی مصدر است نه معنی افعال صفات حسنه احتیاری لام در و  
 برای استعراق است و معنیش جمع حمد و لفظ الله علم باشد یا صفت که استعراقش  
 در ذاتی معین و سبب اینکه لفظ الله را در علمیت و وصفیت ترویج کردیم  
 آنست که علماء در تحقیق لفظ الله اختلاف کرده اند اکثری بر آنند که او علم است  
 و چند وجهی باینکه لفظ الله بحدیگاهت واقع نشود و صفت را از وقوع نعت گذریت

و اگر گوئی که لفظ الرحمن شک نیست در اینکه صفت است و در آیه کریمه الرحمن علم القدر  
 و الرحمن علی العرش استثنوی نعت واقع نشده میگویم که مقصود ایجاب جزئی است  
 و سلب جزئی منافی آن نباشد و موم آنکه دائماً موصوف و منجر عنه و ذو الحال واقع می شود  
 و نه آنها از خود پس اسم نسبت اگر گوئی که خاصه شئی چیز است که در آن شئی منحصر  
 باشد و در دیگری یافتن نشود و اخبار عنه و نحو آن گاه و صفت نیز متحقق میشود پس  
 خاصه اسم چگونه باشد میگویم که خاصه اسم موجب کلیه است یعنی موصوف یا منجر عنه  
 بودن دائماً و ظاهراً است که بمعنی در صفت موجود نیست ستم آنکه عند الاطلاق  
 از لفظ امد فهمیده نمی شود و سنو انی ذائقه بحث چهارم آنکه صفات او تعالی زیاد  
 از حد است جبرای اثبات آن ایسی باید که دلالتش بر ذات بحت باشد و صلاحیت  
 آن در غیر این لفظ ظاهر نیست چه آنکه اگر لفظ امد صفت باشد باید که کلمه لا اله الا الله  
 افاده توحید نماید چه صفت مانع شرکت نیست ششم آنکه عرب هیچ منفی را محمل  
 گذاشته اند بی هر منفی که یافته اند برابر آن لفظ بخصوصه وضع کرده اند پس چگونه  
 باشد که خالق ارض و سموات را محمل گذاشته آید و بعضی محققین بر آنند که صفت  
 است بدلیل آنکه در وضع اعلام تصور موضوع له شرط است و تصور را حصول لازم  
 باشد و حصول ذات سبحانه منتفع است و اگر آنکه اگر لفظ امد علم باشد ظاهر قوله تعالی  
 و هو امد فی السموات و فی الارض من معنی بود و موم آنکه حمل در قوله امد احد صحیح  
 نبود چه صدق علیت من معنی ازین خبر است بنا بر آنکه علم ممنوع الشکر باشد پس  
 احدیت بنفس مفهوم او ما خود است اکنون در پیش آرم جواب هر یکی را از اوله  
 دیگری انگاه ایراد کنما آنچه حق این مقام است بدانکه نعت واقع نشدن لفظ

امد و موصوف یا خبر عنه بودن او در احوال علیّه نیست برعلیت وی چه جائز است  
 که این تخصیص محسب استعمال باشد و نه در یافتن از و بنوای ذات بحت بواسطه  
 آنست که در خارج غیر از یک فرد متحقق نشده چنانچه لفظ شمس و لفظ واجب که موضوع  
 برای مفهوم کلی اند در استعمال بر فرد معین مستعمل میشوند و برای اثبات صفات  
 اسمی که اطلاقش بر غیر صحیح نبود کافی است علم چه ضرور و کلمه لا اله الا الله که افاده  
 توحید میکند آن افاده بواسطه وضع شارع است نه بحسب علیته و عدم افعال معانی  
 بقدر طاقت بشری است پس هر چیزی که تصورش ممکن نباشد افعال او ضرور  
 و بنا چاری پس ساقط شد ادله سه فریق اول باقی ماند اول فریق ثانی جوایش  
 اینکه لفظ الله در آیه کریمه بمعنی حقیقی باقی نیست بلکه از وصف مشتبه بر مراد است  
 مثل قولهم لکل فرعون موسی و تصور بر دو نوع است تصور با لکنه و تصور بالوجه  
 و تصویریکه بذات سبحانه تعالی ممتنع است تصور با لکنه است و آن در وضع آنها  
 علم باشد یا صفت در کار نیست و آنچه در کار است تصور بالوجه است و آن ممتنع  
 نیست پس باید که علم باشد اقول وجهی که مرآه ملاحظه ذات باری است کلی است  
 یا جزئی اگر جزئی است کاسب نتواند بود و اگر کلی است مکتسب غیر کلی نباشد  
 پس ظاهر مدعای فریق ثانی است چنانچه قاضی بیضا نص کرده رب العالمین  
 و العالمین لفظ رب نزد بعضی مصدر است بمعنی تربیت یعنی پروردن و برین  
 تقدیر اطلاقش بر ذات بر سیل مبالغه بود مثل نسید عدل و نزد بعضی صفت است  
 بمعنی پرورنده برین تقدیر نکره بود پس از آمدنعت نتواند شد فاقول آنچه  
 مشهور است که نکره نعت از معرفه واقع نمیشود بر تقدیریکه اطلاقش بر غیر منوع

صحیح بود چنانچه لفظ عالم به نسبت زید و اطلاق سب العالمین بر غیر او تعالی جاوید نیست  
 پس از اند نعت خواهد بود دو عالمین اول بفتح لام جمع عالم بالفتح است بمعنی  
 مایعیم که کما تائم بمعنی بایختم به و مراد از وسه ماسو که است باعتبار این بمعنی  
 اگر چه لفظ عالم بانفراده افتاده معنی مقصود میگرداند اما تعرض جمع باعتبار تعدد انواع  
 است بلکه مقرر است که هر گاه از جنس قصد انواع نمایند تنقیح و جمع بحسب مقصود  
 جائز باشد و عالمین ثانی بکسر لام جمع عالم بالکسر است و عطف وی بر عالمین با آنکه  
 بدون عطف داخل بوده از جهت اشعار است بسوی آنکه علماء در میان جنس عالم  
 نوع اشرف اند ساقط نشود و توهم آنکه عطف عالمین بر عالمین بلکه اتیان عالم بالفظ  
 جمع تعلیل لاطائل است باقی ماند چیزی و آن اینکه جمع بواو و نون منحصر بذوی  
 العقول است و لفظ عالم اسم ماسوی است که متناول عقلا و غیر عقلا است  
 مگر اینکه از کتاب تغلیب نمایند و حسن تغلیب متعین پوشیده نیست و العاقبة المتعین  
 لفظ عاقبت محمل هشت و دوزخ بود و حصول دوزخ متعینان را استغور نیست پس  
 ضروری است که از کتاب تقدیر نمایند خواه در مبتدا خواه در خبر ای خیر العاقبة المتعین  
 او العاقبة الخیر المتعین و چون خیریت منحصر است در بهشت پس هشت متعین بود  
 و الصلوة علی رسول محمد و آله اجمعین لفظ صلوة نزد بعضی از الفاظ مشترک  
 است که گاه بر حمت مستعمل شود اگر منسوب الیه حضرت سجاد باشد و گاه بطلب  
 رحمت اگر منسوب الیه غیر او تعالی بود و نزد بعضی از حقیقت و مجاز که حقیقتش  
 طلب رحمت است و رحمت بر سبیل تجرید و لفظ رسول و لفظ نبی نزد اکثر بیک  
 معنی مستعمل میشود و بعضی تخصیص میکنند رسول را به پیغمبری که صاحب شریعت



مجرده باشد و محبتی و سایر اسمای بواقی لقب انصهرت علیه السلام است و ابو القاسم  
 کنیت و احمد اسم و تفسیرها متعاقب معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی فاشظر  
 در بناد لفظ آل سه مذہب است بعضی بر آنند که از اول ستمین است و آن ضعیف<sup>ست</sup>  
 چه پنج کلمه از کلمات عرب مهور فاو عین نیامده و نزد بعضی از اول است و آن  
 مرجوح است بشما و ت فقدان مناسبت معنی و نزد اکثری از اهل است و آن  
 اشبه است بدلیل آنکه استعمالش در غیر اشرف جائز نیست پس نوعی از مناسبت  
 بود و بر تقدیر بحسب معنی جمع است و لکن البصیحه جمع موکد باشد بدانکه علم تصریف  
 علمی است متعلق بقوانین و ضوابطی که دانسته میشوند و از آن احوال ابنیه کلمه و آن  
 موقوف علیه سایر علوم است بمقتضای آنکه عالمیت موقوفست بر قدرت  
 کتابی و قدرت کتابی موقوفست بر نحویت پس عالمیت موقوف باشد بر نحویت  
 و چون نحویت موقوفست بر صرفیت لازم آمد که عالمیت موقوف باشد بر صرفیت  
 و لکن این علم را ام العلوم خوانند و چون ثابت شد که علم تصریف موقوف  
 علیه سایر علوم است پس لازم آمد بر استفیاد آن که تعلیم آن بر نحو و واجب شمارند  
 و بر مفید آن آید که ایجاز مطولات و توضیح موجزات نمایند که مبتدیان را بر آن  
 قدرتی بهم رسد تا از آن بهره حاصل نمایند و درین علم اکثر کتب مبسوطه مؤلف بود  
 لیکن طلبه بنا بر طوالت آن و قصور بهمت خود بایارای ضبط آن نمیداشتند  
 لهذا اساسا متروک افتاد و همچنین رساله فصول الکبری قاضی اله ابادی که با وجود  
 ایجاز جامع جمیع مسائل بود طلبه بسبب غایت اختصار پائی ممکناتش نمی بردند  
 قریب متروکیت بود که این میچندان مستحبیاد و بجز خوان دبستان فضائل

احمد علی معروف بخدا نواز بن سلطان بن محمد شیخ آبادی بحالتی که در مدرسه  
نواب علی القاب حامی دین نبوی مطبع شریعت مصطفوی عماد الدوله گورنر  
برباد قیام داشت و بخدمت افضل المتأخرین سید محمد مجد الدین درس میگفت  
در پنجدهشت که چنین عروس زیبا و مخدیره رعنای مشاهد طالبان روح بجا آرد  
با وجود تعلق خاطر خواستم که جمال آنرا که به تشرنگی عبارت محبت بود و زیور توجیه  
شائسته جلوه گری نموده از دست مشاطه عبارت واضحه پرده از رخ بر افکنم  
بر عاشقان این غن و انعام لاجرم بهزاران تردد و تلاش حرف حرف و کلمه کلمه  
از هر جا بهر سانیده و آنچه خواص طبیعت از عیان استنباط و الهامات حاصل  
بروز آورده بود بران افزوده بحسن ترتیب انتظام دادم و در نتیجه دوازده  
صد کامل آنرا بعد نظرهای دقیق لالی گوش و گلدسته انجمن ساختم بیست  
خلیص الفصول اکبری نام او بود و نیست تاریخ انجام او بود امید از سالکان  
این مساکل آنکه اگر در سلوک مطالب زل خطائی واقع شده باشند این نایبانه  
طریق تحقیق را بجدای یار جلا خنیدری سنادی دانسته از ایصال حق مقام  
در گذرند قها انا اشرع فی المقصود مسائل التوفیق من الله الودود بدانکه  
مصنف راجح ترتیب را در کتاب خود را برد و فن فن اول در تصنیفات  
فن دوم در رسم خط فن تصنیفات مشتمل است بر مقدمه و سه مقاله مقدمه  
در بیان چیز نیست که دانستن آن پیش از شروع لازم بود و آن مشتمل است  
بر بیان معنی فعل و اسم و حرف و امر معروف و مجهول و حرف اصلی مقاله و  
در اوزان کلمات است و یا لایلهها و در چهار مطلب است مطلب اول

در اوزان فصل دوم و سیم فصل است فصل اول در اوزان ماضی فصل دوم  
در اوزان مضارع فصل سوم در اوزان امر مطلب دوم در اوزان است  
و در ویک فصل و سه بحث است فصل در بیان معنی مصدر و مشتق و جابده  
مبحث اول در اوزان مضارع و اقسام آن بحث دوم در اوزان شتقا  
و اقسام آن بحث سوم در اوزان جوامد و اقسام آن مطلب سوم در  
اوزان ابواب است و آن مشتمل است بر یک فصل و چهار بحث فصل در بیان معنی  
ثلاثی و رباعی و مجرد و مزید بحث اول در اوزان ثلاثی مجرد بحث دوم در اوزان  
رباعی مجرد بحث سوم در اوزان رباعی مزید بحث چهارم در اوزان ثلاثی مزید  
و وجه تاخت ثلاثی مزید از رباعی مزید در اینجا معلوم خواهد بود مطلب چهارم در فضیلت  
ابواب است مقاله دوم در قواعد تعلیلات و ماینا سبها و در ویک فصل  
و سه اصول است فصل در تصریفات و تقسیمات و اصطلاحات و بعضی  
مسائل ضروریه اصول اول در هموزا اصول دوم در مثل اصول  
سوم در مضاعف و اصول مضاعف مشتمل است بر سه بحث بحث  
اول در ادغام تجانسین بحث دوم در بیان مخارج و صفات  
بحث سوم در ادغام متقارین و وجه تخیل بحث مخارج و صفات  
در میان این دو بحث در اینجا معلوم خواهد شد مقاله سوم در تصریفات  
مختلفه و در چند مطلب است یکی اجتماع ساکنین و دوم وقوفات سوم  
اماله چهارم تنقیح پنجم جمع ششم تصغیر هفتم نسبت ششم ابدال  
و حذف و هر مطلب از این مطالب منزله باب است اما چون مصنف روح

همه آنها را از دوم تا هفتم بر سبیل عطف که کرده من آنرا بآبای علی حده مقرر نکردم

## الفن الاول فی التصرفات

و فی مقدمه و ثلث مقالات المقدمه فی ذکر ما یتوقف علیه الشروع من التصرفات  
و التقسیمات و بیان الاصطلاحات بدان علمک الله تعالی اقول مصنف ح تصدیق  
کرد و مطلب کتاب را بعبارت فارسی نادانسته شود اینک کتاب او بزبان فارسی  
و دعا کرد بعبارت عربی از جهت آنکه مشهور است که دعا بزبان عربی اثر می دارد  
و علم صیغه ماضی است از باب تفعیل و در اینجا معنی استقبال مستعمل شده چه  
هر ماضی که در محل دعا یا شرط واقع شود بمعنی استقبال تخصیص یا بدو چنین  
مضارعی که درین دو محل یا در محل قسم واقع شود با استقبال اختصاص می یابد  
سبب آنکه اینها در معانی مترقیه الحصول تعلق گیرند و تحصیل ماضی ممکن نیست  
و حال استقرار ندارد و تکرار رسد که عاده غائی که پس چرا تعرض بلفظ مضارع  
نکرد و جوابش اینک لفظ ماضی برای تحقیق است پس در و اشارت باشد  
بسوی آنکه تعلیم بر مان ماضی حاصل شده پس نوعی از تفعول باشد و لفظ مضارع  
باین منتهیات نیست پس معنی این کلام چنین باشد که بدان بیاموز اند ترا  
الله تعالی که غرض بعلم تصریف دانستن احوال اینیه کلمه است چنانچه در ضمن تقریر  
معلوم شد و هر علمی که در و احوال چیزی دانسته شود آن چیز موضوع آن علم است  
پس اینیه کلمه موضوع علم تصریف بود و مراد از اینیه کلمه است بحیثیت عروض  
بیست صورتی که تحقق میشود بجهت حرکات و سکونات و تقدیم بعضی بر بعضی  
و تحقق کلمه باین حیثیت مقدم است بر تحقق کلمه بحیثیت اعراب پس خارج نشود

علم نم که موضوعش کلیت ثانی است و آن کلمه از هر لغتی که باشد بر سه قسم بود لیکن  
چون کلام در کلمات عرب بود اضافت کرد کلمات را بسوی عرب و گفت که  
کلمات عرب جمع کلمه است و اول قطعی است که دلالت کند بر معنی منفرد بحسب  
وضع سه قسم بود قسم اول فعل تقدیر است بر اسم جهت آنست که فعل عامل  
باشد و اسم معمول و عامل مستحق تقدم باشد بر معمول و هر کس که اسم را مقدم  
نمود اعتبار کرد و شرت اسم را بر این جهت که او مسند و مسند الیه واقع میشود و فعل  
غیر مسند نه و مع للناس فیما یشتقون مذاهب و قسم دوم اسم و او نزد اکثر  
مشتق از اسم است بدلیل اسامی و سمی سمیت و نزد بعضی از و سم است برابر است  
که و سم لغت بر اسم باشد چنانچه تحقیق است یا متقابل سمو چنانچه را می باشد  
و بر تقدیر لفظ اسم بر سهیل اکثر اک یا حقیقت و مجاز استعمل می شود و در سه  
یکی آنکه مقابل فعل و حروف افتد و باعتبار این معنی مقسم سایر اسما و اعم است جمیع  
را دوم آنکه مقابل لقب کنیت افتد و باعتبار این معنی اخص جمیع است و قسمی  
از اقسام علم که گفته اند علم سه قسم است چه خالی نباشد از اینکه دلالتش بحسب  
وضع اول بر مدح و دوم باشد یا نه تقدیر ثانی خالی نباشد از اینکه مشتعل بر اب و ام  
و این است یا نه اول لقب است پس لقب علمی است که دلالت دارد بحسب  
وضع اول بر مدح مسمی یا ذم آن چون علی که از علو است و حمیر که تصغیر حار است  
و ثانی کنیت بر کنیت علمیت که مشتعل باشد بر اب یا ام یا این چون ابو بکر و ام سلمه  
و این حاجب و در ولادت حقیقه شرط نیست بلکه مجرد اشتغال برین لفظ کافیست  
چون ابو تراب و ابن الذیاب و ام البنین و علمی که مشتعل بر ارج و اخلاص باشد

هم گنیت است پس انماض از ان بکلام خطه ندرت است و ثالث اسم پس  
اسم علی است که نه دلالت بر مدح و ذم دارد و نه متمم بر اب و ام و این باشد  
چون زید و عمر سوم آنکه مقابل صفت افتد و برین تقدیر خاص است از اول  
و عام است از ثانی اطلاق کرده نشود بر سایر اسما سوای صفت و قسم سوم

حرف و گاه اور آوات خوانند اما فعل کلمه ایست موضوع بر اس

انفهام معنی باینکه یکی از ازمه ثلاث که ماضی و حال استقبال باشد  
اما ماضی زمان است که مقدم باشد بر زبان محکم و استقبال آنکه متاخر باشد از و  
و حال آنکه اقتران دارد با وی پس دانسته نشود وجه تقدیم ماضی و تاخیر استقبال  
و توسط حال بدانکه جمهور نحاه معنی فعل را مستقبل توصیف نموده اند و مصنف  
از ذکر استقلال عدول نموده پیش آنکه معتبر در تعریفات معنی مطابق است  
و باعتبار معنی مطابق اسم متقل است قطعاً و حرف غیر متقل است قطعاً  
و اما فعل را مستقبل توان خواند و نه غیر متقل بهمت آنکه معنی مطابقیش  
از سه جز مرکب است پس اگر هر یک را فردی اعتبار کنند باعتبار بعضی  
مستقل باشد و باعتبار بعضی غیر متقل و اگر مجموع را اجتماعاً اعتبار کنند  
حاشا ظاهر است که مرکب از مستقل و غیر متقل متقل نشود پس مناسب  
افتاد که از ذکر استقلال انماض نماید و در اقسام اشتباه نیست که برین  
تقدیر سه قسم حاصل میشود یکی متقل دوم غیر متقل سوم نه مستقل و نه  
غیر متقل و درین حال ذکر ازمه ثلاث از برای بیان واقع باشد یعنی هرگاه  
فعل استعمال خواهد یافت البته بر یکی ازین ازمه ثلاث دلالت خواهد نمود

اما ماضی را صیغه خاص است و حال و استقبال هر دو خفایا اند و یک صیغه  
 چون فتح المذنبین کشاد خدا و فتح المذنبین تقدیر اجل می کشاید و تقدیر  
 استقبال خواهد کشاد و احتمال این دو معنی بر تقدیر آنست که صیغه مضارع مطلق  
 باشد اما اگر لازم تاکید در آید معنی حال تخصیص یابد و هرگاه سین و سوف در آید  
 معنی استقبال مخصوص شود ولیکن سین برای استقبال قریب و سوف برای  
 استقبال بعید است و ماضی نیز قریب و بعید باشد علامت بعید کان است  
 و علامت قریب قد بگوئی قد فتح و کان فتح یا کنت فتح و اسم کلمه الیست  
 موعود موضوع برای افهام معنی مستقل نه با یکی از ازمینه مذکوره اگر بگوئی  
 که ایس و الآن و غده مثلاً معنی موضوع له آنها مقتضی با ازمینه مذکوره است  
 پس باید که اسم نباشند اقول مراد از ازمینه مذکوره ازمینه غیر محدوده است  
 و این الفاظ بر ازمینه محدوده دلالت دارند و ازمینه محدوده نه وجود و در فعل معتبر  
 و نه عدم و در اسم و حرف کلمه الیست موضوع برای معنی غیر مستقل  
 ای معنی که در فهمیده شدن محتاج است بمعنی دیگر نحو من الی در قول قائل  
 ذهبیت من البصرة الی الکوفة که معنی آنها بدون تصور معنی ذهاب بصره  
 یا کوفه دریافت نمی شود و از جهت آنکه لفظ من الیست می کند بر ابتدای خاص یعنی  
 ابتدای این چیز یا آن چیز پس معنی من مضاف باشد به سوی این چیز و آن چیز  
 بحسب وضع و تصور مضاف بدون تصور مضاف الیه ممکن نیست پس ضرورتاً  
 ذکر مضاف الیه نحو ذهبیت مثلاً و چون این مضاف الیه بلکه مضاف هر یکی فعل نماز  
 زمان و مکان گذراندند از آن جهت که چون مخصوص معتبر است لازم آمد تصور زمان و مکان

به خصوص نحو بصره مثلاً و برین قیاس بعینه لفظ الی غیر ازینکه دلالت نمیکند برانتهای  
 چیزی اما فعل سه قسم است چه خالی نیست از اینکه آخرش بلا باعث لفظ  
 مفتوح باشد یا مرفوع یا موقوف اول ماضی باشد و ثانی مضارع و ثالث  
 امر اما ماضی فعلیست موضوع برای دلالت بر حدوث کار  
 در زمان گذشته و مضارع فعلیست که در اولش حرفی باشد از حروف  
 اتین پس داخل شود و مجرد نمی و امر غائب مطلقاً و امر حاضر مجهول چنانچه  
 رای مصنف است و خارج شود امر حاضر معروف اما چون درین تعریف توهم  
 انقراض بود مثل اخذ و تبع و یسر و نسی بعبارت دیگر تعریف نمود یعنی مضارع  
 فعلیست موضوع برای دلالت بر حدوث امری و در زمان حال  
 یا استقبالی برابرست که برنمی باقی بوده باشد چون یضرب و لیضرب یا سبب  
 مانعی تغیر یافته چون لم یضرب و مراد از امر و کار که در تعریف ماضی و مضارع مانع  
 است معنی مصدری است پس دانسته شود که فعل اصطلاحی نحو ضرب و لیضرب  
 متضمن فعل لغویست یعنی زدن مثلاً و چون حدوث را ناگزیر است از نسبت  
 داشتن با محدثی دانسته شود که معنی فعل مرکب است از حدوث و زمان  
 و نسبت بسوی فاعلی و نیز دانسته شود که تسمیه فعل ماضی و مستقبل  
 از باب تسمیه دال با اسم خبر مدلولست و امر فعلیست موضوع بکس  
 فرمودن مخاطب را با امری ای بکاری چون اقم بنحو این مذکور در  
 مقام هر سه قسم است و مصنف تمثیل امر الکتفا کرده و از تمثیل ماضی و مضارع  
 انغاض و زریده با غما و اینکه مثال آنها در ضمن فتح یفتح که در مقام تعریف



فعل مذکور شده سابق گذشت اما این تعریف متناول امر حاضر مجهول است و  
 حال آنکه او از اقسام امر نیست بلکه مضارع است چنانکه بدانی پس باید که تخصیص  
 کنند مخاطب را بفاعل یا خاص کنند امر لغوی را بجاری که قائم باشد بذات  
 فاعل باید دانست که ماضی و مضارع دو قسم است قسم اول معروف  
 و گاه او را معلوم خوانند ای فعلی که منسوب بفاعل جلی یا خفی بدانکه فاعل  
 چیز نیست که فعل باعتبار معنی اصلی بذات او قائم باشد و آن برد و قسم است جلی  
 اگر در لفظ مذکور باشد بر اوست که ظاهر بود نحو خلق الابدای آفرید الابدال  
 جلالة یا ضمیر نحو یا خلقت ای بنیافریدم و خفی اگر در لفظ مذکور نباشد یعنی مستتر  
 بود چون یخلق ای هو یعنی آن خدای آفریند و قسم دوم مجهول و آن فعلیت  
 که چنان نبود ای منسوب نشود بسوی فاعل بل بسوی مفعول منسوب باشد  
 لیکن باعتبار معنی عارض پس دانسته شود که مفعول چیز نیست که فعل باعتبار  
 معنی عارض بذات او قائم باشد و آن نیز گاه جلی باشد نحو خلق العالم  
 ای آفرید هشد عالم و گاه خفی نحو یخلق ای هو یعنی آن عالم آفرید میشود و بدین  
 هر یک ماضی و مضارع و هر یک معروف و مجهول چون وارد بود که  
 ماضی و مضارع متناول معروف و مجهول است پس ذکر آنها بعد ذکر ماضی  
 و مضارع تطویل لا طائل باشد دفع کرد آن را بقوله فی الحاشیة اختلاف  
 صیغرات ماضی باعتبار صیغه مضارع است و اختلاف معروف باعتبار مجهول  
 حاصلش آنکه ماضی و مضارع مقابل یکدیگر اند و اختلاف یکی باعتبار دیگر  
 و معروف و مجهول مقابل یکدیگر اند و اختلاف یکی باعتبار دیگر و چون

غرض درین مقام بیان اختلاف بود که در هر دو مقابلین را پستر حکم  
کرد بر هر یک از آنها باینکه می آید بر اوزان مختلفه چرا که غرض از وضع  
الفاظ انعام مافی الضمیر است و مافی الضمیر هر یکی بحسب مقصود او مختلف است  
و ممکن نیست که دلالت کرده شود بر همه این معنی بلفظ واحد خاص پس ضرور  
شد تکثر الفاظ بمقابلہ المعانی متکثره تا لفظ خاص دلالت کند بر معنی خاص  
و نیز ممکن نیست که همه این الفاظ قائم باشند بر صفت واحد دائماً چه  
به دلالات آنها متصف اند بصفات متکثره پس ضرور افتاد که الفاظ  
نیز متکثر باشند تا لفظ خاص بصفته که دلالت کند بر معنی خاص بصفته  
کذا و چون تکثر صفات موجب اختلاف اوزان بود و اختلاف اوزان  
موجب زیادت و نقصان زیادت و نقصان در سائر بناها لازم آمد پس  
مشکل افتاد بر قوم امتیاز اصلی از ذائد و تین صریح از غیر صریح لهذا  
صرافیان فاو عین و لام را برای وزن کلمات قرار دادند  
ای مقرر کردند بدو وجه یکی آنکه لفظ فعل با همه اسماء و افعال مناسبت دارد و باعتبار  
آنکه فاعل فاعلیست و عین خالق و لام وسطی و هیچ اسمی و فعلی خالی از یکی ازین  
سه حالت نیست و دوم آنکه فعل اعم افعال است باعتبار آنکه معنی فعل در لغت  
کردن است و هیچ فعلی خالی ازین معنی نبود و جعل نیز اگر چه عام بود لیکن در بعضی  
استعمال بمعنی شرع و صیر و غیر آنست عمل میشود و عموماً با اعتبار آن  
معنی متحقق نبود پس اختیار کردند همین سه حروف را تا اصلی را از زاید  
امتیاز دهند و هدایت کلمات را تصویر نمایند ای بخاطر صورت

بندند تا آنکه حکم کنند که اجتناب مثلاً بصورت اِفْعَل شست اما اصلی  
 حرفیست که در جمیع متصرفات کلیه یافته شود مادام که علت قلب  
 و حذف متحقق نشود و اگر متحقق شود یافته نخواهد شد چون قال که در اصل  
 قول بواو بود بر و صادق است اینکه جمیع متصرفات یافته می شود مادام که  
 علت قلب متحقق نشود پس اصلی بود و تمام شود همین قدر تعریف حرف  
 اصلی جمعا و منفالیکن چون سابق تصریح نمود باینکه صرفیان فاو عین  
 و لام را برای وزن کلمات قرار دادند و طریق موازنه معلوم نبود قصد  
 کرد که اجمالاً بران تنبیه نماید پس گفت و در موازنه بر ابر فاو عین و لام  
 افتد یعنی در حرف اصلی ضابطه آنست که در وقت موازنه هر یک را برابر فا  
 و عین و لام دارند و زاید ضد آن ای حرف زاید ضد حرف اصلی است باین  
 که در جمیع متصرفات یافته می شود و در موازنه برابر فاو عین و لام نیست بلکه  
 در ضابطه آنست که حرفی که در موزون زاید شده بعینه آن حرف را در میزان  
 زیاده کنند بچیشتی که زاید موزون مقابل زاید میزان افتد انگاه موازنه  
 کنند تفصیل این اجمال آنکه سایر کلمات اصول سه گونه است ثلاثی و رباعی  
 و خماسی و میزان نیز بمقابل آنها سه است فَعَلَ و فَعَّلَ و فَعَّلَلَ پس کما اگر  
 ثلاثی الاصل باشد فَعَّلَ موازنه کنند چون فَعَّلَ فَعَّلَ فَعَّلَ  
 اگر فَعَّلَ فَعَّلَ فَعَّلَ و اگر کلمه رباعی الاصل باشد فَعَّلَلَ موازنه کنند  
 چون فَعَّلَلَ فَعَّلَلَ فَعَّلَلَ فَعَّلَلَ فَعَّلَلَ و اگر کلمه  
 خماسی الاصل باشد فَعَّلَّلَلَ موازنه کنند چون فَعَّلَّلَلَ فَعَّلَّلَلَ

مخزن تبدیل فعل کلیل فعل خماسی بنیاده بدانکه حرف زاید که مکمل ملحق بهر سبب  
 و مکمل تفعیل و تفعیل و سبب از تالی افتعال است مستثنی است از اینک  
 تعبیر آنها بلفظ زاید باشد چه سبب از تالی افتعال را و اما بتا تعبیر کنند  
 چنانچه گوئی **احضرب** افتعل و از و جر افتعل و جائز نیست اینکه گوئی اضرب  
 فاعل و از و جر فاعل و مکرات سه گانه بحسن با تقدم تعبیر کنند یعنی بهر حرف  
 حرف ما قبل آنها را تعبیر نموده اند آنها را نیز بهمان حرف تعبیر کنند چنانچه  
 گوئی **جانب** فعل و **کریم** فعل و **تفکر** تفعیل و **نگوئی** جانب فعل  
**کریم** فعل **تفکر** تفعیل پس دانسته شد که تعبیر حرف زاید سه وجه است  
 یکی بلفظ چنانچه در نحو چهار دوم بلفظ اصلی چنانچه در سبب از تالی افتعال  
 سوم بحسن با تقدم چنانچه در مکرات سه گانه و حرف زاید دوم چهار موضع  
 چنانچه مستثنی است از اینکه تعبیر آنها بلفظ زاید نباشد مستثنی است از اینکه  
 از حروف زیادت و اما کید از جهت آنکه حروف زیادت ده اند مجموع  
 آنها سالتونیا و گاه گویند الیوم تنسا با و گاه گویند هیویت السمان چون  
 مزید از مجرب بنا کنند حرفی ازین حروف بران مجرب افزایند نه از غیر  
 این حروف مگر زواید چهار موضع مذکور نیست در آنها که ازین حروف با  
 المتعاقبة الاولى فی اوزان الکلمات و اما آنها و فیها اربع مطالب  
 المطالب الاول فی اوزان الفعل و فی ثلث فصول فصل اول  
 در اوزان ماضی بدان نور آمد قلبک و قلوبنا افراد مضاف در  
 معطوف علیہ بلاحظه افراد مضاف الیه است و جمعیت مضاف در معطوف

باعتبار جمعیت مضافات الیه و معینش آنکه بدان ای متعلم روشن گرداند  
 اعد تعالی دل ترا و دلهای ما را که فاعل سه قسم است متکلم و مخاطب و غائب  
 و هر واحد از آنها بر دو قسم است مذکر و مؤنث پس حاصل آید شش قسم  
 بضرع دو بر سه بدین تفصیل متکلم مذکر متکلم مؤنث مخاطب مذکر مخاطب  
 مؤنث غائب مذکر غائب مؤنث و هر واحد ازین ششم قسم سه گونه است  
 واحد و منثنی و مجموع پس حاصل آید هیزده قسم بضرع شش بر شش بدین  
 تفصیل متکلم مذکر واحد متکلم مذکر منثنی متکلم مذکر جمع متکلم مؤنث واحد  
 متکلم مؤنث منثنی متکلم مؤنث مجموع و برین قیاس مخاطب غائب چون  
 اصل آنست که هر گاه معنی مختلف شود لفظ نیز اختلاف یابد قیاس  
 مقتضی آن بود که هر یک ماضی و مضارع بر هیزده صیغه می آید  
 موافق عدد اقسام فاعل لیکن چون الفاظ فاعل کمتر از هیزده است  
 ماضی بر هیزده آید سه مشترک باقی خاص بدانکه الفاظ ماضی هیزده است  
 و لفظ ازان خاص یعنی هر یکی مخصوصه بر معنی واحد مخصوصه و لا یتکثر  
 و سه لفظ که فعلت و فعلنا و فعلتما باشد مشترک است در میان هشت گونه  
 فاعل و فعلت و در میان واحد مذکر و واحد مؤنث از متکلم و فعلنا و در میان  
 و مجموع مذکر و مؤنث از وی و فعلتما میان مثنای مذکر و مؤنث از مخاطب  
 و مضارع بر یازده آید چهار مشترک باقی خاص چنانچه خواهد  
 دانست در ضمن تصریفات آنها حاصل آنکه مضارع بر یازده لفظ آید  
 هفت ازان خاص است که بمقابل هفت گانه فاعل قرار یافته و چهار

دیگر مشترک در میان یازده گانه فاعل تفعّل میان واحد مؤنث غائبه  
 مذکر مخاطب تفعّلان میان مثنای مؤنث غائبه مذکر مخاطب مؤنث  
 مخاطب و فعل میان مذکر مؤنث متکلم واحد و تفعّل میان مذکر مؤنث  
 متکلم مثنی و مجموع پس آنستند احوال فاعل و بعضی از صیغها احوالاً  
 اکنون شروع میکنم در بیان اوزان صیغ تفصیلاً صیغ بالکسر  
 و الفتح جمع صیغه است از شروع بجمع ساختن و ان اطلاق کرده شود بر صورت  
 که متحقق میشود بتقدیم حروف بعضی بر بعضی با ع و ض و ی و کات و سکنات  
 پس متناول باشد فعلی اسما و افعال را اما آنچه از مصنف منقول است بقوله  
 فی الحاشیه ای صورتیکه حاصل میشود مفعول با ضمه نسبت آن بسوئی فاعل  
 دلالت دارد بر اینکه اطلاق صیغه بغير افعال جائز نبوده و حق آنست که اطلاق  
 بغير متصرفات متعارف نیست اثبات فعل مل ضی معروف و برگشت  
 بیان هر یکی از فعل مل و معروف و متصرفات و این جمله مثبت است  
 و اضافت از باب جر و قطیقه ای فعل مل ضی مثبت و ان فعلیست که  
 مقصود بود ثبوت ان بفاعل چون قام و مقابل ان نفیست و آن فعلیکه  
 مقصود بود سلب ان از فاعل و هر یک از آنها در ماضی بر سر نهاده لفظ آید  
 شنش غائب راست سه برای مذکر چون فعل صیغه واحد است و اصل  
 در جمیع صیغههاست و فاعلش گاه ظاهری و چون فعل زید و گاه مضمون  
 زید فعل که ضمیر متدروی فاعل است و آن هو است بدانکه ضمیر است  
 که موضوع باشد بمقابل غائب متقدم الذکر و مخاطب متکلم و او دو قسم است

متصل و منفصل آنکه متصل است دو اذوده است هو یما نم بی هن است  
انما انتم انت انتم انما متصل کالجز من الفعل است و ذکر کش  
بذاته ممکن نیست پس اشاره کنیم بسوی آنها در ضمن صیغها انشاء الله تعالی  
فعل اصیغه مثنی ست والف در و ضمیر فاعل چون هما و فعل واضع  
جمع است و و او ضمیر فاعل چون هم والف رسم خط و اثبات آن بر  
رفع التباس است میان و او جمع و و او عاطفه در بعضی صورت  
پس تر لزوم آن در یکی مواد طر و الباب بود و سه برای شکی نیست چون فعلت  
صیغه واحد است و تالی ساکن علامت تانیث نه ضمیر فاعل الا لازم آید اجتماع  
فاعلین در مثل ضربت هن بدا انکه تا ساکن باشد یا متحرک موضوع است  
برای تانیث فاعل و فرق در استعمال است پس ساکن مستعمل شود در  
افعال و متحرک در اسما بسبب آنکه فعل ثقیل است از اسم چنانچه می آید  
و ساکن خفیف از متحرک پس عطا کرد ثقیل را خفیف و خفیف را ثقیل  
تا حاصل آید تعادلی بحسب مکان فعلت اصیغه مثنی ست والف  
در و ضمیر است چون هما و تا برای تانیث چنانچه در واحد بوده و حرکتش  
باعتبار اجتماع ساکنین نه اصلی پس من دفع شود تو هم توالی اربع حرکات  
فعل کن اصیغه مجموع ست نون در و ضمیر چون هن و پنج مخاطب را  
بود یک برای مذکر و احد چون فعلت تالی مفتوح در و ضمیر است مثل  
انت یک برای مذکر و مؤنث مثنی چون فعلت تالی مفتوح در و ضمیر است  
مثل انتما یک برای مذکر مجموع چون فعلت نم در و ضمیر ست چون

انتم و یک برای واحد و نث چون فعلت تای مکسور ضمیت چون افت و یک  
 برای مجموع وی چون فعلتین تن در ضمیت چون انثن و دو تکلم است که شتر  
 است در بیان شش گانه فاعل و بیان آن سابق گذشت چون فعلت تای مضموم  
 ضمیت چون انا فعلنا ضمیت چون نحن جائز است درین الفاظ تالف  
 بحركات ثلثه در عین تا منطبق بود بر هر یکی مفتوح العین مکسور العین و مضموم العین  
 ماضی چون ضرب و سمع و کرم قال فی الحاشیه لیکن مضموم العین مکسور آن خود ماضی  
 نیست بلکه موزون آن و مفتوح العین هم خود متصل است و هم موزون آن یعنی چون  
 فعل باز از معنی متصل شود بفتح العین استعمال یا بدقیقا اما در زمان پس هر سه حرکت جاز  
 باید داشت که فعل از اقسام کلمه است و در حقیقت کلمه مأخوذ است لفظ مفرد ای لفظی که جزو  
 بر جزو معنی دلالت نکند پس ضرور باشد وجود این معنی در فعل نیز چه واجب است صدق  
 اصل معنی تقسم هر یکی اقسام او چون برین مراتب اطلاع یافتی پس بداند ضربت و ضربنا  
 و امشی و تمشی و یفعلن و تفعلن و امثال آن که جزو لفظ آنها دلالت میکند بر جزو  
 مفرد نباشد پس باید که از اقسام فعل نموند و حال آنکه از افعال محسوب اند و جایش  
 از آنچه که بعضی شارحین لم اختیار کردند اینک الفاظ مذکوره فی الحقیقت از اقسام فعل  
 نیست اما چون نظرایل تصریف و بحث آنها متعلق بالفاظ بود داخل کردند  
 بعضی مرکب که احوال را وی کالجز از دیگری واقع شده در اقسام مفرد پس نحو  
 ضربت و ضربنا از افعال شمرند مخفی نماند که منظور نظرایل تصریف اگرچه الفاظ  
 اما نظرشان مقصود بالفاظ نیست بلکه معانی و دلالت نیز ملحوظ است چنانچه اخراج  
 نحو الرجل و قائمه و بصری از اقسام کلمه دلالت میکند بر این معنی پس تقریر جواب



بدین عنوان خروج از مقصود فن است **اقول** مراد از کلام قوم که ماضی بر سینه آمده آید  
 و مضارع بر یازده آنست که چون فعل ماضی مضارع را با فاعل ترکیب دهند اینقدر صواب  
 آید و ازین لازم نیاید بلکه حاصل ترکیب از اقسام فعل بود چه فعل حقیقه نژد آنها  
 نیز فقط فعل است بدون نسبت آن بسوی فاعل و گفته نشود اینک بهیئت ضرب  
 دلالت میکند بر زمان ماضی و چون هر حرفش بر معنی مصدری پس از اقسام مرکب بود  
 چرا که مرکب لفظیست که جزویش بجز معنی دلالت کند و ضرب بحیثیت اینک  
 لفظ است بهیئتش جزء او نباشد چرا که جزء لفظ لفظ است و هیئت از الفاظ نیست  
 پس جزء ضرب دلالت میکند بر جزو معنی می نهد اما حاصل فی هذا المقام فالحمد لله المکرم  
المعظم بدانکه این فعل محل نفی فعل است پس چون کلمه یا یا یا لا را اول اثبات فعل  
 ماضی معروف در آید نفی فعل ماضی معروف گردد و چون ما فعل ولا فعل  
 الی آخره اما استعمال ماضی منفی بکمال اقلیل است و بسبب قلیت در بعضی موضع  
 آمده قال الله تعالی فلا صَدَقَ وَلَا عَمَلٌ وَلَا نَبَأٌ وَتَوَلَّى بَدَانِکَ بِنَامِی ماضی  
مجهول از معروف است پس چون ای که مجهول تا کنی اول آن اضمه  
ما قبل آخرش را که ما قبل آخرش که ش نبود نحو فعل مثال اثبات  
 و ما قبل مثال نفی این قاعده مسطوره است در جمیع ابواب ثلاثی مجرد و قاطبه اما در  
 غیر این پس طریقی آنست که جمیع حروف متحرکه را ضمه دهند و ما قبل آخر را که  
 چون أَفْعَلٌ و خُجِرَ و یَخْرُجُ

### فصل دوم در مضارع

بدانکه علم است مضارع چهار حرف بود که مجموع وی اثنین است یا نا

یا اینست صورت او اینست که در اولش جا گیرند و آخر چه آخر مضارع محل تغییر است  
و علامت را باید که مجموع حالت باقی ماند و اختیار کردند اول را تا از اول امر دریافت  
نشود آنچه زیادت مقصود است و اختلاف است در یک اشتقاقش از مصدر است  
یا از ماضی جمهور بر آثر اند و مصنف بر اول چنانچه در حاشیه نص کرده مشتقاق  
مضارع از مصدر است نه از ماضی چنانچه بعضی صریحان گفته اند پس *فَعْلُ* از فعل  
بسکون العین ساخته اند نه از فعل چنانچه معلوم خواهد شد ای در تحقیق معنی مشتق به آنکه  
اصل آنست که چون معنی مختلف شود لفظ نیز اختلاف یابد تا اختلاف لفظ است  
کنند بر اختلاف معنی و چون اختلاف معنی در ماضی مضارع واجب بود واجب  
نمود اختلاف لفظ نیز و این اختلاف بقصدان ممکن نیست الا لازم آید اختلاف  
باقول انفعیه که ثلاثی است پس متعین شد زیادت و چون اولی زیادت حرف بدو  
بسبب آنکه انبیا یا ابعاض آنها که حرکات باشند در کلام غالب اند و اند پس  
اختار شد لیکن زیاده کردند الف را برای تکلم خاص چه که مخارج الف سبب  
مخارج است و آن *نَون* حلقی است و همچنین *مَکمل* سببی کلام و سبب در مبدی است  
بود لیکن حرکات و اند الف را بسبب تغذرات را سبب که زیاده کردند یا را بر  
غائب چه که مخارج یا وسط را نیست و غائب متوسط است میان *مَکمل* و *نَون*  
پس مناسب او بود و زیاده کردند و او را برای مخاطب چه که مخارج و او مستند  
مخارج است و مخاطب منتهای کلام پس مناسب او بود لیکن چون لازم می آید  
اجتماع سه و او در مثل الف با صورت عطف مثل *وَوَجَلَّوْا* آن سطر بود و آن که  
و او را بنا بر تمیاس *نَون* و *نَون* و *نَون* اما چون در موقوف غائب و میثاق بود

حیثیت غیبت و حیثیت تائیت تائیت مقتضی تا بود باعتبار  
 اینکه تائیت فرع مذکیر است و تا فرع و او و فرع مناسب فرع بود پس عطا کردند  
 تا را با واحد و مثنی و حیثیت غیبت مقتضی یا بود باعتبار توسط چنانچه معلوم شد  
 پس عطا کردند و اربع جمع بعین خود این تقسیم چون بر مشکل مع الیه حرفی از حرف  
 مدولین باقی نماند عطا کردند بوی نون ابد و وجهی که آنکه نون مشابه حرف لیت  
 باعتبار مدیت ای چنانچه حرف لین مده است در حلق همچنین نون مده است  
 در غیشوم و دیگر آنکه نون در ماضی جمع مشکلمزاید شده پس در مضارع نیز مناسب بود  
 و برین اشاره کرد مصنف بقوله الف در یک صیغه مشکلم همچو نون ای چنانچه  
 نون در یک صیغه مشکلم جاگیر همچنین الف نیز اما الف برای خاص است چون اَفْعَلُ  
 و نون برای مع الیه چون اَفْعَلُ و یا در چهار جا گیر و سه مذکر چون یَفْعَلُ یَفْعَلَانِ  
 یَفْعَلُونَ و یک جمع مؤنث غائب چون یَفْعَلْنَ و تا در پنج کلمه یک مشترک میان  
 واحد مؤنث غائب و مذکر حاضر چون اَفْعَلُ دوم مشترک میان مثنای مؤنث  
 غائب مثنای مخاطب مطلق چون اَفْعَلَانِ سوم جمع مذکر مخاطب چون اَفْعَلُونَ  
 چهارم واحد مؤنث حاضر چون اَفْعَلِینِ پنجم جمع وی چون اَفْعَلْنَ تصریف او  
 برین پنج بود اثبات فعل مضارع معروف اَفْعَلُ اَفْعَلَانِ اَفْعَلُونَ  
 اَفْعَلُ اَفْعَلَانِ اَفْعَلُونَ اَفْعَلِینِ اَفْعَلُ اَفْعَلُ اَفْعَلُ  
 در اَفْعَلَانِ و اَفْعَلَانِ ضمیر فاعل است چون او در اَفْعَلُونَ و اَفْعَلُونَ و یا در اَفْعَلِینِ  
 و نون در همه آنها عوض فاعل است که در واحد بوده سوای اَفْعَلْنَ و اَفْعَلْنَ که ضمیمه  
 و در چهار صیغه بواقی ضمیر بارز نیاید بل متشبه است غیر از اینکه استتار در افعول



قصد کرد و بیان بعضی از عوامل را بدانکه عوامل دو قسمت یکی آنکه عملش بحسب  
 مضی بود فقط و آن کلمه یا و لانت و عکس آنکه تغییر می در لفظ مضارع  
 ندهد دوم آنکه عملش بحسب لفظ و مضی هر دو بود و آن دو گونه است ناصب  
 و جازم ناصب چهارست آن و لن و کی و اذن و لن چهار عمل کنیدی آنکه مضارع  
 را بمعنی مستقبل کرد و اند و خالی کند از معنی حال و دوم آنکه مسمی بنفسی تاکید  
 کند نه بنفسی تایید چه لن نفی مستقبل را توکید و تقریری بخشت نه فائده تابید  
 میدهد چنانچه رای بعضیست و دلیل شان برین معنی آنکه زمان مستقبل محدود و مجعین  
 پس توکیدش غیر از تابید معنی ندارد و دیگر آنکه قوله تعالی لن ترانی در جواب رب اذن  
 و قوله تعالی ان الذین کفروا و ماتوا هم کفار فلن تقبل توبتهم دلالت میکند  
 بر نفی رویت و عدم قبول توبه ابد و دلیل جمهور اینیکه لن اگر مفید تابید بود لازم  
 آید تعارض بقول او تعالی لن ابرح الارض حتی یاذن لی الی الایه باین جهت  
 که حتی برای انتهاست و انتمای نافی تابیدست و در میان این دو آیه یعنی لن تراسی  
 و قوله تعالی فمن کان یزجو لقا و یریه فلیفعل عملاً صالحاً و تابید عدم قبول توبه از  
 خارج معلومست نه مدلول صیغه و تاکید زمان غیر محدود و بدون تابید متصو است  
 پس حق مذهب جمهور باشد و سوم آنکه در آخر چهار صیغه نصب کند  
 و ان افع و لنفع و لیفعل و تفعلست و این چهار را مفرد لفظی خوانند و چهارم آنکه  
 جائیکه نون اعرابی یا بدفع باشد و آن پنج صیغه است یفعلان تفعلان یفعلون  
 تفعلون تفعلین اینها را اذات البنون خوانند و نون ضمیمه است مانند نحو لن  
 یفعل لن یفعلوا لن یفعلوا لن تفعل لن تفعلوا لن یفعلوا لن یفعلوا

كُنْ تَفْعَلْ كُنْ تَفْعَلْ كُنْ أَفْعَلْ كُنْ فَعْلٌ سَوَالٌ در کتب ثابت شده که عمل  
 لن ایجاب نصب است و آن امر وجودی پس سقوط نون لوائی که از اجازم است در حال  
 نصب چه وجه دارد و جوبش اینکه جزم در فعل بمنزله جر در اسم است باعتبار اختصاص  
 اسی چنانچه جر مختص با اسم است جزم مخصوص بفعل است و چون نصب در اسم بعضی صورت  
 تابع جر بود چون اَیْتُ سُبُلَاتٍ رعایت کردند آنرا در فعل نیز به بعضی صورت پس نصب  
 را صورت جزم بنحیثه ندوانا آنکه جازم است چند لفظ است و مصنف یاد کند اکثری  
 از آنها را و اول آنها لم بود از گشایی آنکه مستقبل را بمعنی ماضی گردانند و دیگر آنکه  
 مسمی بنفی محمد نماید چون لم یضرب که بمعنی ماضی است و این عمل بحسب معنی است و  
 عملش بحسب لفظ آنکه در آخر چهار صیغه که سوم اند بمفعول قطعی جزم کند اگر آنرا آنها  
 حروف علت نبود چون لم یفعل لم یفعل لم یفعل لم یفعل و اگر حرف علت بود  
 بیفعل چون لم یفعل قال فی الحاشیه اصله یفعل ضمیه بر او ثقیل بود ساکن که نهید  
 شد بسکون و او چون لم در آمد و او را افکند چرا که حرف مد و لین اخف حرکات است و چون  
 عمل لم اسقاط حرکت است پس هر جا که حرکت نیاید سقوط آنها لازم باشد بضرورت  
 خواه و او باشد چنانچه گذشت بیا چون لم یضرب لم یضرب لم یضرب که در اصل یضرب  
 و نجشی بود لیکن بعد سقوط حرف علت اکثر است که عین کلمه بحال خود باقی ماند و گاه  
 او را آخر کلمه اعتبار نموده اعراب و بنا تجویز نمایند بگوئی اتق و لم یفعل بسکون و  
 و برین قیاس است یای مشکلم که بانون و فایه مستعمل شده در حال وقف قال الله تعالی  
 وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِعِبَادَتِهِ وَچون دانسته شد که نون اعرابی قائم مقام  
 حرکت اعرابیت پس لم مثل حرکت نون اعرابی را بدین اندوختو لم یفعل

لم یفعلوا لم تفعلوا لم تفعلوا ونون ضمه سلاست مانده چون لم یفعلوا لم تفعلوا  
 بدانکه چون نون ثقیله در آخر مضارع بالام تاکید در اول آن در آید سه  
 عمل که در اول آنکه نون اعرابی را حذف کند چون اعرابی بنزله حرکت اعرابی  
 و محل اعراب آخر کلمه بود چنانچه معلوم شد و بدخول نون ثقیله آخر مستقبل بسبب  
 شدت اتصال کالو وسط واقع شده پس بقای نون صورت پذیرد بدانکه در استقامت  
 نون اعرابی و غیره که ذکر آن می آید نون تاکید مستقل است و لام را در وی هلاک  
 مدخل نیست پس در کش یا بطریق تمثیل است بنظر اینکه نون تاکید مستقبل در غل  
 نشود تا که لام نهی بالام امر یا لام تاکید یا حرف استفهام و غیر آن که در کتب اصول  
 مذکور است برود و در بنیاد یا برای اشعار است برینکه اجتماع لام تاکید با نون ثقیله صحیح  
 و تعارض نیست در میان آنها چنانچه بتقریر سوال معلوم خواهد شد بدانکه در کتب  
 ثنابت شده که نون تاکید مخصوص است بافعال مطلوبه و ظاهر است که حال مانده  
 از افعال مطلوبه نیستند پس در خواهش در آنها متصور نباشد در اینصورت اگر بر صیغه  
 مضارع داخل شود و اختصاص یا بدیعنی استقبال و مقرر است که صیغه مضارع  
 بدخول لام تاکید خاص میشود و بعضی حال کما فی قوله تعالی اِنِّیْ لَیُّحْیِیْهِ اَنْ یُّدْخِلُوْهُ  
 به پس لازم آمد تعارض در میان لام تاکید و نون ثقیله معنی آنکه لام اقتضا میکند  
 حال را و نون استقبال را جانش بدو وجه ممکن است یکی آنکه لام منصوب صیغی حال  
 نیست چه در بعضی استعمال با استقبال جمع میشود کما فی قوله تعالی وَلَکُمْ فِیْ  
 یُعْطٰیْکُمْ رَجُلًا فَرَضَیْ دَوْمَ اَنَّهُ لَمْ یُقْتَضَیْ حَالِیْتُ سَتَ و فعلیکه محتمل بود  
 او استقبال را و ظاهر است که متنازع فیہ باین منابت نیست و عمل دوم که

حذف کنند و او جمع را نه مطلقا بل مادی که قابل آن مضموم است چون لا یزید  
ولا یرحمون در لایه عولن و عمل سوم آنکه بای میوشت حاضر را که قابل آن  
ملسوریت بیکند چون لا یرحمون و لا یرحمون و لا یرحمون موجب سقوط  
واو و یارین امثال مجموع و پیوسته است یکی وجود قریبه که ضمه که کسر قابل است دوم  
اجتماع ساکنین باید دانست که اجتماع ساکنین بر دو نوع است یکی جائز دوم متمنع آنکه  
جائز است و او را علی حده نامند صورت تحقیقش اینست که ساکن اول حرف لین بوده  
یا غیره و ساکن دوم هم چون واو و یارین و آنکه متمنع است و او را علی غیر حده نامند  
صورت تحقیقش غیر صورت مذکور است چون آلا و الحسن و غیره که چون برین مرتب  
اطلاع یافتی پس بدانکه اجتماع ساکنین در امثال یارین و ترین از قسم اول است  
پس حذف واو و یارین ندارد علاوه آنکه واو و یارین امثال علامت اند و اثبات  
علامت حتی الامکان اولی و انسب است و مجرد وجود قریبه مقتضی حذف نبود والا  
لازم آید استقاط الف از مثل لا یزید و لا یزید قول بالتباس منتهی بامضی کلام غیر مقتضی  
است پس اولی بجواب اینکه اجتماع ساکنین علی حده اگر چه جائز است لیکن شک  
نیست در اینکه حذف موجب تخفیف است و چون غرض قوم تحصیل تخفیف بود  
و از حذف حذف علامت مطلقا لازم نمی آید اختیار کردند حذف را و صورتیکه  
احد ساکنین واو و یارین است و اما در صورتیکه الف است از انتخاب حذف نکردند  
باعتبار حذف الف بنسبت واو و یارین و بدانکه توصیف واو و یارین باضم قابل  
و کسر آن برای اخراج واو و یارین غیره است چون یحشون و یحشون که در میان حذف  
جائز نیست بلکه تمحیک واجب است بگوئی لا یحشون و لا یحشون یا یضم و او کسر یا



و ممکن است که مقرر کرده آید برین باب ضابطه بوجهی که مستنطط شود از وجوب اشکال  
 نه که در آن اینکه اجتماع ساکنین بر گاه در یک کلمه واقع شود اگر علی حده بود سلمات  
 دارند چون *وَأَوْفَىٰ وَوَعْدُكَ* و علی غیر حده را تخفیف نمایند و غالب در حذف است  
 چون *فُلٌ* و *بَعِثْ* و گاه تحریک بود چون *مُذْجِرَاتُ ثَلَاثٍ* و هر گاه در دو کلمه واقع  
 شود علی حده بود یا علی غیر حده ساکن اول را اگر غیریده باشد حرکت دهند و او را ضمیه  
 و یا را بکسر از جهت ارجحیه و *أَوْفَىٰ* چون *لَا يَخْشَوْنَ* و *لَا تَخْشَيْنَ* و *أَخْشَوُا* الایسر و *أَخْشَىٰ*  
 الایسر و اگر یده باشد حذف نمایند چون *لَا يَدْعُونَ* و *لَا تَدْعُونَ* و *أَعْرَضُوا* و *أَلْبَيْتُ* و *قَوْلُ*  
 الحق و وجه اثبات نحو لایضربان بما سبق معلوم شد و وجه قوله تعالی *قُلْ أَتُحِبُّونَ*  
*وَقَوْلُنَا أَحْسَنَ مَعْنَدِكَ* بموضع آنها معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی و مقرر گشته  
 که اجتماع سه نون مستکراه است پس چون در جمع منوشت اجتماع سه نون لازم می آید  
 زیاده کردند الفی را تا فصل کند میان نون فاعل و نون تاکید و برین اشاره  
 که در بقوله و بعد نون فاعل الفی فاعل در آید تا اجتماع نونات لازم نباید چون  
 یفعلنان سوال اجتماع نونات در کلام فصیح واقع شده قال الله تعالی *فَذَلِكُنَّ*  
 الذی لم تنفی فیه پس مستکراه چگونه بود جوابش اینکه مراد از نونات نونهای است  
 که همه آنها بر سی معنی بود و در آیه کریمه نون ثالث بر او قایم است نه برای معنی  
 پس معتبر بود بخلاف مثل لا یفعلن که همه آنها برای معنی مستطیس موجب استکراه  
 نخواهد بود و اگر کسی گوید استکراه و تعالت باعتبار لفظ است نه باعتبار معنی پس مجرد  
 اجتماع نونات در استکراه کافیست و معنی را در و دخل نیست جوابش اینکه سلمات  
 نه ادیم که شقالت لفظ معنی معتبر نباشد و الا حکم آنها شقالت فعل باعتبار اشتغال

او بریند حتی صحیح نخواهد بود دیگر اینکه تفکالت اگر چه باعتبار لفظ است اما اعتبار آن لفظ  
 باعتبار دلالت او بر معنی است پس هر لفظی که بر معنی دلالت ندارد از پایه اعتبار لفظ<sup>ست</sup>  
 گویا در آنجا متحقق نشده چون فارغ شد از احوال صیغه مضارع بدخول نون قصد کرد  
 که بیان نماید احوال نفس نون ماقبل او را پس گفت و ماقبل نون ثقیله در تنبیه و  
 جمع مونث ساکن بود بواسطه العت تنبیه و العت فاعل و دانستی و هر آن و  
 ماقبل نون ثقیله در جمع مذکر مضموم باشد و در واحد مونث حاضر مکسور  
 موجب اول آنکه آخر جمع مذکر دائما ساکن باشد و یا غیره اگر مرده بود و ساقط گردد  
 پس نون متصل شود با ماقبل او که مضموم است و اگر غیره بود حرکت یا بدین نون  
 متصل شود با وی و موجب ثانی آنکه آخر واحد مونث حاضر همیشه یا ساکن باشد و  
 یا غیره اگر مرده باشد یا ساقط گردد و نون متصل شود با ماقبل او که مکسور است و اگر غیره  
 بود حرکت داده شود بکسر و نون متصل شود با وی و ماقبل نون ثقیله در چهار  
 صیغه باقی که منفرد لفظ اند مفتوح باشد بنا بر حقیقت فتح و کثرت استعمال آنها  
 و نون ثقیله مکسور باشد اگر پیش از الف افتد و آن در چهار صیغه متصور است  
 یفعلن یفعلنان یفعلنان موحش آنکه نون ثقیله درین صیغها با نون  
 تشبیه مشابه است باعتبار زیادت هر یکی و وقوع خود بعد الف پس چنانچه نون تشبیه مکسور  
 است مناسب بود که این هم مکسور باشد و در صیغهای بواقی هر سه احتمال دارد لیکن  
 احتمال فتح قوی تر است باعتبار آنکه فتح خفیف است و نون ثقیل نیز نون ثقیله  
 مثل لام تاکید بر معنی تاکید دلالت دارد پس چنانچه لام تاکید مفتوح است مناسب  
 باشد که آنهم مفتوح بود و برین اشارت کرد بقوله و اگرچه مفتوح یعنی نون ثقیله



مخفف ثقیله است و ثقیله الف لازم پس اجتماع ساکنین بر حال خود باقی  
 و دفعش اگر چه باسقاط الف ممکن بود اما بخوف حریت فرع بر اصل تجزیه نگردد  
 سوال اجتماع ساکنین علی غیره را ساقط و ترک نیست بلکه مستعمل است قال احمد  
 الآن و آ الذکرین و غیر آن پس باید که لا یضربان لا یضربان جائز باشد چنانچه  
 یونس جائز و اشتبه جایش انیکه جواز امثله مذکور برای ضرورت است چنانچه بدانی  
 و در متنازع فیه آنچنان ضرورتی متصور نیست چنانچه بر متفطن پوشیده نباشد  
 چون لاری فی فعل مضارع در آید بمعنی منع گرداند و در لفظ عمل لم کن باسقاط  
 حرکت و نون عالی و حرف علت اگر فعل مقول لام باشد و داخل شود بر صیغه  
 غائب و مخاطب و متکلم معروف و مجهول نحو لا یفعل لا یفعلوا لا یفعل  
 لا تفعل لا یفعلن لا تفعلوا لا تفعلی لا تفعلن لا افعل لا تفعل و در نهی هم نون  
 ثقیله و خفیفه بطوریکه دانستی در آری یعنی بشرط مذکوره که آن زیادت الف  
 در جمع مونث و حذف و اویده از جمع مذکر و یای مده از واحد مونث حاضر و  
 عدم الحاق خفیفه چهار صیغه ذات الالف باشد هر دو نون را در نهی در این  
 پس گوی بنوی مود بنون ثقیله لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن لا تفعل  
 لا یفعلن لا تفعلن لا تفعلن لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن  
 لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن  
 لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن  
 لام مکسور که آن را لام جار خوانند بر فعل مطلقاً و نیاید و لام مکسور که آن را  
 لام امر خوانند در لفظ مضارع در آید پس عمل لم کند و بمعنی امر گرداند و در  
 نیاید بر صیغه معروف که برای خطاب باشد قال فی الحاشیه چه از آن

امر کنند حاصل آنکه لام امر اگر بر مضارع معروف داخل شود بر صیغه مخاطب  
 در نیاید و فلتفرحوا شاذ است و اگر بر مضارع مجهول داخل شود بر همه صیغها در  
 مضارع معروف بلام امر لیفعل لیفعلا لیفعلاو التفعّل لتفعلا لیفعلا  
 لا تفعل لتفعّل تبرک صیغه مخاطب مضارع مجهول بلام امر لیفعل لیفعلا  
 لیفعلاو التفعّل لتفعلا لیفعلاو التفعّل لتفعلا لا تفعل لتفعّل  
 بهر واحد یا زیاده کانه در پنجایم رواست که نون تاکید در آری ثقیله و خفیفه  
 و شکر الیها نکره را فراموش نکنی و بدانی که این لام در درج ساکن گردد و قال استعنا  
 فلیفعلوا اقلیلا و لیبکوا اکثر و بقیام قرینه جائز است که ساکن گردد و قال است  
 قل لعبادی الذین آمنوا یقیموا الصلوة لیسیموها

### فصل سوم در امر

بدانکه امر پنج صیغه است و بنائی آن از مضارع مخاطب معروف  
 بود چون وارد بود که مصنف در بحث مشتق تحقیق نموده که امر و مضارع  
 و سایر مشتقات از مصدر ماخوذ اند پس این قول منافی آن تحقیق باشد دفع  
 کرد آن را بقوله فی الحاشیه اگر چه فی الحقیقت بنای آن از مصدر است حاصلش  
 آنکه بنای امر عند تحقیق از مصدر است لیکن چون بنایش از مضارع سهل بود و اختیار  
 نموده اند و طریقتش اینک علامت آن مضارع را بیفتن پس نکره که بعد حرف  
 استقبال ساکن است یا متحرک اگر بعدش ساکن بود بجاییش همزه وصل  
 مضمومه در آید اگر عین کلمه او مضموم بود چون تنصرون و اگر عین کلمه اش  
 مضموم نه بود بل مفتوح یا مکسور بهر تقدیر همزه وصل مکسور در آید چون تنصرون

افتح و تنزیر اضرب و اگر با بعد حرف استقبال متحرک باشد احتیاج  
 به مزه وصل نمود چون تبعه عذ و تبعه عرج و خرج قوله و در آخر ان حکم لم جاری  
 کن تعلق دارد با همه احتمالات مذکوره ای بیگن از آخرین همه اقسام حرکت و نون  
 اعوان و حرف علت اگر ناقص بود تا امر شود نحو افعلا افعلا افعلا  
 افعلا افعلا بحركات ثلثه در عین و فاین این قیاس سابق  
 ظاهرست فتم بر قال فی الحاشیه لیکن وقتیکه عین را مضموم خوانی مزه را  
 نیز مضموم بخوان بنا بر آنکه سابق معلوم شد که هر گاه عین کلمه مضموم بود پس  
 مضموم در آرد و در هم جا برست که نون از ثقیله و خفیفه نهی که پنداشتی در آن

المطلب الثانی فی اوزان الاسم و فیه فصل ثلث مباحث  
 فصل در بیان معنی معرب و مبنی و مصدر و مشتق و جامد

بدانکه ماضی و امر و حرف مبنی اصل اند یعنی اصل اند در بنا بمعنی آنکه بنای آنها  
 از جهت مشابهت مبنی دیگر نیست چون نزال معنی انزال که بنایشن مشابهت  
 امرست بلکه آنها بذات خود مبنی اند و لازم اند در بنا بمعنی آنکه بنای آنها  
 لازمست در جمیع استعمال و هیچگاه مفارقت نکنند چون بنای زید بشل یا زید  
 که معین داده خاصست و اگر آنرا از حرف جدا کنی معرب بود و فصل  
 مضارع معربست مگر وقت لحوق نون فاعل و نون تاکید که درین دو صورت  
 مبنی بود موجبش آنکه نونات مذکوره با فعل مضارع شدت اتصال دارند  
 پس بدخولش آخر مضارع کالوسط واقع شود و محل اعراب آخر کلمه باشد پس  
 اجزای اعراب صوت نه پذیرد لیکن قائل بر اینست که بگوید چنانچه بلحوق نون

جمع و نون تا کید آخر مضارع کالو وسط واقع شده آنچه انجان بلحوق الف ضمیر و او  
 و یای آن پس چه وجه است که یفعلان و یفعلون و یفعلین معرب بود و یفعلن  
 و لا یفعلن مبنی جوابش آنکه حرف مذکور اگر چه درین امثال ضمایر واقع شده اند لیکن  
 مشابهت با عراب دارند پس وسط بودن آخر مضارع بلحوق شان در محل ضعف  
 باشد و جائز است اینکه گفته شود اتیان بنون اعرالی درین صیغها بطریق حمل  
 بر اسم شنی و مجموع چون زید و ن و مناط حمل اشتراک هر یکی بر الف تثنیه و او  
 جمع است و اسم بر دو گونه است یکی مبنی و هم معرب اما مبنی آنکه آخر و  
 بدر آمد عامل تغییر تیار عام است ازینکه عوامل بر در نیاید بخو زید و رجل بقولنا  
 یزید و لا رجل یا که در آید لیکن تغییر نیاید بخو بولا در قول قائل من ضرب  
 بولا و قال فی الحقیقه ضرب فعلست بولا و افعال و من مفعول پس مفعولین  
 باشد که گرزند آنها و جائز است که من میهند بود و بولا مفعول و معنی کیست که  
 زد آنها را و بر تقدیر بولا بر حال خود باقی ماند اگر چه بتقدیر اول مرفوع است و تقدیر  
 ثانی منسوب و معرب آنکه بدر آمد عامل تغییر یا بدلفظ یا تقدیرا علی ما ذهب الیه  
 آنچه میگوید آنکه مرکب بود با عامل خود و مشابهت با مبنی حاصل نشسته باشد علی آنتا  
 الشیخ ابن الحاجب اما چون این تعریف جامع نبود بخرج بعضی اسما که در ترکیب  
 متحقق نیست مثل زید و عمر و حال آنکه آنها از قسم معرب اند بلیل امتناع وسط  
 و شمارش از صفیات بعید است و الا لازم آید تقدم بنا بر اعراب و حال آنکه امر  
 در اسم منعکس است تفسیر کرد معرب را تفسیر اینکه مساوق تعریف جمهور است  
 یعنی قبول کننده اعراب اگر چه این تفسیر بعد از فهم بود حاصل آنکه در معرب

ضرورت است که اعراب و ترکیب بالفعل متحقق شود چنانچه مختار شیخ است بلکه  
 مجرد صلاحیت اعراب کافیست یعنی آن کلمه محتمل نباشد که اگر عوامل برود آید  
 بحرکت اعرابی متحرک گردد پس خارج شود نحو یزید و لاریل که عوامل برود  
 نیاید و نحو هولا که عوامل برود آید لیکن مختلف اند و داخل مانند مثل زید  
 و غیره که بدرآمد عامل مختلف میگردد و نحو ضرب زید و رایت زید او مرتب  
 بریزد و آن مغرب بود و نوع است اول متجان که جای دهد اعراب تنوین  
 را المکن و منصرف نیز خوانندش و نوع دوم مشتقی در اکثر نسخها بتا است  
 و در بعضی بنون اگر بتا باشد پس مشتقی اسم مفعول است مشتق از اتقان مأخوذ  
 از وقایع یعنی نگاه داشتن و وجه مناسبت ظاهر است چه معینش برین تقدیر  
 نگاه داشته شده باشد و غیر منصرف محفوظ است از کسر و تنوین اما بتقدیر نون  
 بمناسبت نوع خفاست پس راجح احتمال و این باشد بر تقدیر او اسمی است  
 که جانده کسر و تنوین را مگر بداعیه مثل ضرورت شعر و مناسبت منصرف  
 که درین صورتها جائز است دخول کسر و تنوین نحو قوله تعالی سَلَامًا وَاَعْلَامًا  
 وَسَجَرًا و قوله الشاء تشهر لها حکمة لقمان و صورت یوسف و تعتمده و او  
 و عفته مریم و ولی حزن یعقوب و ذلت یونس و آلام ایوب  
 و حسرة آدم و بدون این داعیه جائز نیست نحو صدق احمد برفع  
 احمد بلا تنوین و قوله و نیز بر سه گونه است تقسیم ثانی است از مطلق بحر  
 و این تقسیم مقصود بالبحث است و تقسیمات سابقه توطیة و تریمها بودند  
 از جهت آنکه غرض درین باب بیان مصدر و مشتق و جاد است بیان



مبنی و غیر منصرف وجه انحصار آنکه معرب خالی نیست از اینکه یا ساخته شده است  
 از چیزی یا ساخته شده است و از چیزی یا هیچ یکی نیست قسم اول مصدر  
 و آن اسمی است که یاخذ فعل بود امی فعل مطلق از مشتق باشد و همین  
 قدر کافیست در جامعیت و مانعیت لیکن اشاره کرد بسوی بعضی علامت  
 او بر زیادت معرفت بقوله و در آخر فارسی آن ن آید باین چون  
 القتل کشتن و الضرب زدن و قسم دوم مشتق امی لفظی که مصوغ باشد  
 از مصدر با حدث هیاتی و معنی با بقا ماده و معنی آن حاصل آنکه  
 مشتق لفظی است که ساخته شده است از مصدر بخوبی که ماده و اصل معنی  
 مصدر در و باقی است هیئتی و معنی دیگر بر و افزوده نحو ضارب که ساخته  
 شده است از ضرب ساکن العین بوحی که ماده ضرب که ضا و او با باشد  
 باصل معنی او که زدن است در ضارب موجود است هیئتی که زیادت لفظ  
 و کسر است با معنی دیگر که نسبت بسوی فاعل باشد در و حادث شده فاعله  
 ان المشتق مصوغ من المصدر لصوغ الاوانی و الحلی من الفضة امی مثل  
 ساختن ظروف و زیور با از نقره پس هر ظرفی و زیوری که از نقره ساخته است  
 در آن ماده نقره که حمادیه باشد با معنی آنکه اصل صفت است باقی است  
 هیئتی و صفت دیگر بر آن افزوده چون برین مراتب اطلاع یافتی پس بدانکه  
 تفسیر مشتق بلفظ نه باسم با آنکه کلام در اقسام اسم است از جهت تنبیه  
 بر اینکه این تعریف تعریف مطلق مشتق است اسم باشد یا فعل پس  
 متناول باشد بکلی اسما و افعال و غیر آنرا و قوله مصوغ احقر از دست از

مهمات و سایر حروف و بعضی از اسماء مثل ضمایر و موصولات و قوله از  
مصدر را حذر است از نحو تشبیه و جمع و تصغیر و نحو آن و چون ضرورت  
که ماده و معنی مشتق منتهی بعینه در مشتق موجود باشد دانسته شود که اشتقاق  
مضارع از ماضی متصور نیست بفقدان مضارع اصل معنی ماضی را که دلالت  
بر زمان گذشته باشد و همچنین اشتقاق امر از مضارع متعقل نیست بفقدا  
ن ضرب ماده ضرب را و این ایضاً می و عده است که سابق موعود بود که  
و تشکیر بدانکه قوم تفسیر کرده اند اشتقاق را بر دلغظی از لفظی بوجود مناسبت  
معنی در میان آنها با اشتراک جمیع حروف اصلی با حفظ ترتیب چون  
ضرب و ضارب و این را اشتقاق صغیر نامند یا بدون ترتیب چون جاد  
و جاذب و این اشتقاق کبیر خوانند یا اشتراک اکثر حروف با اتحاد بعضی  
دیگر در مخرج چون نمق و نعق و این را اشتقاق اکبر نام دانسته اند و با  
این تفسیر مضارع از ماضی و امر از مضارع مشتق است عدول ازین تعویض  
و اخراج آنها را می محققین است و مصنف تبعیت اینها نموده و قسم  
سوم از اقسام ثلثه جامد است و آن همی است که نه مصدر و نه مشتق  
از و نه است بل ابتدا خود ساخته شده است و آن جامد بر سه وجه است  
یکی ثلاثی که در سه حرف اصلی باشد و دوم رباعی که در چهار حرف  
اصلی باشد و سوم خماسی که در پنج حرف اصلی باشد و هر یک  
ازین اقسام ثلثه دو قسم است یکی مجرد که در حرف زائد نبود  
چون فرس مثال ثلاثی مجرد و جعفر مثال رباعی مجرد و فردق

مثال خامسی مجرد و دوم مزید که در روز اند بود چون چهار مثال ثلاثی مزید  
والف در روز اندست و قفخر مثال باعی مزید و نون در روز اندست و  
حزب بقیل مثال خامسی مزید و یاد در روز اندست و تفصیل آن عنقریب می آید  
انشاء الله تعالی بدانکه چون معلوم است که حروف زیادت ده اند و در خوا  
دانسته شده که زیادت در اسم واقع است توهم آن شده که زیادت حرف بهر  
از یک تاده جائز باشد و چون زیادت در اسم زیاده بر چهار واقع نبود دفع  
کرد آن احتمال را و تصریح این معنی نمود بقوله زیادت در اسم پیش از چهار حرف  
نمود یعنی از یک تا چهار جائز است چون مقبیل مقبیل مقبیل و استقبال و زیاده  
بر چهار جائز نیست چون این کلام موهم آن بود که هر گونه اسمی که باشد بر چهار  
حرف زیاده میتوان نمود از آن لازم می آید که ثلاثی ترقی کند تا سبعة و رباعی تا ثمانية  
و خامسی تا تسعة و حال آنکه هیچ کلمه از هفت حرف تجاوز نکند دفع کرد آن را بقوله  
ولا یتجاوئ سبعة یعنی زیادت در حروف اگر چه از یک تا چهار ممکن است با وجود  
آن هیچ اسمی از هفت حروف تجاوز نکند پس کلام بقوة آن باشد که در رباعی  
چهار حرف و در خامسی سه حرف از زیاده نیاید بدانکه درین باب زیاده تا  
ثانیث و الف ثانیث و یای نسبت و تصغیر و زیادت تنخیه و جمع و غیر  
مقبض نیست پس وارد نشود که مثل مستنصرات و مستنصران ثمانية و تسعة  
رسیده پس قوله لا یتجاوئ سبعة است نیاید و نیز وارد نشود که مثل زیدان  
و زیدون و ضربته و مضروب از قسم مزید بود و چون سابق معلوم شد که معر  
سه قسم است مصدر و مشتق و جامد پس الآن تفصیل میکنند هر یکی از اینها

در سه بحث مبحث اول در بیان مصادر بد آنکه مصدر فعل ثلاثی مجرد  
 اکثر برین اوزان آید اغاض کر و اذاعدا و آنها بجهت آنکه بعضی بر آنند  
 که سی و سه است و باقی از شواذ و بعضی قائل اند سی و چهار و بعضی سی و پنج  
 و تفصیل آنها اینست فعل بالفتح و السکون چون قتل فعل بالکسر و السکون  
 چون فسق فعمل بضم و سکون چون شغل و این سه مثال اصل است و فرع  
 او علی الترتیب نه امثله است سه زیادت تا فعلة چون رحمة فعلة چون  
 نشدة فعلة چون کدره و سه زیادت الف فعلى چون دعوى فعلى چون ذکر  
 فعلى چون بشرى و سه زیادت الف و نون فعلمان چون لیان اصله لویان  
 فعلمان چون حرمان فعلمان چون غفران و اصل دیگر فعمل بفتحین چون طلبت  
 و فرع او دو مثال سنت فعلة چون غلبة فعلمان چون نزوان و اصل دیگر  
 فعل بالفتح و اکثر چون خنق و فرع او فعلة چون سرقة و از اصول است فعل  
 بالکسر و الف فتح چون صفر و فعل بالضم و الف فتح چون هدی اصله هدی و این وزن  
 در غیر ناقص نیاید فعال بالفتح چون ذهاب و فعال بالکسر چون صراف و  
 سوم کسر یا لضم چون سوال فرع این سه اخیر سه مثال است بترتیب فعالة  
 چون رهاوة فعالة چون درایة فعالة چون بغایة و فعیل بالفتح و السکون  
 و میض فرع او فعیلة چون قطیعة و فعول بضم نین چون دخول فرع او  
 فعولة چون ضوابة و مقعل بفتح میم و عین و سکون فا چون مدخل فرع  
 او مفعلة چون سعاة اصله سبعیة و مقعل بکسر عین چون میسر فرع او  
 مفعلة چون محدة و فعیالة چون کراهیة و فعولة بالفتح چون قیلولة و این

وزن و شافیه مذکور نیست و حق آنست که اواز مسرات نباشد پس ذکرش  
 در ضمن نشو و صواب بود و قوله می آید بر مفعول الخ عطف است بر قوله  
 اکثر کین و زان مذکوره آید یعنی مصدر فعل ثلاثی مجرد اکثر بر اوزان مذکوره  
 آید و می آید بر سبیل شد و ذود و ندره بر وزن مفعول چون مکذوب مفعوله  
 چون مکذوبه و فاعله چون عاقبه و فاعله بفتح و ضم و بر و غیر از پنج کلمه  
 نیامده و ضور و ظهور و خود و ولوع و قبول و چنانچه در شروع شافیه مذکور است  
 اما محقق گفتارانی در تلویح تصریح نموده که قبول مصدر است که تانیث مجموع  
 نشده مرضی مصنف تحقیق رای ثانی است مفعله بضم عین چون مقدره  
مفعوله بفتح فاو ضم عین مشدده چون جبره و فعله بفتح فاو عین ضم لام  
 و تشدید واو چون جبره و فعله بالفتح و السكون مع المد چون رغبار و فعله  
 بفتح فاو عین سکون یا چون کینونه و وصله کینونه و او یا گردید و یا هم اند  
 یکی را حذف کردند کینونه شد و جز آن نیز آمده چون مکرم و معون بر وزن  
 مفعول بضم عین اما در معون ضمه و او با قبل رفته و لم یالغه غالباً  
 تفعال بالفتح و السكون چون تجوال و فعیلی بالکسر و التشدید مع الالف  
 المقصوره چون دلیل و نادراً فعله بفتح فاو عین هر دو و ضم لام و سکون  
 واو چون جبره و ملکوت و فرع او فعله بفتح فاو مقصوره چون غب  
 و تفعال بکسر تا و تشدید عین چون تقطاع و غیره چون کبریا منظورمه  
 بنظم باتو بلویم بنا مصدر باشد که چند هست و باب و صهویه و لیان و  
 صراف و داخل ذکر می خنق صفر شهری به بغایه و بقره فسق و کذبه و حرمان

سوال و نشانه و دعوی در آیه و مساعاة و دخول و محبة و شكر  
 و رحمة و غفران و هدی طبعه و قتل و زهارة و غلبه و طلب و میض و چو میسر آید  
 نزوان و قبول با جبر و قه و کاد و به نشاء دست و چنین بود و کند و تیر یا دیگر  
 بخوان و ولی چو مقدره کند و ب شد کی نونه و خیال دار برای سبانه  
 آن و چون متعارف بود که مصدر ثلاثی مجرد سماعی است و حال آنکه در بعضی  
 از آنها قیاس جاری بود قصد کرد که تنبیه نماید بر آنها پس گفت که بنا بر مفعول  
 مصدر است یعنی بنا بر مصدر بر صورت مفعول قیاسی است پس متناول شود  
 مفتوح العین و مکسور العین هر دو را لیکن مورد خاص است که مکسور العین  
 از مثال آید مطلقاً چون موعده و موضع و موسم و نحو آن و مفتوح العین از  
 غیر آن چون مضرب و منصرف و مدعی و مود و این هر دو را مصدر است  
 نامند و بنای هر یکی از آنها بر مصدر است کفعلة للبر و فعلية للی الیه ای چنانچه  
 مصدر است بنای صیغة برون فعلیه بالفتح و السکون اگر چه مصدرش  
 برون دیگر باشد بتایا بدون تا چون برق ترقی و زوید یکبار دزدیدن  
 و ذکر ذکره یا ذکر یکبار یا ذکر دن و چنانچه قیاسی است بنا بر فعلیه بالکسر  
 و السکون برای حالت یعنی بیان هیئت فاعل که در وقت ایجاد فعل ماضی  
 حاصل شده گو مصدرش برون دیگر باشد بتایا بدون تا چون جلست  
 جلسته ششم من بنوعی از شستن بدانکه مصنف درین مقام مذکور است  
 اختیار کرده باین جهت که بنای مذکور از باب تا و بی تا عام گذشته و بهر  
 آنکه در باینکه مصدر بلا تا بود و المبر را می شنید این حاجب پس این هر دو بنا بر مصدر  
 است

که بلا تا بود با الکر تا باشد صیغه مرفوعه و نوع نفس آن مصدر بود و بلا تغییر پس  
 بنا بر این مذهب گفته نشود در ریت درایت و وعدته عدة بانتهات الف در رایت  
 و بلا اعادة و انودر عدة و بنا بر مذهب اول در ریت درایت و وعدته وعدة بحد  
 الف و اعادة و او گفته شود تا آنکه بنا بر فعله قرار گیرد فلما انفصل چون نیست  
 که اوزان مصادر بسیارند و با بهای فعل ثلاثی مجرد است چنانچه می آید  
 بود بیان اینکه باب کذا مصدرش بر اوزان کذا و کذا آید لیکن این چنین از آن  
 فن منقول نیست غیر از اینکه جمال العرب شیخ ابن حاجب قلیلی ازان بحکم غلبه وقوع  
 ضبط کرده پس آنرا بحال نقل کنم بدانکه باضی فعل ثلاثی مجرد است قسم است  
 مفتوح العین مکسور العین مضموم العین و مصدر قسم اول از صنایع و مشبهه  
 آن بر وزن فعالة آید بکسر فا چون کتب کتابه و وکل و کالة و عبر عبارة و ضد  
 صنایع در حکم صنایع است چون بطل بطلالة و از حرکت و اضطراب بر وزن  
 فعلان آید بفتح تین چون نزی نزوانا و تحقق خفقانا و از اصوات بر وزن  
 فعال آید بضم فا چون سرخ صراخا و بکا بکاء و اگر ازین اجناس نباشد پس اگر  
 لازم بود بر فعول آید بضم تین چون رکع رکوعا و جلس جلوسا و وقع وقعوا  
 و خرج خرجوا و دخل دخولاً و اگر متعده بود بر فعل آید بالفتح و السکون چون  
 ضرب ضرباً و قتل قتلًا و حمل حملًا و نحوه و از مرفوعه است که گفته بنا بر فعل  
 بالفتح و السکون نزد اهل حجاز و فعول بضم تین نزد اهل نجد و مصدر فعل  
 مفتوح العین مطلقاً قیاسی است بشرطیکه مصدرش بسبع نیامده باشد  
 و در قسم ثانی از الزوان و عیوب و حلی بر فعالة آید بضم و سکون چون آدم آدمته

بر سر هر دو مشتق و اما در غیر اینها پس از لازم بر فعل آید نخستین چون فرج و فرح  
 و مستندی بر فعل آید بالضم و لساو چون چهل و چلا و در قسم ثالث که غیر لازم  
 و در فعاله بالفتح و فعل بالکسر و الفتح آید چون کرم کرامته و لطیف لطافته و  
 مغر و غر و کبر و کبر الی غیر ذلک به بحث دوم در بیان مشتقات استبداله  
 مشتق بر اسم مصنف نه قسم است بلکه از فعل مشتق است از اسم پس لفظ مشتق  
 متناول است فعل اسم هر دو را و چون غرض درین مقام بیان احوال اسم بود قید  
 لفظ مشتق را با اسم و نیز لفظ مشتق در اسم تعارف تمام یافته بر تیره که درین عند  
 الاطلاق تنباه و تسکین مگر بسوی اسم پس او را با اسم قید نمود تا دانسته شود  
 اینکه فعل یا نیز مشتق خوانند و نیز کلام اگر چه در اقسام اسم بود لیکن احتمال  
 دارد که نفس ازین معنی غفلت کرده مشتق را شامل فعل و اسم شمارد و این نظر  
 با سبق که مصنف در تفسیر مشتق فعل و اسم هر دو را بیک تفسیر جمع نموده اگر چه  
 کلام در اقسام اسم بود احتمال غالب داشت که متعلم بدون غفلت از ان  
 معنی مشتق را شامل فعل و اسم شمارد چون شمول خلاف مقصود بود و بر ادفع  
 آن تخصیص بقید اسم نمود پس گفت که اسم مشتق شش نوع است نوع  
 اول اسم فاعل و مشتقی است که دلالت کند بر چیزی که باخذ بذات او  
 قائم است بطریق حدوث و زینه من التلاقی المجر و اذا لم یکن للمبالغة  
 فاعل و انما قیاسا تقول فاعل فاعلان فاعلون فعلة فاعلة فاعلان  
 فاعلات و فواعل و وزنه اذا کان للمبالغة فعل بالفتح و الکسر و حذر  
 و فعیل کذلک نحو علیم و فعول بالفتح و الضم نحو غفور و فعیال بالضم



والتشديد نحو حسان ومفعل بالكسر السكون نحو مفضل ومفعول مضاعف  
نحو مفضل ومنطوق وقيل بالكسر التشديد نحو شرير وفعلية بالضم والفتح  
نحو ضحكة ومفعول بالضم والتشديد نحو خبير ونحو ذلك نحو فاروق وطول  
ويزاد التاء لتأكيد المبالغة وفيه إشارة الى ان التاء ليست نفسها  
للمبالغة كما زعموا نحو علامة وفروقة متوجزة امته اى بسیار بسیار دانسته  
وبسیار بسیار فرق کننده و بسیار بسیار برنده اما بسیار اول مدلول صیغه است  
وبسیار ثانی مدلول تاکید است از بسیار اول بدانکه ظاهر کلام مصنف  
مشعر است بر اینکه الحاق تاء در صیغه مبالغه برای مبالغه نبود و نیز دلالت دارد  
بر اینکه الحاقش در غیر صیغه مبالغه جائز نباشد اما میر سیّد شریف رح در صرف  
نمود گفته و گاه باشد که تاء را زیاده کنند از برای زیادتی مبالغه و مولانا غیاث  
علیه الرحمه نص کرده باینکه تاء کافیه بر مبالغت است بلکه اورا بر احتمالات دیگر  
ترجیح داده و قسم دوم اسم مفعول او مشتقی است که دلالت کند بر چیز یکبار  
بر و واقع است و زنه منه غالباً قیاساً مفعول تقول مفعول مفعولان مفعولان  
مفعول مفعولتان مفعولات و مفاعیل و وزنه قلیلاً اسماعاً فاعول بالفتح  
والضم نحو عور و قیل بالفتح و الکسر نحو قلیل و فعلیه بالضم و السکون نحو  
ضحکه و قل اى ندر فعل بفتحین نحو قبض و فعل بالکسر نحو ذبح و فاعل  
نحو کاتم يقال کاتم اى مکتوم و ما دافق اى مدفوق و قسم سوم اسم تفضیل  
او مشتقی است که دلالت کند بر چیز یکبار یا خدبات او قائم است یا بر و واقع است  
و زیادت بر غیر در هر دو قسم بهتر است پس از اسم فاعل اسم مفعول امتیاز

یا بد میزانه افعّل للواحد المذکر وفعّل للمؤنث وجميع المذکر افاعل و  
 افعلون و للمؤنث فعل بالضم والفتح وفعلیات بالضم والسکون این قسم  
 از غیر ثلاثی مجرد نیاید و از ثلاثی مجرد بما عدا ای الوان و عیوب مخصوص است  
 و قسم چهارم اسم الّه و مشتقی است که واسطه بود بصدور فعل از فاعل میزانه  
 مفعّل بالمیم و سکون الفاء و فتح العین للمذکر الواحد و مفعّله و مفعّال  
 كذلك هما للواحدة المؤنث و قل فاعل بالکسر لها و علی قلّه جار سورا ای آله  
 بافتن زره و الجمع مفاعل ای من مفعّل و مفعّله و مفاعیل من مفعّال  
 و فاعل من فاعل هذا ترجمه ماذکره المصنف فی الحاشیه چون وارد بود که  
 اسم آله بر وزن مفعّل و مفعّله بضم عین میم نیز آمده چون مدق و منخل و مدین  
 و مسقط و مکات و محرّمتین حصّرتل بود و فتح کرد آن را بقوله و شد مدق و  
 منخل یعنی مدق بضم سیم و دال مهله و تشدید قاف بمعنی آله کوفتن و منخل  
 بضم سیم و خا بر جمع و سکون نون بمعنی آله بختن و مدین و غیر آن نشاء سبت  
 پس قابل تمسک نباشد بلکه نشاء بر سه قسم است یکی آنکه مخالف قیاس و موافق  
 استعمال باشد چون قود و غیب که قیاس در و قلب دو یا بالف است دوم  
 آنکه مخالف استعمال موافق قیاس بود مثل قول شاعر شاعر و ام اوعال  
 که او افرجه یا که مقتضای استعمال کسی است چه سوم آنکه مخالف قیاس  
 و استعمال هر دو باشد مثل قول شاعر شاعر و استخراج الیربوع من تافضه  
 و من حجره بالشیخه الی تقصع به چه دخول الف و لام بر فعل بحسب استعمال  
 و نه بحسب قیاس و لهذا این قسم را مرود خوانند و اولین را مقبول مراد از نشاء

له درین فن مذکور است همان دو قسم اولست فاحفظ بدانکه تقریر جواب  
 باز محاسب بشد و در چنانچه گذشت بحسب مشهور بود و بعضی محققین بر آنند  
 که الفاظ مذکور به موضوع اند برای آنکه خاص پس و ضعیف و موضوع له آنها  
 هر دو خاص باشند و در مشتقات عموم آن معتبرست پس از اسم آنکه بنامند  
 و در شرح زنجانی آمده که در آنها که تکریم و فتح عین نیز جائزست بحسب  
 قیاس بودند و قسم پنجم اسم ظرف و مشتقی است که دلالت کند بر زمان فعل  
 یا مکان آن و زنه من یفعل مفتوح العین و یفعل مضمومها و معتل اللام  
 مطلقا مفعول بفتح الیم و العین سکون الفاء نحو سمع و منصرف و مری و مفتشی  
 و مدعی و من یفعل بکسور العین المثال مطلقا مفعول بکسر العین نحو مضرب  
 و موعده و میسر فعل من بهنا و ما ذکر سابقا ان الطرف و المصدر متشابهان  
 فی الناقص و المثال و الجمع من کل منهما مفاعیل لم یذكر المفعلة و المفاعیل  
 لقله وجودهما فیه و قسم ششم صفت است بهمه و مشتقی است که دلالت کند  
 بر چیزیکه ماخذ بذات او قائم است بطریق ثبوت او و آنها کثیره کلماتیست  
 علی السماع و تفصیلهما هذا فعل بالفتح و السکون نحو صعب فعل بالکسر و السکون  
 نحو صفر فعل بالضم و السکون نحو صلب فعل بفتحین نحو حسن فعل بکسرین  
 بلز فعل بضمین نحو جنب فعل بالکسر و الفتح نحو زیم فعل بالفتح و الکسر نحو خشن  
 فعل بالفتح و الضم نحو من فعل بالضم و الفتح نحو حطم فعل المعرفه نحو خضر  
 فاعل بکسر العین نحو کارب فعل بفتح الفاء و سکون الیا و کسر العین نحو جید و صله  
 جید و بهو مطر و فی الایوت فعنه کل ما ترمی من الاسماء المتعلقة العین

بتلك الصورة نحو سَيْتٍ وَسَيْدٍ وَبَيْنٍ قَدْ يَخْفِضُ الْاَوَّلَانِ بِحَذْفِ الْيَاءِ الثَّانِيَةِ  
 فيقال سَيْتٌ وَسَيْدٌ وَمِنْ اَوْزَانِ الصِّفَةِ فَعَالٍ بِالْفَتْحِ نَحْوُ جَبَانٍ فَعَالٍ بِالْكَسْرِ نَحْوُ  
 هَجَانٍ فَعَالٍ بِالضَّمِّ نَحْوُ شَجَاعٍ فَعِيلٍ الْمَعْرُوفِ نَحْوُ كَرِيمٍ فَعَالٍ بِالْفَتْحِ وَالْقَشْدِيدِ  
 نَحْوُ ضَارٍ فَعَالٍ بِالضَّمِّ وَالْقَشْدِيدِ نَحْوُ كِبَارٍ وَالْحَقُّ اِنْ فَعَالًا وَقَعَالًا بِالْفَتْحِ وَالضَّمِّ  
 مَعَ الْقَشْدِيدِ مِنْ صِيغَةِ الْمُبَالَغَةِ فِي الصِّفَةِ وَذَكَرَ هَاهُنَا لَيْسَ عَلَى مَا يَنْبَغِي وَمِنْ  
 اَوْزَانِهَا فَعُولٌ بِالْفَتْحِ نَحْوُ ذُلُولٍ وَفَعْلٌ بِالْفَتْحِ وَالسَّكُونِ نَحْوُ عَطَشٍ وَفَعْلَانِ  
 كَذَلِكَ نَحْوُ عِيَانٍ وَفَعْلَانِ كَذَلِكَ نَحْوُ حِمَانٍ وَفَعْلٌ بِالضَّمِّ وَالسَّكُونِ نَحْوُ جِلْدٍ  
 وَفَعْلٌ بِفَتْحَيْنِ نَحْوُ جَيْدِي وَفَعْلَانِ كَذَلِكَ نَحْوُ حَيَوَانٍ وَفَعْلًا بِالْفَتْحِ وَالسَّكُونِ  
 مَعَ الْمَدِّ نَحْوُ صَفَرٍ وَفَعْلًا بِالضَّمِّ وَالْفَتْحِ مَعَ الْمَدِّ نَحْوُ عَشْرٍ وَغَيْرِ ذَلِكَ نَحْوُ صَيْغَرٍ  
 عَلَى فَعِيلٍ بِفَتْحِ الْفَاءِ وَالْعَيْنِ كَلِمَةً بِمَحْتِ سَوْمٍ دَرِيَانِ جَوَادٍ وَآوِيْنَا نَحْمِدُكَ  
 بِرَشْتِشِ قِسْمِ ثَلَاثِي مَجْرُورٍ وَرَبَاعِي مَجْرُورٍ وَخَمَاسِي مَجْرُورٍ وَزِيدَانَا  
 اسْمُ ثَلَاثِي مَجْرُورٍ وَزَيْنِ سِتٍّ وَقِيَاسِ مُقْتَضِيهِ اَنْ يَكُونَ بَرْدٌ وَآزْدَةٌ وَزَيْنِ  
 مِي آدِ چَرَاكَ فَالْكَلِمَةُ خَالِيَةٌ بِنِشَانِهِ اَزْ بِنَايَةِ مَفْتُوحٍ بُوْدِيَا كَسْنُورٍ اِيضًا مَعْنُومٌ وَعَيْنُ كَلِمَةٍ  
 بَابِيْنِ مَحْتَمَلٍ اَحْتِمَالِ سَكُونٍ وَارْدِ بَيْسٍ حَاصِلِ اَيْدٍ بِضَرْبِ سَهٍّ دَرِ چَارِدٍ وَآزْدَةٌ اَحْتِمَالِ  
 لَيْكِنْ دَوَاحْتَمَالِ اَزْ اَنْ سَاقِطٌ سِتٍّ يَكِي ضَمِّ فَاوِ كَسْرَيْنِ وَدِيكِرِي كَسْرًا وَضَمِّ عَيْنَيْنِ  
 وَدُرُكِلُ كِي بِضَمِّ اَلِ هَمْزَةٍ وَكَسْرٍ هَزَةٍ اسْتِثْنَاءً مَقْبُولٌ سِتٍّ اَزْ هَمْزَيْنَةٍ بِاسْمِيَّتِهِ چِه  
 بِحَسَبِ صُلَاحِظِي مَجْبُولٍ اَزْ دَالٍ يَدُرُّ اَلَا اَنْ اسْتِثْنَاءً بَيْسٍ بِرِقَاعِدِهِ نَاوَارُ شَوْدِ  
 وَچَیْنِ وَارْدِ نَشُودِ لَفْظِ چَاكِ كَسْرًا هَمْزَةً وَضَمِّ نَاوِ مَوْجِدَةٍ كِه اَزْ اَدْخَالِ سِتٍّ  
 تَوْجِیْشِ اِنْكِي دَرِ چَاكِ دَوْلَتِ آدِي كِي چَاكِ كَسْرَتَرِ اَزْ بَابِ اَبْلِ دَوِمِ

احبک بضم تین از باب عنق چون تکلم فارا بنا بر لغت اولی بکسر و عین بنا بر  
 لغت ثانیه بضم تین تلفظ نمود و حبک حاصل مد پس و متفرع دو لغت اولی  
 است نه از اوزان اصلیه پس مزان اصلی غیر از ده نباشد چهار ازان مفتوح  
 الفاست یکی ساکن العین چون فلس و دوم مفتوح العین چون قرس سوم  
 مکسور العین چون کتف چهارم مضموم العین چون عضد و سده ازان مکسور  
 الفاست یکی ساکن العین چون جبر دوم مفتوح العین چون عنب سوم  
 مکسور العین چون ابل و احتمال ضمیه ساقط است چنانچه معلوم شد و سده مضموم  
 الفاست یکی ساکن العین چون فضل و دوم مفتوح العین چون جبر و سوم  
 مضموم العین چون عنق و احتمال کسر ساقط است چنانچه دانستی و حاصل  
 درین امثله آنست که هر لفظی بر صورت خود باقی باشد و باقتضای داعیه  
 رواست نقل بعضی بسوی بعضی پس در کتف ای هر اسمی که مفتوح الف  
 و مکسور العین باشد و عین کلمه حرف حلقی نبود چهار دست در دو لغت دیگر  
 یکی اسکان عین چون کتف از باب فلس و دیگری نقل حرکت عین بقا  
 بعد از اله حرکتش چون کتف از باب جبر و اسمی که عین کلمه اش حرف  
 حلقی بود و جا دست در دو لغت دیگر و چنانچه مذکور شد سوم کسر فائده  
 کسر عین پس در فتح بگوئی فتح از باب فلس و فتح از باب جبر و فتح  
 از باب ابل و جائز است در عضد و در ابل ابل بسکون عین فقط  
 و در فضل فضل و در عنق عنق اسکان عین در ثانی برای تخفیف و تحریک  
 عین در اول برای موافقت ضمیه با قبل و رباعی مجرور پنج صیغه است

اول فعل ففتح فا ولام اول سکون عین چون جعفر دوم فعل کل مکسر ولام اول  
 و سکون عین چون زبرج سوم فعل لضم فا ولام اول و سکون عین چون برن  
 چهارم فعل کل مکسر فا وفتح لام و سکون عین چون درج پنجم فعل کل مکسر فا وفتح عین  
 و سکون لام چون قسط ندامه المشهور عند الجمهور واما علی ضد باب الانفش  
 فمنع الحصر وقيل جندب بحجم و خاد بحج و دال مهله وبای موحده بر وزن  
 فعل لضم فا و سکون عین وفتح لام نوعی از ملخ که سمر در از پست و جمهور او را  
 بضم دال میدانند پس از باب برش بود لیکن حق آنکه این وزن ثالث باشد  
 چه عرب میگویند مالی عنه عند بضم عین مهله و سکون نون وفتح دال  
 مهله یعنی مر از و چاره نیست و دال دوم در و برای الحاق ست بشمار  
 فک ادغام با وجود قانون و در الحاق وجود ملحق به شرط است شبع فعل  
 لازم باشند و خماسی مجر را چهار صیغه است یکی سفر جبل بفتح سین  
 مهله و فا و جیم و سکون را مهله دوم قز عمل بضم قاف وفتح ذال عجم  
 و سکون عین مهله و کسر می سوم تجر ش بفتح جیم و سکون حاد مهله وفتح میم  
 و کسر را مهله و شین مجیه چهارم قز طع بکسر قاف و سکون را وفتح طاء  
 سکون عین مهله وبای موحده و این همه که مذکور شد اوزان مجر بود اکنون  
 شروع میرود در بیان اوزان مزید اما اوزان فرید ثلاثی و رباعی  
 محصور نیستند یعنی بسیار اند و در حصر نیامده اند پس ضبط آنها دشوار باشد  
 و مزید خماسی پنج است پس ذکر در آمد یکی عضم فوط بفتح عین و راه  
 مهلتین و سکون حاد و مجیه و ضم فا و یوازا نده و طار مهله دوم خز بکسر

بضم خا و فتح ز از هجتهین و سکون عین جمله و کسری موحده و بیانی آمده سوم  
 قیر طبعوس یکسکاف و سکون را و فتح ط از هجتهین و ضم با ی موحده و بواو زائد  
 و سین جمله چهارم قبح خرمی بفتح قاف و با موحده و سکون عین جمله و فتح تاس  
 مثلثه و راه جمله بالفت مقصوده زائد و پنجم خند ر یسین فتح خا و حجه  
 و سکون نون فتح دال و کسر از هجتهین و بیانی زائد و سین جمله  
 المطلب الثالث فی اوزان الالباب و فیه فصل و اربعة ابحاث  
 فصل در بیان معنی ثلاثی و رباعی مزید و مخبر  
 بدانکه مصدر و فعل همه اقسام و سائر مشتقات بر دو گونه است  
 ثلاثی و رباعی و هر یک از آنها دو نوع است یکی مجرد و دوم مزید  
 همگی چنانچه قسم باشد قسم اول ثلاثی مجرد قسم دوم ثلاثی مزید چون اکرم یکم  
 اگر آن قسم سوم رباعی مجرد چون دخرج بدخرج و دخرج جادخرج قسم چهارم رباعی مزید  
 چون بدخرج بدخرج بدخرج جادخرج اما ثلاثی مجرد لفظی است که در سوره حرف  
 اصلی بود و حرف زائد نباشد چون بنظایر این تعریف وارد بود که مثل  
 صهاریب و منظر و ب و یضرب از اقسام مزید بود عدول کرد از آن بسو  
 قول خود که ثلاثی مجرد مصدر بود یا فعل یا مشتق لفظی است که در و یاء  
 ماضی اوسه حرف اصلی باشد و پس ای حرف زائد نباشد پس مشتق  
 لازم نیاید البگاه دفع کرد آن شبهه مذکوره را از جانب قوم بقول خود و جاب  
 لیکن مصدر و مشتق در اطلاق مجرد و مزید تابع ماضی خود اند یعنی ماضی  
 که بر و اطلاق مجرد نباید مشتق و بر مصدرش نیز اطلاق مجرد بود اگر چه

با حرف زائد باشد و مراد از ماضی و عدوان مذکر غائب است پس نحو ضربه و  
 وضارب از اقسام مجرد بود زیرا که ماضیش یعنی ضرب علمی از حرف  
 زائد است و ثلاثی مزید آنکه در و یا در ماضی او سه حرف اصلی بود با حرف  
 زائد پس یادتی در ذات اول لازم خواهد بود چون انصرف انصرف انصرفا  
 لیکن چون اینقدر متناول مثل انصرف نبود زیاده کرد این قول یا یا یا  
 که در و سه حرف اصلی است باز یادتی پس انتقاض سندفع شود و چون  
 از سابق معنی مجرد و مزید دریافت شد و بهم بعد از اینکه معنی مطلق رباعی  
 معلوم شود ممکن است که دانسته شود معنی رباعی مجرد و رباعی مزید فلما  
 از ذکر اقسام اغماض و رزید و تعریف مطلق رباعی تعرض نمود و گفت  
 رباعی آنست که در و یا در ماضی او چهار حرف اصلی بود و چون فاعله  
 تعمیم از سابق ظاهر است پس تکرار کنیم بدانکه زیادتی فعل بیش از سه حرف  
 نبود و البته تجا و زشتا یعنی حرفها یکی در فعل زیاد میشوند زیاده بر سه نباشند  
 و هیچ فعلی بیش از حرف تجا و زنگنه و ازین دانسته شود که در فعل رباعی زیاده  
 بر زیاده از و حرف جائز نیست و الا تا بهفت ترقی خواهند نمود اما در فعل  
 ثلاثی مجرد زیادت از یک تا سه جائز است چون اقبل و تقبل و استقبل  
 و زیادتی که در مقام زیادتی اسم غیر معتبر دانسته شده است و رین حکم نیز  
 غیر معتبر است پس وارد نشود و مثل استنصران و یستنصرون چون دانسته شد  
 که مصدر و فعل و سایر مشتقات بر چهار گونه است ثلاثی مجرد و ثلاثی مزید  
 و رباعی مجرد و رباعی مزید پس اکنون تفصیل کنیم هر یک ازین چهار را



در چهار بحث و چون مقسم هر چهار قسم مجموع مصدر و فعل و مشتقات اند  
 پس هر بخشی مشتمل برین مجموع خواهد بود و مرتبه یا غیر مرتبه بحث اول  
 در ابواب ثلاثی مجرد و بدانکه فعل ثلاثی مجرد در اشتقاق باست قیاس میجوئد  
 که بر لبه باب آید چه عین ماضی خالی نیست ازینکه مفتوح بود یا مکسور یا مضموم  
 و همچنین عین مضارع مفتوح یا مکسور یا مضموم باشد و حاصل ضرب  
 سه احتمال اول در سه احتمال ثانی نه احتمال باشد بدین تفصیل فَعْلٌ یَفْعُلُ  
فَعْلٌ یَفْعُلُ فَعْلٌ یَفْعُلُ فَعْلٌ یَفْعُلُ فَعْلٌ یَفْعُلُ فَعْلٌ یَفْعُلُ  
یَفْعُلُ فَعْلٌ یَفْعُلُ فَعْلٌ یَفْعُلُ فَعْلٌ یَفْعُلُ فَعْلٌ یَفْعُلُ  
 است و فعل یَفْعُلُ بضم عین باضم و کسر عین مضارع و ترک الاستعمال  
 مضارع اگر چه متعمل است اما موضوع ابتداء اینست چنانچه می آید و کلام  
 در موضوعات ابتداء اینست پس باقی نماند مگر شش باب باب اول فَعْلٌ  
یَفْعُلُ بفتح عین باضم و کسر عین مضارع چون الضرب زدن این  
 معنی دروغالب است و گاه بمعنی سیر آید قال الله تعالی اِذَا ضَرَبْتُمْ فِي  
 الْاَرْضِ وَ گاه بمعنی مثل آشکارا کردن قال الله تعالی ضَرَبَ اللهُ مَثَلًا  
 تَقْرِیظًا ضَرَبَ زدیضرب میزنند یا خواهد زد ضَرَبَ زدن و این مصدر  
 معروف است و ضارب فی قوله فهو ضارب ای زنده اسم فاعل  
 پس مثال مشتق باشد ضَرَبَ زده شد یَضْرِبُ زده میشود یا خواهد  
 ضَرَبَ زدن قال فی الحاشیه ضَرَبَ مصدر مجهول است و معنی آن  
 زده شدن و این معنی اصلی نیست بلکه عارضیست باعتبار نسبت آن

بسوی مفعول بدانکه چون فاعل در محل مُتَفَعِّل فعلی ایجا نماید نزد اهل عقل امر  
 غیر قابل پذیرا میشود و او را بمعنی مصدر که تعبیری نمایند و وجودش در خارج  
 نباشد لیکن باور با هر یکی از فاعل و مفعول نسبتی است که اول بحسب قیام  
 و ثانی بحسب وقوع باشد پس باعتبار نسبت آن بسوی فاعل که بحسب قیام  
 مصدر معروف نامند و باعتبار نسبت آن مفعول که بحسب وقوع است  
 مصدر مجهول خوانند و بهر تقدیر هر او را حاصلی است مترتب بر آنها و موجود  
 در خارج پس حاصل اول را حاصل مصدر معروف خوانند و او قائم بذات فاعل  
 و حاصل دوم را حاصل مصدر مجهول نامند و او متعلق بذات مفعول است  
 بصفته که صحیح بود در حق او قولاً فهو مَضْرُوبٌ ای زده شده الامر منه  
اضرب بز ن الظر مَضْرِبٌ زمان زدن یا مکان آن جمعه  
 مَضَارِبٌ بدون تنوین الاکه مَضْرِبٌ و مَضْرِبَةٌ و مَضْرَابٌ و مَضْرَبٌ  
 زدن و جمعها ای جمع تلک الشانته مضارب مضارب الاضارب  
 جمع مضرب و مضربه است و مضارب جمع مضارب چنانچه سابق گذشت  
 افعال التفضیل اضرب و ضرب و جمعها اضارب ضرباً بالاضار  
 جمع اضرب است و ضرب جمع ضربی و جمع اینها اضربون و ضربیات  
 نیز آمده است و همه آنها در بحث مشتق علی التفضیل گذشت لهذا در اینجا  
 اختصار کرده آید باب دوم فعل یفعل یفتح عین ماضی و ضم  
 عین مضارع یضرب یضرب فهو ناصر یضرب یضرب فهو ناصر  
 انظر الظر منصرف و الاله منصرف فعل التفضیل انصر باب جم

فَعِلْ يَفْعُلْ بلسر العين باضی و فتح عین مضارع سَمِعَ سَمِعَ سَمِعَ سَمِعَ  
 مشتمع الخ و این هر سه باب را اصول خوانند و چه آن می آید باب  
 چهارم فَعِلْ يَفْعُلْ بفتح العين فیما فُتِحَ فُتِحَ فُتِحَ فُتِحَ فُتِحَ الخ باب  
 پنجم فَعِلْ يَفْعُلْ بضم العين فیما کُرِمَ کُرِمَ کُرِمَ کُرِمَ کُرِمَ الخ  
 بدانکه هر باب ثلاثی مجرد لازم و مستغنی هر دو آید مگر این باب که غیر لازم نیاید و اینک مذکور  
 بحسب مشهور بود و بر سبیل قلت رویت تسکین عین کلام فعل مکسور العين و فعل  
 مضوم العين مطلقا ای بلا شرط پس بگوئی در سَمِعَ سَمِعَ سَمِعَ سَمِعَ سَمِعَ در کُرِمَ  
 کُرِمَ کُرِمَ کُرِمَ کُرِمَ را و اما در فَعِلْ يَفْعُلْ بکسور العين و قتیکه عینش حرف حلق بود  
 چون شَهَدَ و نَعِمَ و بُسَّسَ جائز است سر و چه دیگری اسکان عین چون شَهَدَ و نَعِمَ  
 و بَسَّسَ و دوم کسرها بفتح کسرتین چون شَهَدَ و نَعِمَ و بُسَّسَ و سوم کسرها  
 باسکون عین چون شَهَدَ و نَعِمَ و بُسَّسَ در نَعِمَ و بُسَّسَ همین استعمال غالب است  
 باب ششم فَعِلْ يَفْعُلْ بکسرهما بحسب مصدرش فعلان و فعلان  
 بضم فاء و کسرتان باسکون عین آید چون حَسَبْنَا و حَسَبْنَا و نیز آمده بالفتح و اسکون  
 و همه آنها معنی شمردن و پنداشتن باشند بر سبیل اشتراك امرش احسب  
 و طرقت محسب آید بکسر عین تتبع مضارع اما مضارعش و قتیکه بفتح عین طر  
 شود کما فی قوله تعالی اَحْسِبْ اَنْ لَّيْلًا مَّا خَلَدَ و ضرورت که امر و طرف مفتوح  
 العين باشد و چون وارد بود که حصر ابواب ثلاثی مجرد درین شش باب باطل  
 چه فعل يَفْعُلْ بکسر عین باضی و ضم عین مضارع چون فَضِلْ يَفْضُلْ و نَعِمَ نَعِمَ و  
فَعِلْ يَفْعُلْ بضم عین باضی و فتح عین مضارع چون کَادَ کَادَ کَادَ کَادَ کَادَ در اصل مذکور

بضم و او و یک و بفتح و او بود و نیز مستعمل است جواب داد از اول بقوله اما بفضل  
 بفضل از متداخل است یعنی در دو لغت آمده یکی بفضل بفضل بکسر عین ماضی  
 و فتح عین مضارع از باب سماع سیم و دیگری بفضل بفضل بفتح عین ماضی و  
 ضم عین مضارع از باب نصر بنصر پس متکلم از ان تخففت کرده ماضی از اول  
 و مضارع از ثانی گرفته احتمال نمود برین تقدیر با و باب عللحه نباشد بلکه فرع  
 اولین است و همین جواب بعینه در نعم نیم جار است فتمد بر و از ثانی بقوله و  
 کادیک و از سماع سیم منشای این جواب منع است یعنی سلامت نداریم که کاد  
 یکا و از باب مضموم العین ماضی و مفتوح العین مضارع است تا که خلل را غصا  
 لازم آید بلکه از باب سماع سیم است و لهذا کدن یک کف یک غلبا و ضمه  
 کاف یعنی کدن نشا و بودای نادرست پس اگر مضموم العین ماضی بود  
 و شک نیست در نیک و اولیست پس باید که ضمه واجب بودی و کس کاف جائز  
 نبودی چه قوم لازم گرفته اند که در اجوف بعد حذف عین ماضی فارا بحر کتی که  
 بیان باب بود یا بیان مخدوف حرکت باید هندی چون خفت و قلت و هر چه  
 در هر دو دلالت یافته شود واجب میگردد چون ثلث و هبت و هر چه  
 در و هیچ یک متحقق نیست جائز ندارند چون بُغْتُ بالضم و قلت بالكسر  
 و تجویر کُنت بالفتح با فقدان هر دو دلالت که اجوف یائی از باب سماع است  
 بمشابهت اوست با حرف و لهذا غلبش بسکون عین آید چون برین تها  
 اطلاع یافتی پس کس کاف برین تقدیر بیان هیچ یک نباشد و ضمه هر دو دلالت  
 موجود است پس اول ممتنع بود و ثانی واجب و عدول از امر واجب بسو

امر مفتوح نزد اهل عقل احتمال ندارد پس ضروری باشد که او مکسور العین بود تا آنکه  
 کسرها و جهی بهر سه و آن بیان بابت و کسانیکه او را مضموم العین گمان برده  
 اند خطا کرده اند و منشای آن شاید ضمه کاف باشد که در بعضی استعمال می‌شود  
 بیان محذوف است بد آنکه یکی ابواب ثلاثی حجر و متشاکل اند درینکه مجهول  
 شان بر یک وزن آید از اضنی فعل و از مضارع یفعل و درینکه اسم مفعول از مفعول  
 و اسم فاعل بر فاعل آید و درینکه اسم که بمفعول اسم تفضیل بر فاعل آید اما اسم  
 ظرف باین شاید نیست بل باختلاف باب مختلف میشود و لهذا او را منفرد  
 آورده و گفته اسم ظرف از یفعل بکسر عین و مثال مطلقا مفعول آید بکسر  
 چون مضرب و موعده و میسر و موعول و غیر آن و از یفعل مفتوح العین یفعل  
 مضمومها و ناقص مطلقا و مضاعف مطلقا مفتوح العین بود چون  
 مستمع و منصرف و مدعی و مضرب آنکه هر جا مثال ناقص مثال مضاعف مضاعف عارض  
 شوند ناقص مضاعف را ترجیح دهند پس مقتضای آنها را رعایت کرده شود  
 بگوئی موقی و مود و یفتح العین فیما لا بالکسر فتح عین در مود و بفار فته چون مذکور  
 سابق وارد بود که مثل سجد و غیر آن معدودی چند از اسم ظرف از یفعل مضموم  
 العین اند و مفتوح العین نمیشوند بل بکسر عین می آیند دفع کرد آن را بقوله  
 چند می از اینصورتها آمده است مستجد مثبت مغرب مشرق  
 حجر متشکک قرفق مستقط مسکن مطلع و درینهم فتح نیز جائز است  
 پس بحسب قیاس بود و مصدر می از ثلاثی حجر و مطلقا مفتوح العین آید  
 مگر اگر مثال واومی باشد یا یایی مکسور العین مضارع بود یا مفتوح آن مضموم

[illegible]







بر وزن افعلل بفتح عین لام و سکون نون آید و درود و حرف زاهد است  
 هجره و نون با سجع م افعلل ال سکون لام اول از سه لام بفک ادغام ماضی  
افعلل با دو غام لام ثانی در ثالث آید و اصلش افعلل بوده بفتح عین و سکون  
 لام اول و فتح لام ثانی پس فخت لام ثانی را بلام اول دادند و ثانی در ثانی  
 مدغم شد افعلل حاصل آمد و برین قیاس است اقشعر یقشعر اقشعرا  
مقشعرا مقشعرا مقشعرا مقشعرا مقشعرا مقشعرا مقشعرا مقشعرا مقشعرا مقشعرا  
 و برین قیاس بود محمد و نهی امر بلام در هر لفظی که ساکن الاخر بود بگوئی  
لم یقشعر لم یقشعر لم یقشعر لم یقشعر لم یقشعر لم یقشعر لم یقشعر لم یقشعر  
لم یقشعر لم یقشعر لم یقشعر لم یقشعر لم یقشعر لم یقشعر لم یقشعر لم یقشعر  
 و یقشعر برین نهج بود و این حکم مقصور درین باب نیست بل حال جمیع  
 ابواب مضاعف حقیقه باشد یا حکما چون مذو مذو مذو مذو مذو مذو مذو مذو  
 نهج است پس برین مذکور قیاس کن اما در مضموم العین مضارع ضمه نیز  
 جائز است و اعلم ان المصنوع من هذا الباب یجی علی ما ذکر غالباً قیاساً  
 و علی قیامه جاز مصدره فعللیه بضم فا و فتح عین و سکون لام اول  
 و کسر لام ثانی و سکون یا و تحتانیه چون قشعریه و طمانینه و در ماضی این باب  
 هجره و یکی از دو لام اخیر اندست محبت چهارم در بیان ثلاثی مزید ثلاثی  
 مزید برد و گونه ست یکی ملحق یعنی آنکه بجمع متصرفات در حرکات و سکنا  
 و عدد حروف باربعی برابر باشد و دیگری مطلق ای فرو گذاشته از  
 الحاق یعنی آنکه چنان نباشد اما آنکه مطلق است دو قسم است یکی آنکه

در و یا در ماضی او همزه وصل بود چون اُفْتُل و یَفْتُل و دوم آنکه در و  
 یا در ماضی او همزه وصل نبود چون فَعَلَ یَفْعَل قسم اول هفت باب است  
 باب اول اَفْعَال موزونه اَجْتَنِبْ یَجْتَنِبْ اَجْتَنِبْ اَبْجَنِبْ  
 اَجْتَنِبْ یَجْتَنِبْ اَجْتَنِبْ اَجْتَنِبْ ماضی این باب بفتح تا و عین  
 آید و در و در و حرف زائد است همزه و تا باب دوم اَفْعَال استنصر  
 یَسْتَنْصِرُ اَسْتَنْصِرُ اَفْهَمُ اَسْتَنْصِرُ اَسْتَنْصِرُ اَسْتَنْصِرُ ماضی  
 این باب بفتح تا و عین و سکون فا آید و در و سه حرف زائد است باب  
 سوم اَفْعَال اَنْفَطِرُ یَنْفِطِرُ اَنْفَطِرُ اَنْفَطِرُ اَنْفَطِرُ ماضی این باب بفتح تا و عین آید و در و حرف زائد است الف و  
 نون بدانکه گاه باشد که فعل لازمی را متعدی نمایند لیکن یکی ازین  
 پنج طریق یکی نقل به باب افعال چون ذَهَبَ زید و اَذْهَبَته دوم نقل  
 به باب تفعیل چون فَرَحَ زید و فَرَّحَته سوم نقل به باب استفعال چون  
 خَرَجَ زید و اِسْتَخْرَجَته چهارم نقل به باب مفاعله چون سَارَ زید و سَارَته  
 و این هر چهار طریق مخصوص ثلثی مجرد است پنج زیادت با و جاره بر فاعل  
 و این طریق شامل است ثلثی و رباعی مجرد و مزید همه را بکونی جاسس زید  
 وَجَسَّسْتُ زید و اَنْفَطَرَ السَّمَاءُ و اَنْفَطَرَ السَّمَاءُ و سَمَرُولُ زید و سَمَرُولُ  
 زید و تَدْرَجُ الحَجْرُ و تَدْرَجُ الحَجْرُ و تَدْرَجُ الحَجْرُ و تَدْرَجُ الحَجْرُ و تَدْرَجُ الحَجْرُ  
 لوازم مبنی برین ضابطه بود فاحفظه باب چهارم اَفْعَالِ اَعْلُوْطُ  
 یَعْلُوْطُ اَعْلُوْطُ اَعْلُوْطُ یَعْلُوْطُ اَعْلُوْطُ اَعْلُوْطُ ماضی این باب

بفتح عین و تشدید واو مفتوح آید و در سه حرف زائد است هززه و واو  
مشده که عبارت از دو حرف است باب پنجم افعال اخشوشن مخشوشن  
اخشیشتان اخشوشن اخشوشن مخشوشن مخشوشن اخشوشن مخشوشن  
این باب بفتح هر دو عین و سکون واو آید و در سه حرف زاید است هززه و واو  
ویکی از دو عین اما او در مصدر بسکون خودش و کس قبل بیانه بدیافت  
باب ششم افعلال به تخفیف لام ماضیش فعل بلام مشد آید و اکثر  
افعلل بوده بفتح عین لام هر دو بدلیل ارغوی مرغوی ارغوا پس بسبب اجتماع  
متجانسین لام اول را ساکن کرده و در دوم ادغام کردند افعّل حاصل آمد و  
احمر احمر الاحمر محمدر احمد احمد رماضی این باب دو حرف زائد  
هززه و یکی از دو لام باب هفتم افعلال اد هام ید هام اد هیام مد هام  
اد هو م ید هام مد هام اد هام اد هام در ماضی این باب سه حرف  
زائد است هززه و الف و یکی از دو لام اصلش افعال بود لام اول را ساکن  
کرده و در دوم ادغام نمودند افعال حاصل آمد هر چند برین تقدیر اجتماع  
ساکنین لازم می آید اما چون علی حده بودند و سائر متصرفات  
دیگر بحسب قانون سابق نیست غیر از نیکه الف در ماضی مجهول بسبب ضمه  
ماقبل بود و ابوال یافته چون رفاعل و قفاعل چنانچه بدانی واسم فاعل  
ومفعول ازین باب و از باب افعلال بسبب ادغام متشکل آیند اما  
بحسب اصل متمایزند پس اسم فاعل مکسر لام اولست و اسم مفعول  
بفتح آن اما آنکه در ماضی او هززه نبود بد آنکه فقدان هززه وصل را ما

لازم دارد فقدان او را در مضارع و مصدر نیز لفظ درین قسم مذکور است  
 اکتفا نموده و الاستقضاای مقابله آن بوده که میگفت اما آنکه در ویا در ما  
 او همزه وصل بود پنج باب است باب اول افعال بکسر همزه و سکون  
 فاء تصریفه اکرم یکریم اکرا یا اکرم اکرم یکریم اکرم ماضی این باب  
 بفتح همزه و عین و سکون فاء آید و در و همزه زائده است فقط بدانکه مراد  
 از همزه که در دو قسم ثلاثی مزید وجود او عدم معتبر است همزه وصل است  
 که در درج ساقط میشود و همزه این باب قطعی است امی منقطع از مقابل  
 خود که در درج باقی ماند و حذفش از یکرم خلاف قیاس است و بحسب قیاس  
 بنامی یکرم یکاکرم باید اثبات همزه لیکن همزه را افکنند تا لازم نباشد  
 اجتماع دو همزه بل سه همزه بتقدیر استقهام و اکرم مضارع خلاصه آنکه  
 حذف همزه از یکرم اقتضا میکند حذف او را از اکرم و اثبات همزه در آن  
 مقتضی است اثبات او را درین و چون اثبات موجب اجتماع همزین و  
 هنرات در اکرم بود نحو اکرم و اکاکرمه و آن مستقل است پس اختیار کردند  
 حذف را تا این ثقل لازم نیاید و بدانکه صاحب بدنه الصرف و اکثر  
 از مؤلفین متأخرین بر آنند که اکرم در اصل اکرم بود حذف کردند همزه نهیم  
 را بخلاف قیاس بعد از آن حمل کردند اخوات او را بر و اما چون برین تفه  
 حمل نشاد بر شاذ لازم می آمد مصنف رح از آن تقریر عدول نمود و حذف  
 همزه یکرم را ابتدا شمرده بر کیفیت بنا اکرم صبیحه ام از نا اکرم بهرند است  
 لهذا همزه اش منقطع آید باب دوم تفعیل اکرم یکریم یکریم یکریم

کرم بگیرم کرم کرم ماضی این باب بفتح عین می شد آید و یکی از آنها  
 زائد است و بجای مصدره علی تفعیل قیاساً و علی تفعلة غالباً و ہے  
 بخلاف التفعیل فان التفعیل شاذ فی الناقص و ہی قیاسیه نحو تقویت و تعزیه  
 الا ان صاحب الشافیه زعم انه فرع التفعیل حيث قال والترمو الخذف  
 و التوقیض فی نحو تعزیه انتهى و بر سبیل ندرت مصدر این باب بروزن  
 فعال آید بالکسر التخفیف نحو کذب کذاً و فعال آید بالفتح و التخفیف  
 نحو سلمت سلاماً و کلمت کلاماً و بعضی انکار کرده اند و گفته که سلام و کلام  
 اسم تسلیم و تکلم است لهذا صاحب شافیه از ان سکوت کرده و بروزن  
 فعال آید بالکسر و بالتشدید نحو قوله تعالی و کذبوا بآیاتنا کذاً و تفعال  
 آید بفتح تا و سکون فا نحو تذکار و تکرار و غیر آن و تفعال بکسر نادر است  
 که بر و غیر از تبیان و تلقاء نیامده باب سوم تفعّل تقبل یتقبل تقبلاً  
 متقبّل تقبل یتقبل متقبّل تقبل ماضی این باب بفتح تا و فا و عین می شده  
 آید و در و دو حرف زائد است تا و یکس از دو عین و مصدرش تفعّل  
 بضم عین آید قیاساً و جاء علی قلته تفعال بکسر تا و فا و تشدید عین نحو تلاق  
 باب چهارم تفاعل تقابل یتقابل تقابلاً متقابل تقوبل یتقابل  
 متقابل تقابل ماضی این باب بفتح تا و عین آید و در و دو حرف تا و  
 الف زاید است و مصدرش تفاعل آید بضم عین قیاساً و گاه بفتح و کسر  
 آید و همچنین با ضیش ماضی تفعّل بر سبیل ندرت زیادت و تاء اول  
 کلمه آید و برین اشارت کرد بقوله منقطعت و تشابهت به تشدید

نشین که در اصل تشابهست بدو نابوده پس تائی دوم را بسبب تشابهست  
 اول نشین با نشین بدل کردند و نشین در نشین مدغم شد و تفاوت و تفاوت  
 بفتح و کسر و او در مصدر تفاعل شاذست و لغت انصیح است بضم و او و  
 در آیت تائی مضارع بر تفاعل و تفعیل و تفاعل و تفاعل و تفاعل و تفاعل و تفاعل  
 حذف یکی از تائی مضارع و تائی ماضی در معروف برای تخفیف اتفاقا  
 اجتماع متجانسین قال الله تعالى تنزل الملائكة والروح وقال تنزل الروح  
 که مدغم بخذف یک تا و اما در مجهول حذف هیچ یک جائز نیست چه بتقدیر  
 حذف اول معروف هر یک ملتبس میشود با مجهول آنها و بتقدیر حذف ثانیه  
 مضارع تفعیل مشتبه شود با مضارع تفعیل و تفاعل با مفاعله و تفعیل  
 با فاعله پس ضرور افتاد که هر دو تا سلا مت مانند و نیز اجتماع متجانسین  
 در اول کلمه علیه موجب نبود و تخفیف را و این هر سه باب از ابواب دیگر  
 چنانچه بجز حذف تا مخصوص اند ممتاز اند درینکه ماقبل آخر در مضارع  
 شان مفتوح باشد بخلاف سائر ابواب که ماقبل آخر در مضارع آنها مکسور  
 باشد باب پنجم مفاعله قاتل یقاتل مقاتله مقاتل قاتل یقاتل  
 مقاتل قاتل ماضی این باب بفتح عین آید و در و الف زائدست فقط  
 و مصدرش بر مفاعله بضم میم و فتح عین آید قیاسا و جاز فاعل بالکسر  
 و التخفیف نحو قتال گاه بالحق تا آید نحو اجاره و فجاره و فیهال نیز  
 آمده نحو قیتال و این وزن مخصوص بلغت یمن است و بر بیل ندرت  
 فاعل بکسره و تشدید عین آمده چون ماری ماری مراد بدانکه سوا می آید

حجاز علامت مضارع غیر پای تحتانی را کسر خوانند اگر یکی ازین دو  
شرط یافته شود یا اینکه عین ماضیش مکتوب بود خواه مضارع مکتوب العین  
باشد چون احسب تحسب نحسب خواه مفتوح العین چون اعلم تعلم یا  
یا اینکه اولش ای اول آن ماضی یکی ازین دو حرف بود همزه وصل چون  
تصرف انصرف نصرف یا نای زائده مطرده باشد ای تا یک زاید  
مطردست و بهاء متصرفات و آن منحصرست بسبب باب تفعّل و تفاعل  
و تفعّل بگوئی تتصرف اتصرف نتصرف و تنقابل اتقابل تتقابل و تنحرج  
اتحرج نتحرج و علی هذا القیاس لیکن درین ابواب کسریا را جا ندارند و  
اما در مضارع ای و و جل باید نیز مکتوب خوانند پس میگویند بی بی  
ای بی بی و بیجّل بیجّل بجانجّل بدانکه مراد از و جل بحسب رای مصنف فعل  
که مکتوب العین ماضی بود از مثال واوی لازم اما بحسب تصریح بعضی محققین  
این حکم شامل ست واوی و یائی هر دو را بگوئی یئیس ثئیس ثئیس ثئیس چنانچه  
بیجّل و نزد اهل حجاز این حروف مطلقا مفتوح باشند مگر در چهار باب افعل  
و فعل و فاعل و فعلل که مضموم بودند و اُفراق یُفريق بفتح همزه و ضم حرف  
استقبال صیغه افعال است که در اصل اُراق یُريق بوده است بعد آن  
با درومی بخلاف قیاس زائد شد و استطاع لیستطیع بکسر همزه و فتح حرف  
استقبال صیغه استفعال است که در اصل استطاع لیستطیع بود پس تا بر خلاف  
قیاس ساقط شده نه صیغه افعال پس حکم منتقض نشود اما ملحوظ  
بر دو قسم است ملحق بر باعی مجرد و ملحق بر بید ای بر باعی مزید





که طبیعت اصل از قبول آن قانون ابا نماید و در متنازع فیه این معنی متحقق  
نیست چه طبیعت فعل ایا نمیکند از اینکه لام کلامش اگر حرف علت بود بالف  
بدل باید بلکه واقع است نحو فوقی فلذا فلسی بخلاف نحو جلب و تجلب  
که قانونش طبعی است که اصل از قبول او آبی است چرا که هیچ رباع  
با و غام لام در ثانی نیاید پس تعمیم واجب بود و قیاس بر نحو شریف و اخوات او

قیاس مع الفارق است چه قانونی که در شریف و اخوات او موجود است متعلق  
بواو و یائی است که عین کلمه باشد و او و یاء در متنازع فیه اند مستندین  
کلمه و اگر بگوئی که او و یاء ایشان منزله عین کلمه است میگویم که قانون مذکور  
مشروط است باینکه کلمه ملحق بر باعی نباشد و نحو شریف ملحق است پس اطلاق  
را وجه نبود و باینقدر که مذکور شد منحل نشود اکثر عقدهاتی که وارد این مقام متعسر

الحل بود اما ملحق بر باعی مزید بر دو نوع است یکی ملحق بتسریع و ملحق  
بآخر نوع اول مفت باب است اول الفعل تجلب تجلب

تجلبا تجلب تجلب تجلب تجلب باب دوم

تفعیل تفعیل تفعیل تفعیل تفعیل تفعیل تفعیل تفعیل

باب سوم تفعول تفعول تفعول تفعول تفعول تفعول تفعول تفعول

تجورب باب چهارم تفعیل تفعیل تفعیل تفعیل تفعیل تفعیل تفعیل تفعیل

تفعیل تفعیل تفعیل تفعیل تفعیل تفعیل تفعیل تفعیل

تفعیل تفعیل تفعیل تفعیل تفعیل تفعیل تفعیل تفعیل

باب ششم تفعول تفعول تفعول تفعول تفعول تفعول تفعول تفعول

مقسول تسرول باب هفتم تفعل بكسر اللام مع التنوين واصلش  
 تفعل بضم لام ویای منون پس ضمه لام را برای موافقت یا بکسر دل کرده  
 بر قیاس تنوین و ترا می تفعل شد ضمه بعد کسر ثقیل بود ساکن کردند بر قیاس  
 واج و را می پس یا با جماع ساکنین بهفتا و تفعل حاصل آمد و بر قیاس کن  
 حال تقلس را که در اصل تقلسی بود و پس یا سا قاطع شد اما در حال دخول لام در  
 حال نسبت سلامت ماند بگوئی احسنه لتقلسی تقلسی تنقلسی تقلسیا  
 تنقلس تقلسی تنقلسی تنقلسی تقلس در ماضی هر یک ازین ابواب حرف  
 داند است اما چون بر جموع بسو ابواب سابق تعیین زیادت آنها ظاهر بود  
 بر تنبیه هر یکی ابرام نرفت تفکر و چون باب تمفعّل و تفعلت حصص مختل  
 بود جواب داد از وی بقوله اما باب تمفعّل زیادت میم بود بعد تا چون  
 تمندل و تمسکن و تمدرع تفعلت زیادت تا بعد لام چون تعفرت  
 شاذ اند و غریب ای مخالف قیاس و قلیل الوجود اند پس از پائیه اعتبار  
 ساقط باشند بدانکه صاحب شافعی باب تمفعّل را از ملحقات شمرده و هیچ  
 بر آنست که او از ملحقات نباشد چه عمده و الحاق آنست که زیادت در ملحوظ  
 بنظر الحاق باشد و زیادت میم در تمسکن و تمدرع و تمندل باین نظر نیست  
 بل توهم اصل است پس حکم الحاق در آنها با فقدان این شرط مخالف قیاس  
 بود و مصنف راجع تبعیت وی نموده حکم بپیشد و ذکرده و اما باب تفعلت را چون  
 هیچک از ثنقات اعتبار نکرده و نیز بغایت ندرت است حکم بپیشد و  
 نموده پس در آن گفته شود که قوله شاذ اند و غریب بطریق لغو و نشر مرتب است

از باب تم فعل تفعلت فتعال و ملحق باحر نجم دو باب است و در  
هر یک از آنها سه حرف زائد است باب اول افعلل افعلش افعلش  
افعلش افعلش افعلش افعلش افعلش افعلش افعلش افعلش  
افعلش افعلش افعلش افعلش افعلش افعلش افعلش افعلش  
افعلش افعلش افعلش افعلش افعلش افعلش افعلش افعلش  
بعد الف زائده است هزه شد بر قیاس رد او موزونه اسلنته یسلنته  
اسلنته اسلنته اسلنته اسلنته اسلنته اسلنته اسلنته اسلنته  
بیا بوده پس یاب بر قیاس می الف گردید و سایر متصرفات بحسب قانون معروف  
و حروف اصول می سلق باشد فاحفظه بدانکه حقیقت الحاق موافق بودن  
کلمه با دیگری در عدد حروف و عروض حرکات و سکانات بزیادت بعضی  
حروف بران با تغییر حرکات و سکانات اصلیه آن و ثمراتش چند است  
یکی موازنه مصدر قیاسی یعنی موافق بودن مصدر قیاسی فرع مصدر  
قیاسی اصل یا در عدد حروف و حرکات و سکانات و این شرط مخصوص  
بفعل است لیکن شامل است مجرد و مفید هر دو را بگوئی جلیب جلیبه چون  
در حرج و در حجه و تجلب تجلبا چون تد حرج تد حرجا و این شرط خارج نشود  
مثل اگر تم و کر تم و صارب از الحاق بد حرج دوم اشتغال بر زاید اصل یعنی  
مشتل بودن فرع بر نفس حرفی که در اصل زائد شده و این شرط مخصوص  
بمزید است لیکن شامل است فعل و اسم هر دو را بگوئی علیا چون قرطاس  
و افغنس چون احر نجم و این شرط خارج نشود مثل استنصر و اخشوش و اعلو ط  
از الحاق باحر نجم اما تکلم و تغافل از الحاق بتد حرج بهیچ یک وجه خارج نیست

پس بدانکه کن در الحاق انست که زیادت ملحق بنظر مساوات بود چنانچه  
 دانسته شد و زیادت الف و ز تعاقب تکمیل اربعین و تکمیل بغرض مساوات  
 نیست بل اتفاقی است اما شیخ بر مساوات ظاهر نظر کرده و حکم بالحاق  
 آنها نموده و بدانکه از ملحقات غیر ملحق باین سبب نیامده و چون اگر بخواهد  
 حصر عمل بود دفع کرد از بقوله و ندر اگر بخواهد یعنی ملحق با قشر زیادت او  
 بعد فاجون اگر بخواهد بر وزن افعول نادرست و فرق در میان شاذ و نادر  
 آنکه شاذ چیزی است که مخالف قیاس با استعمال قطع نظر از اینکه کثیر الوجود  
 باشد یا قلیل الوجود و نادر چیزی که قلیل الوجود بود قطع نظر از اینکه کثرت  
 قیاس و استعمال باشد یا موافق آن پس نسبت در میان آنها عموم من  
 وجه باشد و ضعیف آنکه در ثبوت وی کلام باشد پس نسبت در میان  
 این هر یک از آنها تباین است و علیک استخراج است  
 المطلب الرابع فی خاصیات ابواب و مصنف گفته

### فصل در بیان خاصیت ابواب

بدانکه خاصیات جمع خاصیت است و خاصیت بتشدید صا و محله و یا  
 تختانیه مصدر مبنی للفاعل است مثل ضاربیه و فاعلیته و نحو آن  
 خاص بودن ای ممتاز بودن چیزی از دیگری اما غرض درین مقام  
 نفس این امتیاز نیست بل معانی است که امتیاز بدان حاصل آید  
 بطریق المجاز فی الحروف او اطلاق المسبب و حاصل آنکه این فصل  
 بیان و توجیه خاصیات ابواب است و بابها بسیار باشد و اصل

در آنها ثلاثی مجرد است پس او را مقدم داشته بر جمیع ما عدا و چون اصل  
 ثلاثی مجرد سه باب اول بود ابتدا با و نمود پس گفت سه باب اول  
 یعنی ضرب و جمع و انصرام الابواب اند یعنی اصل اند سایر ابواب بجز آن  
 بمعنی آنکه بنا بر یک از آنها ازین سه باب است و وجه اتمیه آنها نسبت  
 ثلاثی مزید ظاهر است چه هر مزید متولد از مجرد است بزیادت حرف زائد بر و  
 و همچنین نسبت رباعی نیز چه تحقیق اینست که رباعی متولد از ثلاثیست  
 بزیادت حرفی و اما نسبت سه باب دیگر از ثلاثی مجرد آنکه ففتح یفتح ضمیش  
 متولد است از ضرب یا نصر و مضارعش از جمع و حسب محاسبه ضمیش  
 متولد است از جمع و مضارعش از ضرب و کرم یکم مضارعش از بیض است  
 اما ضمیش از هیچیک متفرع نیست پس حکم بر فرعیت او یا به تبعیت  
 اخوات اوست بنظر لاکثر حکم الكل یا بنظر بریکه حرکت عینش متولد از  
 عین بیض است و سید شریف آنچه در تالیفات خود نص کرده حاصلش  
 اینکه سه باب اول مختلف الحركات در عین ماضی مضارع اند و سه باب  
 ثانی متفق در آن و چون اختلاف حرکات وقت اختلاف معنی است  
 پس سه باب اول اصل باشد و ثانی فرع بر متفطن پوشیده نماند که مناسب  
 مقام چیست که میگوید آن ذکر کرده فاعظری ما قال و لا تنظری الى قال  
 و قوله و در کثرت خصائص متنسأ و نه الاقدام محتمل دو معنی است  
 یکی آنکه هر یک ازین ابواب ثلثه در زیادتی معنی برابر اند یعنی چنانچه باب  
 اول معانی کثیر دارد و اینچنان باب دوم و باب سوم نیز دو معنی آنکه هر

باب در اکثر معانی برابر اند یعنی غالب است که هر معنی که در باب اول استعمال یابد باب دوم و سوم نیز مستعمل شود لیکن بمغالبه خاصه نصر است و هیچ ای المغالبه ذکر فعل بعد فعل کائن من المفاعله لاظهار غلبه احد الطرفين المتقابلین بدانکه مفاعله بمعنی تفاعل اکثر آید و تفاعل بمعنی اظهار را خذ مستعمل است پس لائق بود که لفظ مغالبه با اظهار غلبه تعبیر می نمود یعنی ان المغالبه اظهار غلبه الطرفين بذکر فعل بعد المفاعله و گفته نشود اینکه اظهار غلبه صفت متکلم است و مغالبه خاصه لفظ پسین تقدیر حمل صحیح نبود چرا که میگویم که ذکر فعل نیز صفت متکلم است پس این ایراد مشترک باشد بین الفرقین فاما بموجب فوجو این تفصیل این مقام آنکه خاصیت مفاعله مشارکه است یعنی هر کس با دیگری آن کند که دیگری با وی و برین تقدیر یکی غالب باشد و دیگری مغلوب یا هر دو برابر باشند در صورتیکه یکی از آنها غالب باشد و هر قصد کند اظهار غلبه او را ضرورتست که این غلبه را بفعل اظهار کند که بتایید بر نصر نیز ضرورت دارد باشد این است معنی قولهم که مبالغه خاصه نصر است پس اگر صیغه مفاعله ماضی بود بنا برین فعل بر نصر خواهد شد اگر چه عینش بحسب اصل مکسور باشد یا مضموم نحو حامد فی فحمة و کار منی فکر منته و خاصه فی فحمة خصوصت کرد او با من و من با و پس غالب آدم هر دو در خصوصت و اگر مضارع بود بنالیش بر نصر خواهد بود و گو بحسب اصل مفتوح العین باشد یا مکسور نحو یحیی فاحمه و بضار بنی فاضر به و یحیی فاحمه فاحمه خصوصت

منیکن او بامس و من باومی پس غالبی ایم نزد و خصوصت و چون بعض  
 مغتلات بنامی صیغه مغالبه از باب ضرب بود استثنا کرد آنها را بقوله  
 مثال و او می یا یائی چون یوا عذرنی فاعذره و یواسرنی فایسر و اجوف  
 یائی چون یبا یعنی فایبیه و ناقص یائی چون یرامینی فارسیه که می آید  
 از ضرب یی ضرب بدانکه مثال درین مقام بحسب یای مصنف شامل  
 و او می و یائی هر دو را انا ظاهر عبارت شیخ و فلاح رضی شفع است برینکه این حکم  
 مقصور بر مثال اول است اگر چه هر یک از آنها ناقصه و مجتهد این فن اند اما اوله  
 و بر این که درین باب که باند بر حقیقت را مصنف گواهی میدهند دیگر آنکه  
 کلام مصنف ناطق است باینکه مثال و اجوف یائی و ناقص یائی عام  
 از مفتوح العین باضی اما بعضی از شرح شافیه این هر سه باب را درین حکم گفته  
 العین باضی مقید نموده اند پس بحسب این را کجا ز نیست که در یونیم و تخیل  
 که از کرم و سمع اند آسمیه و اخشیه از یضرب گفته شود بل واجب است که او  
 و اخشوه نه یضرب گویند و یچنان حقیقت را مصنف را اعتقاد دارد و او  
 اعلم بحقیقت الحال و بدانکه صیغه مغالبه از غیر ضرب و نصر نیامده اما کسا  
 و فعلیکه عین بالامش حرف حلق بود عین مضاعف را از باب فتح یفتح  
 خوانده چون ایشا تعری فاشعره ویراجعی فاجعه و جمود را از اینج کزده اند  
 و علل و احزان و فرح ای الفایلیکیر معنی بیماری یا غم یا شادی لا  
 کنند از فعل کسور العین بیشتر آیند چون سقم و مرض و خن و فرح  
 و سخوان و یخنین الوان و عیوب و حلی بکسر حاء جمع حلیه بالکسر

ای الفاظیکه دلالت کند بر نگما و عیدها و صفتهای اعضای شخص که بدیده  
مشاهده میتوان نمود مثل بلندی بالا و کشادگی پیشانی و کشیدگی ابرو و نحو  
از فعل کسور العین آیند چون کدر و عیور و تنتری شکافت لب و لیکن اینها  
مختص باینها نیستند بل می آیند از و چنانچه مذکور شد و چندی از فعل  
بضم عین نیز آمده است چون اوم و عجت و عن ای نرم بدن شد و تن  
همه کسر عین جائز است اما خاصیت فتح آنست که عین یا لام او  
از حروف حلقیه بود و آن بحسب مشهور و شش است هزه و حا و خا و طا و ظا  
و بعضی از محققین الف را نیز از حروف حلقیه شمرده اند چون وارد بود که گز  
نیز گن و ابی و ابی و قلی لقی و بقی بقی از فتح آمده و حال آنکه عین یا لامش حرف  
حلق نیست جواب داد از وی بقوله و رکن برکن من التداخل یعنی در  
رکن برکن دو لغت آمده یکی رکن از باب نصر نیز و دیگری رکن برکن از  
باب سمع یسمع پس متکلم ماضی از اول مضارع از ثانی گرفته استعمال نموده و  
یقل لغت بنی عامرست و لغت فصیح کسر مضارع و بقی بقی لغت بنی  
و بحسب اصل کسر ماضیست و ابی یا بی شاذ اکثری درین مقام ایراد نموده  
اند که مصنف در بیان مخارج الف را از حروف حلقیه شمرده پس لیان  
نزد وی تحت قیاس داخل باشد و در آنچه وجه بعضی جواب داده اند  
که این الف بعلت فتحه است پس اگر فتحه را بعلت الف گردانیم دور لازم  
آید و در باطل است پس وجود الف باشد پیش از و لازم و این همه حکمت  
و حق در جواب اینکه کلام در اصل وضع است و در اصل وضع ابی یا بی



بوده پس هیچیک از عین لام او حرف علق نبود و خاصیت کرم سه  
 چیز است یا آنکه صفت خلقیه بود و حقیقه ای از صفتی که خلقت  
 موصوف بران صفت باشد مثل خوبی و زشتی و لاغری و نحوی آن که بلاواسطه  
 صنعت و تغییر صورت حاصل شد بگوئی حسن قبح و سر و عجب و عجم و اکثر  
 اور بفعل طبعی تعبیر کنند یا از صفت خلقیه بود حکما یعنی خلقت موصوف  
 بران صفت نبود لیکن در حکم خلقی باشد باعتبار آنکه لازم یا دائمی بود شخص را  
 و حاصل شود بلا کسب و صنعت مثل انشمنندی و زیرکی و نحوی بگوئی فقه  
 و ندس و شرف و کرم یا از صفتی بود که تشبیه بآن خلقی است یعنی نه  
 موصوف بران صفت باشد و نه آن صفت دائمی بود و شخص الیکن مشابهت  
 با خلقی دارد باعتبار آنکه ثابت بذات شخص باشد و متعدی بسوی غیر نبود  
 مثل خوبی و زشتی عارضی و لاغری و نحوی آن که بواسطه صنعت و تغییر صورت  
 بهم رسانیده بگوئی حسن قبح و عجب و صغر و کبر و بعد و قرب و نحوی آن پس تشبیه  
 که صفت واحد گاه خلقی بود و گاه غیر خلقی لیکن بدو اعتبار و باب حسب  
 الفاظ معدود است پس محتاج بیان خاصیت نباشد و اعدا الفاعل  
 اینست نعم و بوق و بوق و رث و رع و رم و رنی ولی و عرو و حرو و عم  
 و له و ه و ط و طیس و طیس از باب سمع نیز آمده خاصیت افعال  
 تعبیه و تعبیر است امی تضدین معنی تعبیر حاصل فعل محشیته که فاعل اصل  
 فعل مفعول آن تعبیر واقع شود پس نهسته شد که عطف تعبیر بر تعبیر بر  
 تفسیر است فقط و جائز نیست که او را باعتبار معنی اصطلاحی امی گردانید

چیزی را نفس نخواستند بگویند ای جعلته بدانند و اثبوت اللحم  
ای جعلته بشو اگر فائده جدیده حمل کنند اگر چه مناسب مقام است چرا که  
نک مثالی نیست و جمع هر دو برابط واحد و استعمال آنها در باب تفعیل  
بیک معنی دلالت دارد بر اینکه هر دو بیک معنی مستعمل اند پس حمل بر  
جدید توجیه الکلام بالا یرضی به اشکال باشد تفصیل مقام آنکه خاصیت افعال  
سپرده است اول تعدیه ای فعل را بر یادت یک مفعول متعدی کردن و این معنی  
در و غالب است عام است ازینکه فعل لازم باشد یا متعدی بیک مفعول  
یا متعدی بدو مفعول اگر لازم است بعد نقل درین باب متعدی بیک  
مفعول شود نحو خرج زید بیرون شد زید و آخر جته بیرون کردم او را اگر  
متعدی بیک مفعول است متعدی بدو مفعول شود نحو اید و از متبایه و متعدی بدو مفعول متعدی  
بسه مفعول گردد چون علمت زید افاضلاً و اعلمت عمر اید افاضلاً و قوله  
وقدر یلزم بصیغه معروف از باب افعال است معنیش آنکه افعال گاه متعدی  
را لازم میکنند نحو حمل زید عمر و استود زید عمر و را و احمد زید محمود و شد زید  
نیز آنکه محقق تفتازانی در شرح زنجانی و اکثری تصریح نموده اند که لازم گشتن  
فعل متعدی بعد نقل یا فعال منحصر است در دو صیغه اکتب اعرض و از و ز  
حکایت کرده که ثالث آنها مسموع نشده پس قوله احمد زید را و همی بنا  
و خاصیت دوم تعریض است ای بردن فاعل چیزی را بمعرض  
مدلول ما خدم را از ماخذ چیز است که فعل از وی اخذ کرده اند و آن  
بیشتر مصدر ثلثی باشد و گاه غیر آن نحو ابعثه بدم او را در معرض بیع و

خاصیت سوم وجدان است امی یا فاعل یا مفعول را  
 موصوف بماخذ نحو ابحالته یا فاعل او را موصوف به بخل و احمدیت  
 او را موصوف بحیثیت و خاصیت چهارم سلب است اسے  
 زائل کردن از شیئی یا خذرا نحو شکلی شکوه کرد و اشکینته زائل کرد و شکوه  
 او را و خاصیت پنجم عطای یا خذای را در فاعل یا خذرا یا مفعول  
 و آن گاه حقیقت بود نحو آشوبینته دادم او را گوشت بریان و گاه حکماً  
 نحو اقطعته قیضاً نادادم او را قطع شنانهای در بریدن شانهها او را  
 دستوری دادم و محتمل است که قولم علمت زیداً عمر و افاضلاً ازین معنی  
 بود و خاصیت ششم بلوغ امی رسیدن یا خذیا در آمدن یا خذ  
 بحسب مقتضای مقام بر سبیل منع خلوعی در بعضی موارد رسیدن صاحب  
 بود پس رسیدن تعبیر کنند و در بعضی در آمدن پس بد آمدن و در بعضی هر دو  
 پس یکی از آنها اما ماخذ درین مقام گاه زمان بود نحو آج صبح زید صبح  
 رسید یا در آمدید و گاه مکان نحو آجیل رسید یا در آمد و گاه غیر آن  
 نحو عوق الفرس بفرق در آمد اسپ و اصرم اخلا میوه شدن سید و  
 خوا و خاصیت هفتم صیرت امی کشتن شئی صاحب یا خذیا صاحب  
 چیزی که موصوف بود یا خذیا صاحب چیزی در زمان یا خذ  
 یا مکان آن مثل اول قوله نحو البن الناقه کشت ناقه صاحب  
 لبن و مثال ثانی قوله اجذب زیداً ی کشت زید صاحب شتر که میوه  
 بچرب است یعنی شیر کم دادن حاصل آنکه زید صاحب شتر ماده کم شیر شد

و مثال ثالث قوله اخرفت الشاة الحمل ای گشت گوسفند صاحب  
در خرب و ازین باب است قولهم اضحی زید حالما و امستی بکرتقاربا  
و خاصیت هشتم لیاقت ای مستحق بودن فاعل ماخذ او خاصیت  
نعم حیونونه مشتق از حین معیش رسیدن وقت یا نزدیکی بر اصناف  
مثال معنی اول نحو الام الفرع صله الوم و فرع بمعنی سرد است پس  
معنی آن باشد که لایق بلاست و مستحق آن شد سردار و مثال معنی ثان  
نحو احصد الزرع رسید وقت حصاد زرع ای درویدن آن بدانکه میان  
رسیدن وقت حصاد زرع و رسیدن زرع بوقت حصاد غیر از اختلاف لفظ  
و تغایر اعتبار نیست و لهذا اکثری از محققین حیونونه را از بلوغ شمرده اند  
و خاصیت علیده اعتبار نگرفته اما چون ماخذ در صورت حیونونه  
الیه واقع میشود و در صورت بلوغ از جمله متعلقات و آن مستلزم کل  
غرض است مصنف هر یک از آنها را مستقل شمرده است یکی را مقابل دیگر  
ساخت و خاصیت دهم مبالغه است ای افاده کثر معنی در اصل خذ  
خواه جامد باشد یا نحو انخل بسیار میوه دارد شد دخت خر یا مصدر است  
بسیار شغل استم با وی و اسفر اجمع بسیار روشن شد صبح و خاصیت  
یازدهم ابتداء است ای آمدن فعل از وی بی آنکه مجددی آمده باشد  
نحو انشفق ای خاف و چون وارد بود که شفقت با استعمال اکثر آمده  
و فع کر د آنرا بقوله فی الحاشیه و شفقت اگر چه آمده است لیکن معنی مبالغه  
است و خاصیت دوازدهم افقت مجر و فعل تضعیه میزن

والتفعل استعمل ای هم معنی بودن و می بآنها مثال اول نحو اوتی که  
معنی دمی است بگوئی دجی المیل و اوجی المیل ای تکیک خند شب  
مثال ثانیه نحو الكفرة که معنی کفره است ای نسبت دادم او را بسو  
کفر و مثال ثالث نحو اخلقة که معنی خلقة است ای در خلقت کرد  
او را و مثال رابع اعظمه که معنی تعظمه است ای موهوب و عظمت  
پند شتم او را و خاصیت نیز هم مطاوعه فعل بالتعقیف و فعل بالتضعیف  
پس تفسیر مطاوعت این باب را بقوله ای پس آید در فعل امر  
بالتضعیف یا فعل بالتضعیف را تا دلالت کند بر پذیرفتن مفعول  
اثر فاعل را و ازین دانسته شود تعریف مطلق مطاوعه بر سبیل مقایسه  
ای پس آید در فعلی مرفعی را تا دلالت کند بر پذیرفتن مفعول اثر  
فاعل را نحو کعبته فاکت برواند اختتم او را پس برروا افتاد و  
المرج السحاب فاقطع دور کرد و باد ابر را پس دور شد و گاه این باب  
برای قصر آید تفسیر غفریب بدان نحو اشدت ای گفتم اشدان لا ال  
الا الله و اسقیته ای گفتم او را سقاکی الله و در صدر بحث معلوم شد  
که این باب بر تصحیل معنی تحویل نیز آید پس لغراض ازان بنا بر ندرت  
فلا تفعل و خاصیت تفعیل دو آرد و چه است یکی از آنها تعریه  
و تصحیل است ای لازم را متعدی کردن نحو نزل فرود آمد و نزلت فرود  
آورد و اما اگر مجرثن متعدی است بیک مفعول یا بدو مفعول بعد  
نقل درین باب تعدیه زائد نشود بل بحال خود باقی ماند نحو قطعت و

و علمت فیدافقیها و علمت ید الفقه بخلاف افعال و خاصیت معلوم  
شد و این را در تفسیر تعدیه اختلاف کرده و این باب متعدی بسبب مفعول  
نیامده و بنابر وجهی و خبر محمول است بر جمله واحد و خبر و خاصیت  
دوم سلب است بمعنی مذکور ای زائل گردیدن از شیء یا خدرا نحو و قد نیست  
عینه خاصا که از خود خبر می آید و او و قد نیست عینه و در کرم خاصا که چشم  
او را و قد نیست عینه و قد نیست عینه صنعت تجلیست و حسن آن  
بترفعی پوشیده نیست اگر چه لفظ عین در اول فاعل است و در دوم مفعول  
و خاصیت سوم صیغه و رد بمعنی مذکور یعنی کشتن شیء صاحب باخذ نحو  
نور الکیمی کشت مرغا را صاحب نور بالفتح یعنی شکوفه و خاصیت چهارم  
بلوغ ای و آمدن یا رسیدن باخذ نحو محقق بعق رسید و چشم خمیه در آمد  
و خاصیت پنجم متبایعه ای افاده زیادتى معنی و آن درین باب گاه در نفس خد  
بود باعتبار شدت و گاه در و در فاعل و مفعول می باشد باعتبار کثرت پیش  
چهار صورت باشد و صنف رح بمقابل هر یک ازین چهار صورت چهار مثال  
بترتیب آورده نحو صرخ سخت صریح شد و جول بسیار جولان نمود  
و موت الابل بسیار شتر مردند و قطعت الثیاب بریدیم بسیار جا  
را و خاصیت ششم نسبت ماضی منسوب ساختن چیز را بسبب ماضی منسوب نسبت کرم و را بسبب  
فسق و خاصیت هفتم الباس یا خدای یا خدرا بجزی پوشانیدن  
نحو جلگه جل پوشانیدم و او خاصیت هشتم تخلیط ای چیز را با چیز  
اند و کردن بخود همیشه ای زرانده و کرده و او را و بنابر فعل با پیش و ان از

خواهد نمود و خاصیت هم تحویل ای کرد و این نیز در این باب  
 نحو تصریح ای جمله نصرانیا و صیغه ای جمله کالجینه و خاصیت دوم قصر  
 بعضی متفقان آن را مرکب بجهت اختصار حکایت و نقل کلام  
 بل ای قال لا اله الا الله و لیس ای قال لیسک لیسک و خاصیت یازدهم  
 سوا فقه فعل بالتخفیف و افعول و فعل معنی مذکور نحو زانیه و زیلته  
 و انتریه و متریه ای طعنه التمر و ترس ای شتم الترس ای جله خدا  
 سنگینه گاه معنی فتن بوضعی که عبارت از مشتق منه است نیز آید چون  
 غور و فوز ای رفت بسوی خود و بسوی مغالاة و خاصیت دوازدهم  
 اینست است نحو کم و خاصیت تفعل یازدهم است اول مطاوعه فاعل  
 بالتشدید و این معنی در و غالب است نحو قطعه قطع پاره پاره کردم او را  
 پس باره پاره شد و خاصیت دوم تکلف در ماخذ ای تعب کشیدن فاعل  
 در تحصیل ماخذ نحو تجويع تکلف نمود در گرسنه شدن و تکاوت تکلف نمود  
 کوفی شدن و خاصیت سوم تجنب یعنی پرهیز کردن از ماخذ نحو  
 تجنب پرهیز کردن از جوب یعنی بریدن گیاه و خاصیت چهارم عمل یعنی  
 ماخذ را بکار بردن ای استعمال نمودن او بکاریکه برای آن کار موضوع است  
 نحو تدریس بکار بردن یعنی روغن مالیدن و ترس بکار بردن ترس یعنی  
 پرهیزش و گذاشتن و نیم بکار بردن یعنی برپا نمود و خاصیت پنجم  
 انتخاب یعنی ساختن ماخذ یا گرفتن ماخذ یا چیزی را ماخذ ساختن یا  
 چیزی را ماخذ گرفتن پس این چهار صورت باشد مثال اول نحو توب

ساخت باب رایغی در راهیها کرد و مثال ثانی تجنیب گرفت جمالیای  
 بر گوشه نشست و مثال ثالث توسل البحر و ساد ساخت جبرایغی سنگ  
 مایه نمود و مثال رابع تا بطه ای اخذه فی الابطال یعنی در بغل گرفت اورا و خات  
 ششم لبس ماخذ نحو تختم پوشید خاتم را و خاصیت هفتم تدبیر یعنی تکرار  
 عمل بحالت و آله بر دو نوع است حقیقی اگر محسوس بود نحو تجرع الماء  
 قطره قطره نوشید آب را و علی اگر محسوس نبود نحو حفظ اندک اندک یاد  
 کرد و خاصیت هشتم تحویل یعنی گشتن شئی عین یا خد یا محمول یا خد نحو  
 بنصر نصرانی شد و بجهر مانند بجر شد و خاصیت نهم صیرورته یعنی گشتن  
 شئی صاحب یا خد نحو تمویل زید گشت زید صاحب مال و خاصیت  
 دهم موافقت مجرد و افعول و فعل بالتشدید و استغفل بمعنی مذکور نحو  
 قبل و تقبل و استکبر و تکبر و خاصیت یازدهم ابتدا ان نحو تکلم و خاصیت  
 سفا عانة سته نیز بود اول آنها مشارکت است یعنی شریک بودن  
 فاعل و مفعول در فاعلیت و مفعولیت چون حصول این معنی  
 بدون فاعلیت مفعول و مفعولیت فاعل متصور بود و آن خلاف  
 مقصود است تفسیر کرد شرکت را بقوله ای شریک بودن هر یک  
 از آنها را دیگر برادر هر واحد از دو صفت مذکوره یعنی فاعل شریک  
 باشد مفعول را و مفعولیت و مفعول شریک باشد فاعل را و علیته  
 پس هر واحد فاعل باشد و هر واحد مفعول اما در لفظ یکی فاعل باشد و  
 دیگری مفعول نحو قاتل زید عمر و اسخت زودید عمر را و عمر زید را و



خاصیت دوم موافقت مجرد و بالفعل فعل بالتشبه به نحو سوم و چهارم  
و ابعد و با بعد و ضعف و ضاعفت ای دو گونه کرد و خاصیت سوم  
ابتداء نحو قاسی به آنکه غالب درین باب مشارکت است و معلوم شد که  
مشارکت مقتضی فاعلیت مفعول و مفعولیت فاعل است پس فعل  
لازم را چون درین باب نقل کنند بضرورت متعدی خواهد بود تا این مقدار  
حاصل آید نحو کارم زید عمر و ازین دانسته شود اینک فعلی که متعدیست  
اگر مفعولش قابل مشارکت نباشد احتیاج به مفعول دیگر افتد نحو  
جذبت الثوب و جاذبه الثوب و الانه نحو شتمت زید او شامت  
زید او باقی قدر ساقط شود و توهم آنکه فاعلت بر آن تعدیه بسیار آید پس  
اغماض از آن وجهی ندارد و خاصیت تفاعل شش چیز باشد یکی  
از انها مشارکت است ای شرکت و دوشمی در صدور فعل و تعلق  
فعل از هر یک بدیگری معنی صدور حدوث فعل از فاعل است و معنی  
تعلق وقوع فعل بمفعول پس دانسته شود که قوله از هر یک متعلق صدر  
و قوله بدیگر متعلق تعلق بطریق لغت و شمر مرتب و معنیش آنکه باب  
تفاعل غالباً دلالت کند بر شرکت و دوشمی درینکه فعل از هر یک صادر است  
و هر یک واقع چنانچه باب مفاعلت اما متفرد کین درین باب هر دو  
بحسب لفظ فاعل باشند نحو شتمت زید و عمر و ای و شتمام دادند زید و عمر و  
هر یک مرد یکدیگر را بخلاف مفاعلت چنانکه معلوم شد و خاصیت دوم  
شرکت در صدور است فقط ای بدون شرکت در تعلق و المعنی

در وی کم است نحو ترا فحاشیما بر دعبا هم برداشتند چنانچه او خاصیت هم  
تخییل است یعنی نمودن فاعل مرغیر حصول یا خذ و محال نکه او را  
در واقع حاصل نیست و نه حصول واقعی مطلوب است این ظاهر شود و فرق  
میان تکلف و تخییل نحو تمارض بیمار نمودن خود را پنجم مردم و خاصیت  
چهارم مطاوعه فاعل که معنی افعول است نحو تباعد مطاوع باعد که  
معنی ابعادت است بگوئی باعدته فتباعد و در انداختن او پس و را افتاد و  
خاصیت پنجم موافقت مجرد و افعول نحو ویت و توانیت و این و تیان  
و خاصیت ششم ابتدا نحو تبارک معنی تزه به آنکه فاعل و تفاعل مساوی  
اند در دلالت بر شرکت و ثنوی در صدور و تعلق و فرق آنست که مفاعله  
دلالت کند بر فاعلیت یکی و مفعولیت دیگری لفظا و بر عکس آنها ضمنا  
و این باب دلالت کند بر فاعلیت هر دو لفظا و مفعولیت آنها ضمنا  
و لکن افعال از مفاعلت بیک مفعول کم آید یعنی افعالی که در مفاعلت  
دو مفعول میجو است چون جاذب زید و عمر و الثوب و تفاعل یکی میجو  
چه مفعولی که مناط مشارکت است بجای فاعل قائم شود پس گفته شود  
تجاذب زید و عمر و الثوب و اگر آن لفظ در مفاعلت دو مفعول میجو  
بل بیک مفعول تمام شود چون شانت زید و این باب لازم بود چون  
تشانم زید و عمر و وجه آن از همین جا ظاهر است پس تکرار نکنم و محتسب  
افتعال شش بود و اول از آنها استحا و است بمعنی مذکور یعنی ساختن یا خد  
احتجر ساخت حجر را و اگر گفتن یا خذ نحو جنتب گرفت جانب را و حیرا

ماخذ ساختن نحو اغتذی الشايط ساخت غذا شاطر او چیرید  
 در ماخذ گرفتن نحو اغتضده در غصه گرفت اورا و خاصیت دوم  
 تصرف یعنی جد نمودن در فعل نحو اکتسب بدانکه کسب بمعنی تحصیل  
 شئی است بهر وجه که باشد و اکتساب بمعنی تحصیل شئی است بحد بسیار کذا  
 قال فی الحاشیه پس قوله لکما کسبت و علیها ما اکتسبت ای بر او نافع  
 ست چیزی که کسب کرد و از امور حسنه و بر و مضرت چیزی که اکتساب نمود  
 از اعمال قبیحه بدین و اثنیست بر عطوفت و رحمت خدای عز و جل با این  
 که اعمال بندگان بجانب ثواب بلفظ کسب تعبیر نموده و در جانب عقاب  
 بلفظ اکتساب اشعار برینکه بند بسبب اعمال حسنه بهر وجه که باشد ماجر  
 و اما بسبب اعمال قبیحه اگر بجد بود و ناخود خو له بود و اگر بجد نیست ناخود  
 هذا ما قالوا و بخاطر فاتر می رسد که مراد تحصیل شئی بهر وجه که باشد اراده فعل  
 و از تحصیل شئی بحد بسیار مباشرت فعل پس معنی آن باشد که بنده بجهت  
 بامریک ماجر است مباشرت فعل شده است یا نه و اما بسبب مرید پس اگر مستر  
 است ناخود است و الا نه و خاصیت سوم تجبیری فعل التفاعل الفعل  
 لانه بدانکه فعل بالفتح مصدر است و بالکسبه جابد و مراد و بهر حال ازاو است  
 و اینجائی ای کردن فاعل کاری را بر خود نحو اکتال بن میو دیر خود و سینه  
 قوله تعالى ویل للطفیقین الذین اذا اکتالوا علی الناس لیستوفون و اذا کالوا  
 او بهر نوم بخسرون و خاصیت چهارم مطاوعه فعل بالتخفیف نحو غممت  
 فاعتمرو اند و بکین کردم اورا پس اند و بکین شد و خاصیت پنجم موات

حجر و افعّل و تفعل و تفاعل و استفعل نحو جذب و اجتذب و الحی و الحی و الحی  
 و تجر و اجتجر و تعاور و اعتور و استاجر و اجتجر و خاصیت ششم ابتداست نحو  
 استلم و خاصیت منفعل در است اول از آنها طلب است و گاه اورا  
 بسوال تعبیر کنند و این معنی در غالب است و خاصیت دوم لیاقت  
 ای مستحق بودن شئی باخذ را نحو استطعمته طعام خودم از و این مثال است  
 از معنی اول و استرقع الثوب مستحق رقعہ شد جامہ یعنی کنه شد و تبرئه  
 پیوند رسید و این مثال است از معنی ثانی و خاصیت سوم وجدان یعنی  
 یافتن چیزی بر اوصوف باخذ نحو استکرمته کریم یافتم اورا و خاصیت  
 چهارم حسابان ای پنداشتن چیزی بر اوصوف باخذ گور واقع  
 موصوف نباشد پس از وجدان امتیاز یابد نحو استحسنته گمان بردم اورا  
 نیکو و خاصیت پنجم تحویل یعنی کشتن عین باخذ یا بچو باخذ نحو استخر الطیر  
 و این مثال محمل هر دو معنی است ای گل سنگ شد حقیقتہ یا مانند سنگ شد  
 در صلابت و اما استنوق الحبل مختص است بر معنی ثانی ای شتر نرماند شتر باد  
 شد در برابر داری و ازین باب قول شاعر است شعر ان البغاث بارضنا  
 تستنشق والا تن فی الاسواقنا تستحرق و خاصیت ششم استخاذا بمعنی  
 مذکور نحو استوطن القرى و طن ساخت قری را و خاصیت ہفتم قصص بمعنی  
 مذکور نحو استرجع امی قال انا مد وانا الیہ راجعون و خاصیت ہشتم  
 مطاوعہ افعّل نحو اقمتہ فاستقام است برپا کردم اورا پس است با  
 شد و خاصیت نہم موافقہ حجر و افعّل و تفعل و افعل نحو قروا تنقروا

واجبیت و استحباب و تکرر و استکبار و خاصیت و بهم ابتدا نحو متغاف  
و انفعال الزوم و علاج ای بودن از افعالی که در تحصیل آنها احتیاج  
بالات و جوارح افتد لازم است پس انعدم خطا بود و مطاوعه فعل  
بالتخفیف غالب نحو کسرتنه فانکسر کسرتنه و در این شکست و موافقه  
فعل بالتخفیف و افعالی را در ای پیدیل عدت واقع شده نحو طفتت  
النار و انطفئت النار و فاران لام و را و ممله و نون و حرف لین  
شود یعنی این حروف فار الفعل در و شود و علی قلمه لیطالع و افعالی نحو  
اغلقت الباب فانخلق بستم من در این بسته شد و از عین فاعزع  
بر آورد و اور این آید و پیوسته یعنی فعل آوردی در آیدنی آنکه مجرزش آمده  
باشد نحو انزوی و افعیعال الزوم غالب است یعنی متعدی نیز  
در آید لیکن نحو احولیتیه تحت شیرین پند آتم و او سبالغه لازم و و  
و مطاوعه فعل بتخفیف نادرست و پیدیل ندره آمده شنیته فاشو  
ای صرفه فانصرف و همچنین ابتدا نحو اهل ای بهان شده و موافقه  
نادرست نحو استحلیت و احولیتیه و افعلال و افعیلال هر دو الزوم  
و مبالغه لازم و لون و عیب غالب و فرق آنست که افعلال لات  
کند بر لون جمعی و افعیلال بر عارضی و بعکس این کتر آید و افعوال بناء  
مقتضی بالقاء والضاد المعجیه و الباء الموحدة مالا یكون بناءه  
منقولاً و يقال له المتجمل ایضاً یعنی ان بناءه لم یقل من الثلاثی بل وضعت  
الامثلة ابتداء علی هذا الوزن و هو محلی للمبالغه و فعلل لمعان کثیره

والغالب فيها القصر نحو سجد ای قال سبحان الله وسمي ای قال الله  
 الرحمن الرحيم ولم يرو بصيغة الجهر من الرواية ای لم يرو من احد من  
 الرواة انه جاز مقلا وغيره الا اصحها غالبا ومضاعفا ومهموزا حال  
 كون كل واحد منها قليل لكن قلته المضاعف اقل من قلته المهموز و  
 تفعلل يطاوع فعلل نحو خرجت البحر قد خرج گردانیدم سنگ پس  
 بگردید و قد یقتضی ای یجی بعض من متجلا و افعللل لازم طواع  
 فعلل نحو خرجت الابل فخرجت ای ردوت بعضها الى بعض فارتدت  
 وكذا افعللل يلزم ويطاوع فعلل نحو طمانه فاطمان و یجی كل واحد منهما  
 بعض حين مقتضيا وفي الملحقات بتلك الابواب كما ان معانك  
 الابواب مبالغة ايضا یعنی ان المعنى في الملحقات هو معنى الاصل  
 وليس فيها معنى زائد على الاصل غير المبالغة الابواب فلهذا مقتضى الضم العلم  
 المقالة الثانية في التحليلات ملینا به فيه فصل وثلاث اصول

### فصل

در تعریفات و تقسیمات و بیان وجوه تحفیف و آنچه درین مقام مناسب  
 بدانکه جمله افعال متصرفه و اسما متمكنه بر دو گونه است بسائط و مرکبات  
 بسائط آنکه در واژه و تضعیف و حروف علت زیاده از یک نوع متحقق  
 نبود آن بر چهار قسم است چه خالی نیست از اینکه از حروف اصول  
 وی هزه یا حرف علت یا تضعیف نباشد یا باشد اگر باشد پس یا  
 هزه است یا حرف علت یا تضعیف قسم اول صحیح بود پس در

که صحیح لفظی را گویند که حرفی از حروف اصلی این حرف علت  
 و همزه و دو حرف از یک جنس نباشد همچون ضرب و فرس سالم نیز  
 خوانندش و قسم دوم هموز پس دانسته شد که هموز لفظی را گویند که حرفی  
 از حروف اصولش همزه بود چون امر سال و قر و قسم سوم مقتل پس  
 دانسته شد که مقتل لفظیست که در اصول این حرف علت است چون  
 وعد و قوی و قسم چهارم مضاعف پس دانسته شد که مضاعف آنکه  
 در اصولش دو حرف یک جنس باشد لیکن متقابله مقتل شاه است بنابر  
 امر از دو حرف دو حرف صحیح است پس نحوئی و قوه از اقسام مقتل بودند  
 از اقسام مضاعف تا تصادق متقابلین لازم نیاید و لهذا صاحب بن  
 لفظ صحیح زیاده کرده و گفته مضاعف آنکه در دو حرف صحیح از یک جنس باشد  
 چون مدوز نزل بدانکه تقسیم باین اقسام مختار متاخرین است و بعضی متقدمین  
 تقسیم نموده اند بصحیح و مقتل و بعضی بصحیح و غیر صحیح و بعضی هموز و غیر هموز  
 و بعضی مقتل و غیر مقتل و بعضی مضاعف و غیر مضاعف و شق اخیر را  
 دو قسم نموده از هر منفی قسم را ربع بر آورده اند چون درین تکلیف بود با آنکه  
 هر یک از این اقسام را ربع بالاستقلال مقصود بالبحث اند پس مستحسن آن  
 باشد که اولاً و بالذات مذکور شوند مصنف از آن تقاسیم اغماض کرده  
 متعرض این تقسیم شده اسما و افعال را باین چهار قسم قسمت نمود لیکن چون  
 احوال صحیح سابق علی التفصیل گذشت درین مقام اغماض کرده صدر  
 بحث را ببحث آنکه حرف هموز با کثر مواد با صرف صحیح برابر است بذکر

مهموز معدر گردانید پس گفت انا هموز برسته گوتمست چه خالی نیست  
 ازینکه همزه در و بجا فابو یا بجای عین یا بجای لام قسم اول هموز فاست و او  
 از پنج باب می آید و جامعش این حروف است **ف ن ط ک س** و بدانکه هموز  
 درین بحث ابواب شش گانه ثلاثی مجرور یا مجرور و پنج گانه که عبارت از فاعل  
 آنها باشد بغرض اختصار تعجیر نموده و لازم گرفته که باینکه در و جنس مذکور  
 غالب است او را مقدم دارد و آنچه که در و مغلوب است او را مؤخر آورد  
 و هر چه که در و نادرست او را منفصل برنگرد پس هر قسمی شتمل بود و فاعله  
 یکی دلالت برینکه جنس مذکور از ابواب فلان فلان آید و دوم دلالت برینکه  
 او در فلان غالب است و در فلان مغلوب و در فلان نادرست دانسته شد که  
 قوله **ف ن ط ک س** چنانچه دلالت دارد برینکه هموز ف از پنج باب می آید نصر  
 یعنی چون اخذ یا خذ و ضرب یضرب چون اوب یا دب و کرم بگیرم چون  
 اسل یا سل و سمع یسمع چون ارج یا رج و فتح یفتح چون ال یا له و دلالت دارد  
 برینکه او در نصر غالب است و در سمع مغلوب و در فتح نادرست و هم هموز  
 عین او از چهار باب می آید **ف ک س ض** فتح یفتح چون سل یا سل و  
 کرم بگیرم چون لوم یا لوم و سمع یسمع چون یسین یا سین و ال یا له و ضرب  
 یضرب چون داید او قسم سوم هموز لام او از پنج باب می آید **ف ک س**  
 ض ان فتح یفتح چون قر یا قیر و کرم بگیرم چون بنز یا بنجر و سمع یسمع  
 پسند یا پسند او در ضرب و نصر نادرست و مقتضی و نفع است منفرد  
 از بقیه



اعتبار نگرده چه او در غایت ندرت است و از امثالش غیر دو لفظ و او  
ویای که اسم اندازد و حرف مخصوص با استعمال نیامده و در ثبوت لفظ  
و امی اختلاف است اما مفرد سه قسم است چه خالی نیست ازینکه حرف  
علت بجای او یا بجای ی یا بجای لام اول اقسام اول است و دوم قسم دوم  
و سوم قسم سوم و هر یک بر دو گونه است و او ویائی مجموع شش گونه با  
و مصنف در ارقام ابواب هر یک را بد و حرف و او یا تغییر نمود هجائی که  
و او را علامت و او می مقرر کرده و یاد علامت یا و در وضع نشان اختلاف  
شده تا تقدیم و او یا دلالت کند بر قسم اول و توسط بر قسم دوم و تاخیر  
بر قسم سوم چنانچه در مدلولات نشان واقع است و هر یک ازین اقسام ثلثه  
با اصطلاح صرفیان نامی علل داده دارند که نحو مناسبتی مقرر شده پس قسم  
اول مثال بود چه ما ضیش مانند صحیح است در عدم اعلان معتدل فائز خوان  
و هجش ظاهر است و اویش از پنج باب آید و ضعیف ضرب ایض چون عد  
بعد و فتح یفتح چون وضع یضع و سمع یسمع چون و جل یوجل و کرم یکرم  
چون و سم یویم و حسب یحسب چون ورم یورم و مثال و او ی از لفظ غیر  
نیامده و وجه یکد بضم می مضارع ضعیف است و لغت مشهوره یکد بکبه  
جیم و یا از پنج باب آید بضم فساح ضرب ایض چون یسر یسر و حسب  
بجسب چون یسین یسین من الی یبوسه و قسم دوم اجوف چه اجوف و لغت  
میان تهی را گویند و میان این قسم نیز از حرکت فائست معتدل عین  
و و و الی و نیز خوانندش چه وقت اخبار از متکلم واحد بنای کلمه بر سه

حرف بود چون قلت و بعت و خفت و اولیش از سباب آید سولض  
سمع یسمع چون خاف یخاف و نصر یصیر چون قال یقول و ضرب یضرب  
چون طاح یطیح و یای نیز از سباب آید سیف یضرب ان سمع یسمع چون صید  
ایصید و ضرب یضرب یضرب یضرب باع یبیع و قسم یقسم ناقض چنان قصه لغت  
و م بریده را گویند و لام کلمه این قسم که بمنزله دم است بیشتر ساقط گردد مثل  
وزد و الاربع نیز خوانند شش چه وقت اخبار از مشکلم واحد بنای کلمه بر یار  
بود چون دعوت و رمیت و اولیش از پنج باب آید فکسلفوض نصر یصیر چون  
دعا یدعوه و سمع یسمع چون رضی رضی و کرم یکریم چون بخور یخوف و فتح  
یفتح چون ضحی یضحی و ضرب یضرب چون بغی یغی و یای نیز از پنج باب آید  
ضغی کن ضرب یضرب چون زمی یزعی و فتح یفتح چون رعی یرعی و سمع  
یسمع چون خشی یخشی و کرم یکریم چون نمونیه و لقیف بر دو وجه است  
چه خالی نیست ازین که حرف علت در دو فصل است یا متصل و اول  
مفروق بود از سباب آید ضرب ح س اما ضرب یضرب چون قی  
یقتی و حسب یحسب چون لی یلی و سمع یسمع چون حی یوحی و وجه سحاب  
متقرون و آن بردگونه است یا آنکه حرف علت در برابر فاعلین بود چون  
ویل و یوم و این قسم در فعل نیامده و لهذا متعرض آن نشده و دوم آنکه برابر  
عین و لام است و او از دو باب آید سفل سمع یسمع چون توی یقوی  
اصل با ضمه قویه لیل قویس و بر قیاس از جای گشت و ضرب یضرب چون  
طوی یطوی و مضاعف دو قسم است قسم اول مضاعف

ثلاثی و آن بر دو گونه است یکی آنکه عین و لامش یک جنس بود و او را  
چهار باب آید جنس ک ضرب یضرب چون فرغ و نصر نصیر چون  
میر و سمع سمیع چون بریر دوم آنکه فاعل و عینش یک جنس بود چون بن  
و بن و این قسم در فعل نیامده و لهذا اعتبارش نکرده و قسم دوم

مصنوع رباعی که فاعل و لام اول عین و لام نایم جنس باشند مخور زلال  
و تدبیر چون اقسام سباط فارغ شد شروع کرد بیان مرکبات  
پس گفت مرکبات و در دو احتمال است یا اینکه مبتدا بود و خبرش  
مصادر یکدیگر اند یا اینکه خبر بود و مبتدایش محذوف که این  
بحث در بیان مرکبات است و برین تقدیر قوله اوب و غیر آن  
خبر محذوف المبتدا باشند ای مثاله و بهر تقدیر اول غلطیست که از دو  
جنس مختلف ترکیب یابد و اقسام اجناس همزده است بنا بر چیزی که  
مصنوع ذکر کرده هموز فاعل هموز عین هموز لام مثال او می مثال  
یا ای اجوف و او ای اجوف یا ای ناقص و او ای ناقص یا ای لفیف و نفوف  
لفیف مقرون مضاعف ثلاثی مضاعف رباعی و اختلاط یک  
با دیگری اقسام کثیره حاصل آید لیکن در استعمال همین همزده قسم  
آمده که مصنف او را ذکر میکند ترتیبیکه سابق گذشت اما ابو ابیکه  
از نوع مذکور بیشتر آید و البسیغه ذکر کرده و باقی را بکنایه صرف پس  
در انکسار بهر باب است جنس اوب و اجوف و او ای چون اوب

البونصرک و ناقص یائی چون اؤئی ضرب س و لغیف مقرون چون  
 اومی و مضاعف ثلاثی چون اب اما مصنف بر عایت ترتیب سابق  
 این دو قسم را مؤخر آورده و هموز عین با پنج جنس آید مثال او س  
 چون و آ و ضرب س و مثال یائی چون یائس س ح و امثله اجوب  
 و ضمن هموز فاد استه شد فت ذکر و ناقص اومی چون و اؤی فتح ن  
 ض و ناقص یائی چون ر ائی فتح ض و لغیف مفروق چون و اؤی و  
 اورا بر عایت ترتیب مؤخر آورده و هموز لام با سته جنس آید مثال او  
 چون و یاء فکس ح و با مثال یائی نیامد و اجوف و اوی چون بود  
 لصر س اجوف یائی چون شئی ضرب س ک و امثله ناقص و ضمن  
 هموز فاد هموز عین مذکور شد فلا تغفل و لغیف مقرون با هموز فاد آید  
 فقط چون اؤئی ض و لغیف مفروق با هموز عین فقط چون و ا  
 ض و مضاعف ثلاثی از سته لفظ آید هموز فاد چون اب لصر ض س  
 و مثال و اوی چون و اؤی و مثال یائی چون ییم س اما مضاعف رباعی  
 با همزه آید چون طاطا و کاکا و با و او چون و نه و و و نه و و تسمیه  
 این الفاظ با هم هر دو جنس باشند پس بگوئی که اوب هموز فاد اجوف  
 و اولیت و شئی هموز لام اجوف یائی و و اوی هموز عین لغیف  
 مفروق و و و مثال و اومی مضاعف ثلاثی و علی هذا القیاس بدانکه  
 و اورا و فوق ضمه و اخت آن خوانند و یار و فوق کسر و اخت  
 آن و الف را و فوق فتح و اخت آن و هر سه را حرف و لکین

گویند و حرف علت نیز خوانند اما حرف علت اعم جمیع است اطلاق  
 کرده شود بر آنها مطلقا متحرک باشند یا ساکن و حرکت ما قبلش موافق  
 بود یا مخالف و حرف مد اخص جمیع است اطلاق کرده شود بر ساکن  
 که حرکت ما قبلش موافق بود و حرف لین خاص است از اول عام  
 از خانی اطلاق کرده شود بر ساکن مطلقا و گاه حرف مد و لین با استعمال  
 حرف علت بر نفس این حروف اطلاق کنند و اطلاق حکم مصنف  
 بنا بر اطلاق ثنائیت چون دانسته شد که این حروف را حرف علت  
 نیز خوانند پس انماض از ان مبنی بر آنست که مقصود درین مقام  
 بیان اسمیت که تسمیه واو و الف و یابان اسم علی الاطلاق است  
 و تسمیه الف بحر و علت علی الاطلاق نیست بن تقدیریکه بدل از  
 واو و یابی صلی باشد و الا لازم آید که مثل ما دلا از اقسام معتل بود و  
 هیچ کس قائل این نیست فقدر و تخفیف لفظ بر چند وجه است  
 بدانکه گاه باشد که کلمه احوالی عارض شود که بسبب آن حالت مر او را  
 بهم رسد و عند التحقيق حاکمش سلامت طبع است پس بعید نیست  
 اینکه طبع سلیم سلامت طبع خود همه آن مستثقات را در یابد پس وجه  
 تخفیف هر ثقلی قانونی مقرر نماید اما علما سلف همه آنرا شمرده اند و  
 وجه تخفیف هر یکی ضابطه مقرر کرده و مجموع آن وجوه هشت چیز است  
 یکی اسکان یعنی قطع حرکت از حرف بنقل یا باسقاطا و نقل  
 منقص در حرف علت است و مورد آن سه مورد جمیع است یکی وقوع

ما و و یا بعد ساکن صحیح یا الدین اصلی در فعلیکه معطل الماضی است چون  
 یقول و یبیع دوم وقوع و او مکسوره بعد ضمه قبل یا چون تدعین معرو  
 واصله تدعین سوم وقوع یا می مضمومه بعد کسره قبل و او چون یرمون معرو  
 واصله یرمون و نقل در قلت و بعت از راه غلط است چنانچه بد است  
 و قیل بر قاعده ما و او نیست چه کلام در بیان واجب است و نقل  
 در و واجب نیست چنانچه معلوم شود و اسکان بطرز استقاط در غیر این  
 صورتهاست و موردش کثیر است چون ادعوا و ارمی امر اویدعو و یرے  
 مضارع ماضی و فاعول ماضیا مجهولاً و تفصیل این عنقریب در آید فتنظر  
 و دوم تحریک یعنی حرکت دادن یکی از دو ساکن را و این اسم  
 موجب تخفیف است چه تلفظ بدو ساکن یا متعذر است یا متشکل  
 پس یکی را حرکت دهند تا تلفظ آسان شود چون اذهب اذهب  
 و اخشوا الله و اخشی الله و کساره و را علی قیل پس وارد نشود که حرکت  
 از سکون ثقیل است پس تخفیف در تحریک چگونه حاصل آید و سوم  
 حذف یعنی انداختن حرف چون یعد و سفاج و چهارم زیاده  
 یعنی افزودن الفی در میان دو همزه نحو آئت فعلت کذا زیادت  
 الف بعد همزه استفهام واصله آئت چون اجتماع همزین موجب  
 ثقالت بود الفی در میان آنها میفرودند پس تخفیف در لفظ حاصل  
 آمد و ساقط شد تو هم آنکه زیادت موجب ثقالت است و پنجم  
 ابدال یعنی آوردن حرف یا حرکت بجای حرف یا حرکت

اسی آوردن حرفی بجای حرفی چون قد خاب من سهایا آوردن حرف  
 چون تمنی و تراخی بطریق لف و نشر مرتب و ششم ادغام یعنی  
 پیچیدن یکی از دو مجنس در دیگر بصفتیکه تلفظ از هر دو بیک مغلط  
 بود تخصیص بجهت آنکه ادغام در متقاربین هم واقع است اشارت  
 بسو آنکه ادغام در غیر تجانس ممکن نیست و اینکه در متقاربین مخرج  
 چون احببه جاتا و در متقاربین در صفت چون من یا بس شرم  
 واقع است بقلب یکی بجنس دیگرست و بعد ابدال هر دو متجانس  
 باشند و هفتم قلب یعنی تقدیم حرفی بر حرفی و تاخیر آن حرف از آن  
 حرف چون جاه که در اصل وجه بود جیم را مقدم نمودند بر و او و او را موخر  
 آوردند از جیم جوه شد پس او بقانون مشهوره بالفت ابدال یافت  
 جاه حاصل آمد و گاه قلب را بر نفس بدال اطلاق مینمایند و هشتم  
 بین بین یعنی خواندن همزه در میان همزه و میان حرفی که فوق  
 حرکت همزه یا فوق حرکت یا قبل همزه بود و امی تلفظ میان  
 مخرج همزه و میان مخرج حرفی که اخت حرکتش بود یا اخت حرکت  
 یا قبلاش اول را بین بین قریب خوانند و ثانی را بین بین بعید پس  
 در سئل مجهول اگر همزه را میان همزه و یا خوانی بین بین قریب بود  
 و اگر میان همزه و او خوانی بین بین بعید باشد اما اعلال و تعلیل  
 تخفیف حرف علت است اسی تغییر او بحدف و ابدال آن مکان  
 و ادغام و تخفیف حرف صحیح را اعلال و تعلیل خوانند پس آنست

که این نوع قسمی علوه از تخفیف لفظ نیست بل راجع است بسبب  
 اقسام مذکوره و تسمیه اش با علل و تعلیل مجر و اصطلاح است و نیز در  
 که اقسام مذکوره واقع است بحر صیغ و حرف علت هر دو چنانچه در  
 ضمن امثله اش اشاره کردم فتامل اصول مصور تقدیرش دو  
 احتمال دارد یکی اینکه خبر است مریدند امحذوف دریا مبتداست محذوف  
 الخبر چنانچه در بیان مرکبات گذشت و بهر تقدیر اصول جمع اصل  
 و اصل بحسب لغت بمعنی پنج باشد و گاه او را نه علت تعبیر کنند  
 ای آنکه بنای چیز بر و بوده باشد مثل جدار به نسبت سقف  
 اما استعالمش گاه بر راجع آید چنانچه گوی اصل و لفظ حقیقت  
 ای حقیقت راجع است و گاه بر دلیل چنانچه اصول فقہ ای دل آن  
 و گاه بر تصحیح چنانچه کوئی اصل شے طهارت است ای طهارت  
 است تصحیح است و گاه بر قانون کلی و مناسب درین مقام  
 همین معنی است و این معنی را جامع است درین باب چهار وجه از وجه  
 تخفیف که مذکور شد یکی ابدال همزه بواو یا یا یالفت دوم حذف آن  
 بنقل یا بلا نقل سوم بین بین قریب یا بعید چهارم زیادت انا ابدال  
 غالب است چنانچه بدانی همزه ساکن در غیر دو صورت یکی ناظم بروز  
 ند و اصلش ناظم بضم میم بوده و دیگری ناظم بر وزن نقول  
 و اصلش ناظم بضم و او بوده یعنی همزه ساکن در جایکه اعلال  
 وادغام عارض نشود و بدل شود باخت حرکت یا قبل



ای بحرف ی یعنی که اخت حرکت تا قبل او بود و جواز اگر آن هززه منصرف است  
عام است از اینکه هززه تا قبل خود و در یک کلمه باشد چون راس و بوس  
و ذیب یا در دو کلمه چون الی الهدائنا و الذینین و قالو ذن لی و اصد الی  
الهدی ائتنا و الذی ائتمن و قالو ائذن لی پس چون ائتنا متصل  
با الهدی شد هززه اولی که هززه وصل است ساقط گردید اجتماع ساکنین  
میان هززه ثانیه و الف الهدی الف را حذف کردند پس هززه متصل  
شد با دال که مفتوح است الی الهدی ائتنا شد پس هززه ساکن قبلش  
مفتوح هززه را بحسب قاعده مشهوره بالف بدل کردند الی الهدی ائتنا  
حاصل آمد و برین قیاس است الذی ائتمن و قالو ائذن لی و وجوب اگر  
آن هززه پس هززه بود و برابر لام کلمه نباشد و فائده این قید پس معلوم  
خواهد شد فائده اینست چون آسن او من ایما نا لیکن فتنیکه اولی هززه وصل  
بود پس در وقت اتصال برگردد و نحو قوله تعالی فاتو بسورة من شئله  
و انکاجائز است در و قیاس منف و مع هذله و الضابطه اما حذف هززه  
کل و حذف هر که در وصل آر کل و از حذف و امر بوده اند شایسته و قیاس  
در آنها ابدال هززه بواو بود و چنانچه او من اما حذف در ر واجب نیست  
که گاه باظهار هززه آید و آن وقت اتصال افصح است قال الله تعالی  
و امر الیک بالصلوة و در انفصال حذف اولی قال سیدنا محمد نبینا  
عمر مر و اصبیا نکم بالصلوة اذ بلغوا سبعا و اضربوهم اذ بلغوا عشرين  
هززه متحرک بعد و او یامی ساکن که زائده اند مراد از زائده حریت

که نه جز کلمه باشد و نه دلالت بر معنی دارد پس احتراز شد از نحوید عواخاه  
 و یرمی اباه که او یابد آنها جز کلمه است و از نحو اشتروا افراسم و اشتروا  
 اموالهن که او یابد آنها بر فاعل دلالت دارند و داخل مانند نحو جلیل و جواته  
 و قوله نه برای الحاق احتراز است از آنها که او یابد آنها اگر چیز است  
 لیکن برای الحاق بیاب جعفر است هرگاه این شتر الطمجت مع شوند و است  
 که هزه جنس یا قبل گردد یعنی یا قبایش اگر او باشد و او گردد  
 و اگر یابد یا گردد پس او عام لازم است بسبب اجتماع متجانس  
 چون أفیس و منقره و خطیئة اصله أفیس و منقره و خطیئة اما  
 أفیسش بر وزن فعیل میزن و م از اوزان تصغیر مصغرا فوأس میزن  
 افعل بضم عین جمع فأس معنی تیر است پس هزه را یا کردند و یا  
 و ریاد غم شد و کذا البواقی و گاه بلا قلب و او عام آید قال الله تعالی  
 و احاطت به خطیئته و از م قلب و زنی و بر تیه برخلاف قیاس است  
 اما صاحب شافیه لزوم را انکار کرده و قائل با کثرت قلب است و آن  
 حق است چه نافع و بعضی قرآذیکر لفظ نبی را و جمیع قرآن با ثبات  
 هزه خوانده اند و اینکه مذکور شد بحسب مشهور بود و بعضی عرب تجویز  
 نموده اند اینجکه را در نحوید عواخاه و یرمی اباه پس میگویند عواخاه و  
 یرمی با هزه تکرید و او یا و برین قیاس اشتروا افراسم و اشتروا  
 اموالهن و هزه متحرک بعد ساکن غیر مذکور ای بعد حرف  
 ساکنی که مغایر مذکور سابق است و تحقیقش بچند وجه متصور

یکی آنکه ساکن و او یا نباشد بل حرف صحیح بود زائد یا اصلی چون اسئل  
 والاسم و دوم آنکه او یا باشد لیکن زائد نباشد بل اصلی بود چون  
 یذبحوا ذواته و یزعمی التوبة تا دلالت بر معنی دارد چون باعوا اموالکم و اشتروا  
 اموالکم و سوم آنکه هم و او یا و هم زائد باشد لیکن زیادت و می آید  
 الحاق بود چون خبیث و نحو آنکه همزه درین صورتها بیفتد جوازا یا چون  
 این ساکن متناول نون انفعال بود و حال آنکه حکم در وی جاری نیست  
 بجهت اختراز و عطف که در بر قول مذکور خود را و الف و نون انفعال  
 ای همزه متحرکه هرگاه واقع شود بعد ساکنی که غیر مذکور سابق و غیر نون  
 انفعال است رواست که بیفتد و حرکتش بمقابل رود برابر  
 است که همزه مقبل خود در یک کلمه باشد چون اسئل اصله اسئل  
 و جمیل بفتح جیم و یا و اصله جیال و حوتی بفتح حا و او و اصله حواتی  
 یا در دو کلمه چون یذبحوا ذواته و یزعمی التوبة و اشتروا اموالکم و باعوا  
 اموالکم بضم عین و فتح واو و سکون جیم و اصله باعوا اموالکم و  
 التوبة و آخر اصله التوبة حرکت همزه و آخر الیلام دادند همزه بینتا و بد آنکه هر  
 همزه وصلی که مابعدش متحرک شود ساقط گردد مگر همزه وصل لام آخر  
 که در دو وزن سبب است اکثری بر آن اند که او ثابت ماند نظیر بر اینکه لام بعد  
 ذات خ و ساکن است و حرکت عارضی بر اعتباری ندارد گو یا هنوز بر سکون  
 خود باقیست لهذا این کلمه هرگاه با کلمه دیگر متصل شود بجز اتصال همزه  
 وصل را حذف میکنند و آخر متصل یا اگر ساکن بود حکم با اجتماع ساین

می نمایند پس بقیاسی که مقتضای آن گنیمت رفع اجتماع ساکنین  
 یکست پس هرگاه بانحوه عن و اخشوا و اخشی و اوتوا و ایتی و کلمه  
 ننون متصل شود ننون من را فتحه دهند و ننون عن و ننون تنوین را کسر  
 و و او اخشوا را ضمه و یای اخشی را کسر و و او و یا را نواداری را حذف  
 میکنند چنانکه قیاس در آنهاست پس میگویند من لحم و عن لحم  
 و ضربت را کبان لحم و اخشوا لحم و اخشی لحم و اوتوا لحم و ایتی لحم  
 برانند که هزه ساقط گردد و نظر براینکه هر چند لام بذات خود ساکن است لیکن  
 شک نیست درینکه فی الحال حرکت یافته پس بنا برین مذمت و صورتها  
 مذکوره حکم اجتماع ساکنین مستقیم شود پس ضرورتست که آخر کلمه یا قبل  
 بحال خود باقی ماند چون اخشوا لحم و اخشی لحم و اوتوا لحم و ایتی لحم را هر جا که آخر  
 متصل ننون است تنوین یا غیر تنوین ادغام لازم خواهد بود بسبب اعتبار  
 حرکت لام و قرب مخارج ننون با وی پس گفته شود من لحم و عن لحم و  
 ضربت را کب لحم و آنکه مصنف رح هر چند درین حکم اشتراط فتحه هزه  
 نکرده اما امثله اش دلالت دارد برین که این حکم مقصور بر هزه مفتوحه  
 باشد و حق آنست که هیچ یک مقصور نیست بل شامل است جمیع  
 هزه متحرکه را مضوم و مفتوح و مکسور پس بگوئی نه اجز و رایت حسنه  
 و مررت بجز رفع و نصب و جرد عین کلمه که راست و ازین بابست  
 قولهم خیر لی و خیر لک و خیر لعلی قلت جائزست اسقاط همنه و بلا  
 حرکت بگوئی در تحکیم و لیس و ک و لیس و ک بگوئی یا و او

با حذف هززه و لن بچیک و لن بسوک بیضب یا و و اول بعلت لن  
 نه بواسطه نقل و جائز است ابدال او بجنس باقبل و لزوم ادغام بعد  
 آن در صورتیکه لام کلیه باشد و باقی باشد و او یای اصلی بگوئی شئی و شود  
 و یسود شئی و سهو به استیج و یسور و جهو را و را جائز ندارند بلکه  
 مصنف سقوط هززه را بر نقل حرکتش متقدم نمود و نکته در و آنست  
 که تقدیم نقل بر استقاط هززه لازم دارد سکون هززه را و اسکان در هموز  
 نیامده پس اینست میشود که عبارت زبده و شافی عاری از تسامح  
 نیست و این حکم مذکور شد امر تجویز است نه واجب پس افعال  
 و احوال هر دو روا بود لیکن حذف هززه در یزجی معروف  
و در یزجی مجهول از باب فتح یفتح و در صرف کر می ماضی و یر  
مضارع از باب افعال لازم شده و منشای آن کثرت استعمال  
 آنهاست و نکته در اینکه مصنف در ضمن افعال از حذف صرف  
 نموده و از فتح ترک کرده آنست که حذف هززه دراری از باب افعال  
 بجمیع متصرفات لازمست ماضی و مضارع و امر و غیر آن از اسم  
 فاعل و مفعول و اما در یری از باب فتح پس حذف بمضارع است  
 فقط معروف یا مجهول اما در غیر آن از ماضی و امر و اسم فاعل و مفعول  
 و ظرف و آله واجب نیست و متحر که بعد متحر که ای هززه  
 متحر که واقع است بعد هززه متحر که و تحقیق این صورت بینه و متصور  
 چه هززه اولی خالی نباشد از اینکه مفتوح بود یا مکسور یا مضموم همچنین

همنزه ثانیه احتمال دارد که مفتوح بود یا مضموم یا مکسور و حاصل ضرب  
 سه در سه نه بود و بهر نه گانه احتمال همنزه اولی سلامت ماند اما همنزه ثانیه  
 و پنج احتمال یا اگر دو و اشاره کرد باین احتمالات پنج گانه بقوله اگر نحو  
 مکسور بود یا سا بقه ای همنزه ثانیه مکسور بود یا سا بق او  
 که همنزه اولی هست و هر گاه همنزه ثانیه مکسور باشد محتمل است که همنزه  
 اولی مفتوح بود نحو آیمیه واصله جاز از جانی بخای مضموم نحو امیس واصله از نیس  
 و برین قیاس هر گاه همنزه اولی مکسور بود احتمال دارد که همنزه  
 ثانیه مفتوح باشد نحو ایت رجلا جاز یا الی البصرة واصله  
 جاز از جانی یا مضموم نحو هذا مخرم و جاز الی المکیه واصله جاز از  
 جانی و احتمال کسر است داخل است پس قسم علیحد نبود بدانکه  
 استشهاد بجای مبنی بر مذنب مشهور است و اما بر مذنب خلیل  
 پس این تمشیل صحیح نیست چه او قائل بقلب مکاتبت  
 یعنی جاز در اصل جانی بوده بتقدیم یا بر همنزه پس همنزه  
 را بجای یا آوردند و یا را بجای همنزه بردند جاز می شد بتقدیم  
 همنزه بر یا ضمیه بر یا بعد کسر و ثقیل بود ساکن کردند پس  
 اجتماع ساکنین شد میان یا و تنوین یا افتاد جای شد  
 و ظاهر است که برین تقدیر اجتماع همنزه تین متحقق نیست  
 و کلام در اجتماع همنزه تین است و بجهار احتمال باقی و او نشود

و اشاره کرد بآنها در ضمن قوله و اگر نه اسی فکر هیچ یک از آنها مگسور نبود  
 بل یا هر دو مفتوح باشند یا هر دو مضموم یا اول مفتوح دوم مضموم یا  
 دوم مفتوح اول مضموم بر چهار صورت هفتم ثانیه بشرطیکه در موضع لام  
 نباشد و او نشود و نحو او او م و او ویدم و او ووب در آید م و او ویدم و او و  
 بدانکه ابدال متحر که بعد متحر که بواو و ابدال ساکنه بعد متحر که بوفت حرکت  
 ما قبل مقصور است درینکه ثانیه برابر لام نباشد چون آمن او من و او و  
 و اویدم و او و وقتیکه لام کلمه باشد واجبست قلب بیان بواو بوفت حر  
 ما قبل چون قز و یا و قزین پس اغاض ازین قید مبنی بزرگرا مثلاً و اعظم  
 بر مقابله است بذا هو المشهور عن الجمهور اما بن مالک مضمومه را  
 بواو بدل کند مطلقاً که چه سابقش مگسور بود پس اصل بذا جاز نزد  
 او جاز بواو گردد نه جائز بی چنانچه مشهور است و نیز در اخش  
 مگسوره بعد مضمومه و او نشود نه یا پس نحو آریس نزد وی اقوال  
 گردد و بحسب مشهور این چنانچه معلوم شد و ساکنه و متحر که بعد  
 متحر که یا ساکنه یا گردد و وقتیکه واقع شود در موضع لام احتمالات  
 عقلیه درین مقام سه صورت منحصرست چه قوله بعد متحر که قید است  
 از ساکنه و متحر که هر دو اما قوله بعد ساکنه قید است از متحر که فقط پس  
 گو یا که گفته ساکنه بعد متحر که و متحر که بعد متحر که یا بعد ساکنه از گفته نشود  
 اینکه برین تقدیر معطوف در حکم معطوف علیه نباشد چرا که میگوئیم  
 که بعد متحر که منسوب است بسوی هر واحد از ساکنه و متحر که بسوی

مجموع آنها و عطف بعد ساکنه بر بعد متحرکه باعتبار نسبت بعد متحرکه  
 بسوی متحرکه است و ظاهر است که باین اعتبار بعد ساکنه در حکم بعد  
 متحرکه است اگر چه باعتبار نسبت آن بسوی ساکنه در حکم آن نباشد  
 و جائز نیست اینکه نسبت بعد متحرکه و بعد ساکنه هر دو بسوی متحرکه  
 فقط بود چه برین تقدیر ساکنه بلا قید مانده پس لازم آید ابدال هر  
 قرینه با و جواب آن  $\frac{اثر}{اثر}$  است چنانچه جائز نیست اینکه نسبت  
 بعد ساکنه بسوی ساکنه و متحرکه هر دو بود چه برین تقدیر چهار شوق  
 پیدا شود یکی اثر که بعد متحرکه چون قرآنی ماضی معروف از دهرج و اصل  
 قرآنی ناخود از قرآنی پس هر دو ثانیه بوقوع خود در موضع لام یا گشت و اصل  
 گردید دوم متحرکه بعد ساکنه چون اثر یا ماضی معروف از اقشعر که بحسب  
 اصل اقشعر است بلا ادغام و اصلش اثر و کسه هر دو بکون اول  
 و فتح آخرین بود پس ثانیه بحسب این قیاس یا گشت و سلامت ماند  
 سوم ساکنه بعد متحرکه چون قرآنی ماضی معروف از دهرج و اصل  
 قرآنی بر وزن دهرجن چهارم ساکنه بعد ساکنه و وقوع این شوق  
 بلزوم اجتماع ساکنین واقع نیست پس نسبت بعد ساکن بسوی  
 ساکنه مستدرک بود فالحق با ذکرناه و هر دو منفرد منفرد  
 بمقام ابدال در حکم ساکنه منفرد است پس بعد کسه یا گرد و بعد  
 ضمه و او شود جواز امثال ساکنه منفرد و کسر و جَوْن و اصله مُسْر و  
 جَوْن بدانکه مناط این حکم فتح هر دو و وقوعش بعد ضمه و کسره است



پس جائز نیست اینکه مفتوحه بعد فتحه الف که در و نه اینکه مکسوره و مضمومه  
 بعد کسره یا شود و بعد ضمه و اولیکن اخفش مضمومه را بعد کسره  
 یا گردان پس میگوید مستنون مستزبون و عکس ای عکس  
 میکند یعنی مکسوره را بعد ضمه و اگر گردان پس میگوید در سئل سؤل لیکن  
 مفتوحه بعد فتحه الف نگردانند و چنین مضمومه و مکسوره را بعد ضمه  
 و او بعد کسره یا نکند و بعضی شجاعت گفته اند و است قلب همزه  
 متحرکه مفتوح باشد یا مکسور یا مضموم بوفوق حرکت ماقبل او پس بعد  
 فتحه الف گردد و مطلقا چون سأل وسألم و رأف و رسل سئلم و  
 رؤف و این مقوله است قول شاعر تشعیر جراحات السنان لها  
 الیتام و الا یلتام ما جرح اللسان و بعد کسره یا شود و مطلقا چون  
 مستزبان و مستزبان و مستزبان و مستزبان و مستزبان و مستزبان  
 و بعد ضمه و او شود و مطلقا چون سوال و سوال و سوال و سوال  
 و در محسوس آماند و جمهور در مانند مستنون و سئل ای در مضمومه  
 بعد کسره و مکسوره بعد ضمه بین بین است قریب یا بعید و  
 آن سابق گفته شد فتذکره و در مستزبان مطلقا و قتیکه واقع شود  
 بعد الف نحو صائم و صائم و صائم و صائم و صائم و صائم و صائم و صائم  
 فقط مگر نه باب طای یا یعنی همزه که قبل یا و بعد الف مفاعل است که در و  
 بین بین مطلقا جائز نیست بلکه ابد الشش بیاست چنانچه بد او مخفی  
 نماید که کلام در احوال همزه بعد حرکت است لیس مناسب بود که حکم همزه

بعد الف را از ذکر سئل و سیم و اخوات آن موخر می نمود یا اورا به تبعیت  
 سئل ذکر میکرد و میگفت در سئل و سیم الخ بین بین قریب چنانچه  
 در همه بعد الف اما مصنف عکس کرده پس و لا نفیس کرده بین بین  
 قریب را بقوله ای وجه اول از دو وجه که در بیان وجه تخفیف مذکور  
 شد انگاه ذکر کرد حکم سئل و سیم و اخوات اورا به تبعیت همه  
 بعد الف بقوله چنانکه بین بین قریب است در سئل ای مفتوحه  
 بعد فتحه و سیم ای مکسوره بعد فتحه و ستمین ای مکسوره بعد  
 کسره و رؤف ای مضمومه بعد فتحه و رؤس ای مضمومه بعد  
 ضمه پس این پنج صورت باشد حاصل این مقام آنکه همه منفرد  
 متحرکه که بعد حرکت واقع است چون ویرا با حرکت ما قبل قیاس  
 کنیم احتمال حاصل آید در دو احتمال ازان یعنی وقوع مفتوحه بعد  
 کسره یا بعد ضمه ابدال همه بوفق حرکت ما قبل است و دروافاق  
 اخفش و بعضی نحاة هر دو را و در دو احتمال ازان یعنی وقوع مکسوره  
 بعد ضمه و وقوع مضمومه بعد کسره بین بین قریب است یا بعد  
 و در دو اختلاف است اخفش و بعضی نحاة هر دو را که آنها بوفق حرکت  
 ما قبل بدل مینمایند و در پنج احتمال باقی که الآن مذکور شد بین بین قریب  
 و دروافاق است اخفش را و اختلاف است بعضی نحاة را پس اندیشه  
 که اخفش در دو صورت مخالف است و در باقی موافق و بعضی نحاة  
 در دو صورت موافق اند و در باقی مخالف فتدبر و درین حکم لازم نیست

اینکه هنر و با مقبل خود در یک کلمه باشد دل در دو کلمه نیز جاریست  
 بگوئی در غلام احمد و غلام ابراهیم و غلام اشک و غلام محمد و رایت  
 غلام احمد و مریت و غلام محمد و غلام ابراهیم و رایت غلام ابراهیم  
 و مریت و غلام ابراهیم و غلام اشک و رایت غلام اشک و مریت  
 و غلام اشک یا بدل هنر و در غلام احمد و ابراهیم و رایت و مریت  
 و غلام احمد یا بر قیاس میر و بطریق بین بین مطلق در غلام ابراهیم  
 بر قیاس سئل و در مریت و غلام اشک بر قیاس مستنون و در  
 باقی امثله بین بین قریب است بر قیاس سئل و اخوات آن  
 فقیر از اجتماع فی کلمه او کمترین اکثر من هنر بین اعم من آن  
 ثانیه و اربعه و خمسة خفضت الشائنة والرابعة علی قیاسها  
 و حقیقت الاولى والثالثة سوالاتی قال فی الحاشیة  
 چون بنا کنی الاقر و مانند اقشعر که اصلش اقشعر است بگوئی اقویا  
 و اصله اقر در باب هنر پس ثانیه بتحرک خود بعد ساکنه در موضع لام  
 یا گشت و اولی و ثانیه سلامت مانند و در دو هنر که از دو  
 کلمه آیند هر گاه بهمت ترکیب بهم آیند صحیح است چند وجوه  
 و جداول تحقیق هر دو یعنی آنکه هر دو در انابت داری پس بگوئی  
 در جارا احد جا احد باثبات هر دو هنر بحال خود و وجه دوم تخفیف  
 هر دو یعنی آنکه هر دو را تخفیف کنی یکی ازین دو وجه یا اینکه تخفیف  
 کنی هر دو را بطریق منفرد و اسی بقیاسیکه در هنر هنر است

یعنی هر واحد را منفردا اعتبار کنی انگاه هر گونه تخفیفی که ذات آنها اقتضا  
کند بران عمل نمائی پس در جا واحد هزده اول را بر قیاس سابع  
و دوم را بر قیاس سأل بین بین قریب خوانی و در قرآیه هزده اول  
را بر قیاس میر بیا بدل نمائی و هزده دوم را بر قیاس سأل بین بین  
قریب خوانی و بگوئی قری آیة و در عجب من هزده اول را  
بر قیاس سأل بعد نقل حرکت حذف کنی و دوم را بر قیاس سأل  
بین بین قریب خوانی و بگوئی من بین اسمعیل و در سینه ابراهیم  
یا هر دو را بین بین قریب خوانی یا هر دو را بین بین بعید یا اول قریب  
دوم بعید یا دوم قریب اول بعید یا اینکه تخفیف کنی اول بطریق  
انفراد و ثانی را بطریق مجتمعه ای بطریق هزده که پس هزده دیگر است  
یعنی اول را منفرد و ثانی را پس هزده اعتبار کنی پس هر گونه تخفیفی  
که مقتضای هر یک باشد بران عمل نمائی پس در جا واحد هزده اول  
را بر قیاس سابع بین بین قریب خوانی و هزده دوم را بر قیاس  
اوادم بوا و بدل نمائی و بگوئی جا واحد و در قرآیه هزده اول را چون  
میر بیا بدل نمائی و هزده دوم را بر قیاس اوادم بوا و قلب کنی بگوئی  
قری و آیه و در سینه ابراهیم هزده اول را بین بین قریب خوانی  
یا بعید و هزده دوم را بر قیاس امته بیا بدل کنی و بگوئی بیشتر  
ابراهیم بدانکه حکم هزده اول از هزده بین بل هزده حکم هزده منفرد  
است و اما و حاضر یا جماع و انفراد تبدیل نشود پس قولا را

بطریق انفرادی فائده معتمد به جا هر نسبت بلکه اینکه گفته شود که در کوشش  
 تمهید قلب همزه ثانی بطریق مجتمع است و وجه شوم تخفیف یکی  
 لا علی التین بر یکی از دو وجه مذکور که طریق منفرد و طریق مجتمع  
 باشد و اثبات دیگر به بحال خود پس در جا را حد یا اینکه اول را  
 بین بین قریب خوانی و دوم را اثبات داری یا اینکه اول را اثبات  
 داری و دوم را یا بین بین قریب خوانی چنانچه مقتضای همزه  
 منفرد است یا با و بدل نمائی چنانچه مقتضای همزه مجتمع است و در  
 استنادهای اول را بین بین قریب خوانی یا بعید و دوم را  
 اثبات داری یا اول را اثبات داری و دوم را یا بطریق منفرد  
 بین بین قریب خوانی یا بعید یا بطریق مجتمع یا بدل نمائی و علی هذا التقیاس  
 و این وجوه غلطه که فی الحقیقت راجع است بسوی پنج وجه جاریست  
 بر همزه تین مطلقا و اما دو وجه دیگر یعنی حذف یکی لا علی التین  
 و اثبات دیگر به بحال خود یا اثبات اول و قلب دوم بطرز  
 ساکنه ای ابدال و بحرف علت ساکن که وفق حرکت ما قبل است  
 چنانچه در همزه ساکنه بر همزه تین مطلقا جاری نیست بل اگر آن همزه  
 متوقف اند در حرکت و نیز همزه اولی آخر کلمه بود اینی بحسب  
 وضع اول برابر لام باشد یا بعد آن پس خارج شود نحو دو امامه  
 که همزه اولی در وسط کلمه است و داخل ماند نحو اعجینی که یار اولی آنک  
 و جا را حد و من بنا ابل که هر دو متوقف حرکت اند و اولی آخر کلمه است

پس جائز است درو که بگوئی أَحَدٌ و من هِنَائِل و کبریا لَنَکَ بِهَیْئَتِ  
 که بگوئی أَحَدٌ و من هِنَائِل و کبریا و لَنَکَ بِأَشْبَاتِ أُولَى وَابِدِ الْأَنبِیَیْهِ  
 بوفوق حرکت ماقبل چنانچه در رَاسِ بُوسِ و ذیب پس دانسته شد  
 که وجوه تخفیف با مثال این أَشْبَاتِ بِهَیْئَتِ سِت و در آنچه احتمال بدین  
 بعید باشد در وجه چون سِت تَنَزَّاهُ مَکَ فَتَقَدَّرَ وَصَحَّحْتَ قَلْبَ مَضْمُونِ  
 بعد مکسوره و عکس آن ای قَلْبَ مَکسُورَه بعد مضمومه بوا و یعنی  
 درین دو صورت جائز است که هَمْزُهُ ثَانِی را بمناسبت حرکت خودش  
 یا ماقبلش بوا و بدل نمایند بگوئی درین تَلْقَا أَحَدٌ تَلْقَا وَصَحَّحْتَ قَلْبَ  
هَمْزُهُ ثَانِی بوا و بمناسبت حرکت خودش یَقْرَأُ أَبْرَاهِیْمَ یَقْرَأُ وَبَرَّ أَبْرَاهِیْمَ  
 بقلب ثانیه بوفوق حرکت ماقبلش پس دانسته شد که وجوه تخفیف  
 درین دو صورت بهشت نوع است و آنچه در و هر واحد محتمل بدین  
 بعید باشد تخفیف در و پسزده وجبه است چون سِت تَنَزَّاهُ أَبْرَاهِیْمَ و  
 این همه که مذکور شد مقصور در صورت نیست که هَمْزُهُ أُولَى برای تنفهام  
 نبود و اما در صورتیکه أُولَى هَمْزُهُ أَسْتَفْهَام بود پس ثانیه یا هَمْزُهُ وَصَحَّحْتَ  
 یا غیر هَمْزُهُ وَصَلَ اگر غیر هَمْزُهُ وَصَلَ سِت وَصَحَّحْتَ تَوَسِیْطِ أَلِف در میان آنها  
 مانده است فعلت که أَوْرَأَ أَحْمَدُ جَارَکَ و أَوْرَأَ أَکْرَمَ یَدِ و  
 اگر هَمْزُهُ وَصَلَ سِت پس یا مفتوح است یا مکسور یا مضموم اگر مکسور  
 و مضموم است بیفتد نحو أَضْطَفَى أَتَدْرِیْ أَوْرَأَ أَضْطَفَى زَیْدٌ و اگر مفتوح  
 است با أَلِف منقلب شود اگر چه اجتماع ساکنین علی غیر حده لازم

آید و باین اشارت کرد و بقول لزوم قلب هزده دوم بالف با  
وجود جمع و وساکن علی غیر حده ثابت است در نحو بحسب عندک  
و ایمن آمدیمینک بد هزده واصله الحسن و ر ایمن آمد ثانیه  
الف گشت و سلامت ماند و حذف نگردید هر چند مقتضای قیاس  
بود تا التباس انشاء بخبر لازم نیاید و در وین بین نیز آمده پس لزوم  
یا بمعنی غلبه و وقوع است یا وجوب بحسب مشهور و بهر تقدیر این جمله نیز  
استثناست از حکم مجوز و جود پنج گانه که مذکور شد بد آنکه از اسما جود  
ده اسم اند که اول نشان بسکون است این اینه اینتم اسم است  
انسان اثنتان امر امره و ایمن آمد و ایمن لغت هزده و  
سکون یا و ضم میم لفظ مفرد است بمعنی یکین بر وزن آجر و آبک  
که مفرد اند و کوفیین گفته اند که او جمع یکین است نظیر اینکه مفرد  
وزن نیاده و آجر و آنک عجمی است و آمده علم تحقیقه الحال

### اصول معتل

بر تعیین معنی اصول و تحقیق ترکیب سابق برین اشارتی رفته  
فلما تنفل و وجوه تخفیف درین باب چهارست ابدال اسکان  
و حذف و ادغام چنانچه معلوم شود انشاء الله تعالی و او مضموم  
و مکسور که واقع است در اول کلمه و مضموم فقط در وسط کلمه  
رواست که هزده گرد و نه تا چون آنچه که در اصل و جوده بضم و او  
بوده و چون اشاح که در اصل و شاح یک و او بود و چون آدر که در اصل و

بوده است چون واو در وسط کلمه مضموم بود بمنزه گشت او در حاصل  
 آمد انگاه قلب مرکبانی کردند یعنی بمنزه بدل را بجای دال آوردند و  
 را بجای شس بردند آذر شد یا اجتماع بمنزین پس بر قیاس آمن بمنزه  
 ثانی الف گردید آذر بحصول پیوست چون وارد بود که واو مفتوح نیز  
 گاه بمنزه ابدال یا بد چون احد و انات و اسماء نزد آن کس که او را فعلاً  
 نرفته پس حصر مضموم و مکسور مختل بود و نیز واو مضموم گاه بتاتیدیل  
 یا بد چون تجاه و تراش و کلان پس حصر قلب بمنزه و جی ندارد جواب  
 و او از هر دو اشکال بقوله احد و انات و اسماء که در اصل و حدود و انات  
 و و ساء لغت و او بوده اند قلب و او در آنها بمنزه و تجاه که تراش  
 و کلان که در اصل و جاه و وراث و و کلان بضم و او بوده اند قلب  
 و او در آنها بتا نشان دست ای قیاسی نیست بل بحسب سماع است  
 پس حکم منتقص نشود لکن غیر مدغم مدغم بعد ضمه و او شود عاتم  
 از یکدیگر یا باشد چون موقن که در اصل میقتن بوده یا الف چون ضور  
 که در اصل ضارب بوده و بعد کسره یا گرد و برابست که او بود و  
 چون میزان که در اصل موزان بوده یا الف چون محارب که در اصل  
 محارب بوده چون بر مفعیل جمع که دند و حرف اول مفتوح  
 شد و بعد آن الف جمع در آمد و عین یک کسره بیت  
 پس الف بعد کسره واقع شد یا مبدل گشت و اما اگر مدغم بود تصحیح  
 واجب است چون سیر ماضی مجهول از تفعیل و اجل و از مصدر او



افعال و این حکم که مذکور شد قیاس مطر و ست انا ضمه مانند  
 بیض و جیکی ای چمیکه بر وزن فعل بضم فاء سکون عین مغز پیش  
 افعال بوده باشد و صفت مونثی که برین وزن بالف مقصوره بود و مذکر  
 افعال آمده باشد و قتیکه آنها مقتل عین یائی باشند یا می نشان بمناسبت  
 ضمه ما قبل و او نشود بل قیاس مطر و در آنها آنست که ضمه بمناسبت  
 یا کسر شود پس نحو بیض که جمع ابیض است در اصل بیض بضم با  
 سکون یا بوده ضمه اش بمناسبت یا کسر ابدال یا قفت بیض بکسر حاصل  
 شد و همچنین جیکه که مونث اخیک است در اصل جیک بضم حا و سکون  
 یا بوده ضمه اش بمناسبت یا کسر شد و یا بمناسبت ضمه و او نشد و چون  
 این حکم منتقض بود در لفظ طوبی و کسی که صفت است بر وزن فعل  
 بالضم و السکون و نیز اجوف یائی است که در اصل طیبی و کیسی بوده یا را  
 بمناسبت ضمه او کردند و ضمه را بمناسبت یا کسر نکردند جواب داد و می بقوله  
 و در طوبی و کسی اسمیتة غالب مدحی که هیچگاه نعت واقع نشود مگر گاهی ببط  
 لام پس از فعلای اسمی باشد و قیاس در و قلب یا با و است و کلام  
 در فعلای صفت است پس او از ما نحن فیه نباشد و او یا بعد  
 فتحه علامت مضارع و قبل کسر و افترا بیفتد چون یعد  
 و یضع الخ که در اصل یوعد و یوضع یفتح یا و کسر عین بود پس و او میا  
 فتحه یا و کسر عین واقع شد بیفتاد بعد و یضع بحصول پیوسته انگاه  
 کسر عین را در یضع باعتبار ثقلات او با حرف حلق بفتح بدل

کردند و از باب فتح خوانند و این حق است اما آنچه صاحب  
 زبده گفته که بوضع یک ر عین را اولاً بفتح العین نقل کردند بعد از آن  
 باعتبار کسر و مقدره و او را حذف کردند اثری از او در کتب سلف پیدا  
 نیست بدانکه تعمیم علامت مضارع درین باب فقط مذاق مصنف است  
 و سایر علماء سلف بر آن اند که منشای این حکم وقوع و او در میان یک  
 مفتوح و کسر لازم است و سلامت طبع بر حقیقت این رای گواهی میدهد و  
 آنچه ایراد نموده اند که برین تقید بر حذف و او از تعد و تعد  
 بی موجب بود جو البش اینکه هرگاه ثابت شد که و او در تعد یافتند  
 و مسلم است اینکه قوم اختلاف باب را جائز ندارند پس ضرورتاً  
 حذف و او از تعد و تعد تا حکم باب مطرود بود و گفته نشود اینکه  
 قوم اختیار کرده اند که اقل را بر اکثر حمل نمایند پس بایستی که فو ق  
 باب با ثبات و او در تعد بجهت حمل او بر اخواتش مینمودند چرا که  
 میگوئیم که مقصود از حمل یکی بر دیگر تحصیل تخفیف است پس  
 هر حملی که موجب تخفیف بود اگر چه از قبیل حمل اکثر بر اقل باشد جواب  
 می شمارند و آنچه موجب ثقل است اگر چه از قبیل حمل اقل بر اکثر بود  
 درست ندارند و حمل بعد بر اخوات او از قبیل ثابت است پس درست  
 نخواهد بود اما قوله و نحو علی تبع مضارع ظاهر اجواب است از سوال  
 که بر مذکور سابق وارد است تقریرش اینکه عدد در اصل او عدد  
 پس بایستی که و او را بر قیاس میزان یا سیکرند و ابعده میگفتند

حذف و او را چه حاصل جواب آنکه حذف و او در عده تبعیت حذف  
او در بعد است علاوه آنکه کسر ماقبل در معرض زوال است پس مقتضی  
و نیز در حذف تخفیف است که در قلب متصور نیست بدانکه سابق داشته  
شده که ساط حذف و قوع و او در میان یای مفتوح و کسره لازم است  
پس چهار نسبت اینکه یا ا بعد یا مفتوح و قیل کسره لازم ساقط گردانیم و اینکه  
و او را بعد فتحه قبل ضمه و نه بعد ضمه قبل کسره و نه بعد ضمه قبل فتحه و نه بعد  
فتحه قبل فتحه حذف کنیم بل در همه آنها اثبات است بلوئی یسر پیوسته و سوم  
یوسم و واجب یوجب معروف و واجب یوجب مجهول و و جل یوجل  
اما دریائی که میان فتحه و کسره واقع است هرگاه بالعکس بهره بود چون  
یئیس پس بیل ندرت و لغت دیگر آمده و بر او اشاره کرد بقوله و جاء  
یئیس بحذف الیاء و یائیس یقلبها الفاء و همچنین در او یک بعد  
فتحه و قبل فتحه است هرگاه ماضیش مکسور العین لازم باشد بر سبیل شد  
سه لغت دیگر آمده و بر آن اشارت کرد بقوله و فی نحو یوجل  
و فیما کان ماضیه مکسور العین لازما جاز ثلث لغات أخر احدیها یا جل  
یقلب الواو الفاء و الثانیة یجمل یقلبها یاء مع بقا حروف المضارع علی الفتحه و الثانیة  
یجمل یقلب الواو یاء مع ابد ال فتحه حروف المضارع کفر و او یک در مصدر بر فاعل  
بیشتر و سکون عین بود و از فعلش آن واقعه باشد از مصدر بقیته پس از آن تا آخر  
عوض محذوف در آید چون عده که در اصل و عدا بک حرفا و سکون  
عین بوده و بر سبیل قلت در بعضی مواضع اثبات و او با تا

اول در بیان این که در اصل فایده در تفسیر محاسن  
این کتاب است علی که بالا می آید در حکم نایب و با عیبه و ثنیه است فی مخرج  
اللام از اسفل مقدم جنب این زبان تا آخر جنب است با کام بالا که محاذی آن است  
یا از اسفل مقدم جنب این زبان است تا آخر این جنب با کام بالا که محاذی آن  
است پس مخرجش بعد مخرج ضاد باشد و مخرج رانی هم از اسفل  
آن لام است و بعد از این تا بین آخر حافه و طرف زبان و محاذی آن از کام  
بالا و مخرج نون مقارن رانی هم از اسفل و جنبش دوم است و بعد از این طرف  
زبان با کام بالا که محاذی او است و مخرج ط و دال مصلتین و این  
فوقانیه طرف زبان و اصل و ثنیه علیا است و مخرج صاد  
همه و زانی همه و سیدین همه طرف زبان و طرف و ثنیه سفلی  
و مخرج ظا از همه و تائی شلله و ذال همه طرف زبان و طرف  
و ثنیه علیا و مخرج فا باطن لب برین و طرف و ثنیه بالا  
مخرج بای موحده و میم و وا و ما بین و و لب مخرجش سوم از اسفل  
است در میم و مخرج نون خفه خیششوم است ای بن بنی بدانکه  
نون خفه نویست که دائمی ساکن باشد و تلفظش بجهه او افتد و آن در عربی  
و فارسی هر دو استعمالی محال تحقیقش حاصل پس عربی واقع میشود  
قبل حروف اخفای حروفیکه غیر حروف بیرون و انحراف و بای موحده  
و الف باشد و جمله اش پانزده چنانچه در علم قرائت مذکور است چون انفکک  
و انقض و عنک و نحو آن و در فارسی دائمی بعد مد و واقع میشود چون

زبان و بدان و درون و بر دهن و زمین و همین هرگاه از بیان مخارج فارغ  
 شد ذکر میکند صفات حروف را و آن چهاردهم و ششده و در خاوه و اعتدال  
 و الطباق و الافتتاح و استعلا و انخفاض و دلاقه و صمت و قلقله و انحراف  
 و غیر آن است اما الطباق و الافتتاح و انخفاض و انحراف حقیقه صفت ذاتی است  
 توصیف حروف بآنها بر سبیل مجاز باشد و بعضی از این صفات به نسبت  
 بعضی مباین اند پس در حرف واحد مجتمع نقضند و به نسبت بعضی غیر  
 مباین پس جائز است که مجتمع شوند و طریق معرفتش همین ضابطه است  
 که صفتی که در تقسیم تقسیم دیگری واقع شود مباین او باشد و آنرا که تقسیم نمود  
 مباین نبود و لهذا همه این صفات را بتوسط تقسیم یا در دم تقسیم اول مجبور  
 و مهموسه مجبوره حرفیست که دم از جریان به بند یعنی در حال  
 تلفظ چون نفس انحراف آن برسد روانی و جریانی که دارد منقطع  
 میگردد ولیکن بعد انقطاع باز روان شود و ازین جهت آواز بلند بر آید  
 از مجبوره نامند و اگر بانیقدر الکتفا لکنی تلفظ کنی لفظ تحقق را بکون قاف  
 سوم و تا بل نائی یقین که دریابی روانی دم را بعد از آنکه منقطع شده باشد  
 بخلاف گنگ که از حروف مهموسه است و مهموسه ضد آن و در دشر  
 ذمه است پس شین حاخا تا رفو قانیة تا مثلثه صاد معله کاف فاها عجمو  
 کشش کشک خصفه ای زو دست که الحاح کند ترا خصفه که نام  
 زنی است و از مقابله دانسته شود که حروف مجبوره غیر این حروف است  
 تقسیم دوم شدیده و رخوه و معتدله شدیده حرفی است که صورت

در مخرج او بسته شود یعنی نفس در حال تلفظ چون بخرج او رسد بکلیه  
 منقطع گردد و اصالاً جاری نشود اگر ساکنش حواله و حروفش هشت  
 هنر و جیم دال معلقه قاف کاف طاء ممله باء موحده تاء فوقانیة مجموع و بی  
 اجدک قطبت می یابیم ترا که ترش و شدی و بعبارت دیگر اجدت  
 طبقات جید یافته طبق ترا و رخواه خلاف آن که نفس در مخرج  
 آن بالکلیه منقطع نگردد بل اندک روانی باقی باشد و حروفش غیر حروف  
 شده و معتدله است و متوسطه که اکثر اوست معتدله نامند ما بین هر دو  
 از شده و و رخواه است و حروفش هشت که مجموع وی لم یرو و حکا  
 مشتق از روع بر او علین هملین و بلام جاره و ما استغما یته ای چرا  
 می ترساند او مارا و بعبارت دیگر لم یرو و نکر عایت نکر و ند مارا تقسیم سوم  
 مطبقة و منفتحه مطبقة آنکه زبان را بر حنک اعلی منطبق گرداند  
 یعنی هنگام تلفظ آن زبان با کام بالا چسپد و آن چهار حرف دست صط  
 معاتین خط مجتین و منفتحه غیر آن تقسیم چهارم مستعلیه و منخفضه  
 مستعلیه آنکه زبان را بحنک بردارد ای در هنگام تلفظ او زبان  
 بسوی کام بالا میل کند چسپد یا چسپ پس از مطبقة عام باشد و لند ا حروف  
 همان حروف مطبقة است با خا و غین مجتین قاف ای صط خط  
 خفوق و منخفضه جز آن تقسیم پنجم حروف زناقه و مصبته حروف  
 الة لاقه حروفی اند که به عت گفته میشوند و لند اهر رباعی و خمی  
 از آن حرفی وارد پس اگر کلمه از رباعی و خمی حرفی از آن جز

نداشتند باشد آن کلامی که خواهد بود پس شک بجای است که بعرب  
 مستعمل شده چون عسجد و آنها شش حروف اند میم را در جمله پاسبی  
 موحده نون فالام مجموعاً هر فصل هر صیغه است از امر یا موبای جاره <sup>متعلق</sup>  
 بآن و نقل لغتین غنیت ای بفرمایید غنیت و مصیته مقابل آن  
 تقسیم ششم قلقله حروف التقلقله حروف نیست که در و باشد  
 ضغطه بود و گاه او را حروف قلقله گویند و آنها پنج اند قاف و ال طاء  
 معلتین و بای موحده و خا و عجمه مجموعاً قد طبع ای تحقیق زده شده بر  
 مجوف و غیر قلقله بخلاف آن تقسیم هفتم صغیره و غیر صغیره  
 حروف الصغیره یا شبیه الصغیره ای حروف صغیره حروف نیست که  
 تشبیه دارد با و از مرغ یعنی هنگام تلفظ آنها آوازی شبیه با و از مرغ  
 شنیده میشود و باعث بران اینکه آنها از طرف زبان و دندان بر می آیند  
 و آنها سه اند ض زس ای صا و سین معلتین و از عجمه و غیر صغیره بخلاف  
 آن و در جمله حروف مکرر است ای هنگام تلفظ مکرر شنیده میشود  
 و لام منحرف یعنی در هنگام تلفظ او زبان بد داخل جنک منحرف میشود  
 حتی بخوابد که از مخرج خود بلغزد و داخل کام نشود و و و ال و یا حرف مد  
 است که تا فطش بمد صوت حاصل میشود و ال و یا و می که هنگام تلفظ  
 آن هوا می که آواز بدان حاصل میشود و سخته داشته میباشد و غیر  
 مکرر و غیر منحرف و غیر مد و غیر یا و می بخلاف آن

بحث سوم در ادغام متضار بدین

سابق تنبیه رفتیم که مقصود اصلی از ذکر مخارج و صفات معرفت متقاربین  
ست تا بحث از احوال آنها ممکن باشد پس الحال چون از ذکر آنها فرغت  
نمود بیان می نمایم ادغام متقاربین را بطریق تفریع یعنی چون از ذکر مخارج  
و صفات دریافته که هر فاعل بعضی یا بعضی متقاربانند در مخرج یا در صفت

پس بدانکه ادغام متقاربین در مخرج یا متقاربین در صفت  
واقع است چنانکه در متجانسین لیکن چون ادغام باختلاف جنس  
متصور نیست ادغام متقاربین دائمی قلب یک به جنس دیگر باشد  
خواه قلب اول بنام و خواه قلب ثانی باول اما قلب ثانی

باول بسبب عارض است و قیاس قلب اول بنام نیست  
برابر است که در یک کلمه باشد چون ادراک که در اصل ادراک بود و یاد  
دو کلمه چون وعث که در اصل وعث بود و قوله مگر بعارض ای مگر بسبب  
مانعی که از جمله متلوه تا آخر بدانی استثناست از مطلق و مقید هر دو  
ادغام متقاربین واقع است مگر بعارض که منتفع میشود و ادغام  
متقاربین واقع است قلب اول بنام مگر بعارض که قلب ثانی  
باول میشود و فی الحقیقت تمهید است برای بیان موارد امتناع ادغام

که در آوردن او را بنام و لیس حرفی بحر و در یک کلمه مانع  
ادغام است یعنی اگر یک کلمه باشد که بعد ادغام بعضی حرف  
ملتبس میشود با بعضی حروف کای و گای دیگر ادغام منتفع باشد اگر آن متقاربین  
در یک کلمه باشند نحو و طه و لیا و والی ملتبس و و تدرتار فوقانی



و وال ممله که اگر ادغام کنند و و و حاصل آید پس معلوم نشود که در اصل لیا  
 و وال یا تا و وال یا بد و وال بوده بدیجبت ادغام متمنع باشد اما در دو کلمه  
 چون عدت و وعظت پس متمنع نبود و چون لبس حرف اعم از لبس کلمه است  
 پس از امتناع ادغام بتقدیر لبس حرف لازم آید امتناع بتقدیر لبس کلمه و  
 باید دانست که این التباس مانع ادغام است در اسم و فعل هر دو نه در اسم  
 فقط چنانچه در متجانسین فلا تغفل و حرف حلقی در حرف حلقی  
 که از ان اخرج است یعنی بجانب بان نزدیک مدغم میشود و نحو اجاجا تا که  
 در اصل اجبه حاتم بود و انا در حرف حلقی که از ان ادخل است یعنی  
 بجانب سینه نزدیک مدغم نشود و مطلقا پس جائز نیست که عین و غین  
 معجمتین در عین و حاد ملتزمین مدغم شوند و بقلب اول ثانی و نه بقلب ثانی  
 باول مگر حاد ممله در عین ممله و یا مدغم میشود و بقلب ثانی باول  
 بقلب هر دو از او عین بجا نحو اذبح عتودا که در اصل اذبح عتودا  
 بود ای بسمل کن بزغاله را پس عین حاشد و حاد حاد غام یافت و اذ  
 بجا ذ که در اصل اذبح مذ بود و مگر حاد معجمه در عین معجمه که مدغم میشود  
 بطریق مذکور ای بقلب ثانی باول نحو الطخرا با که در اصل الطخرا با بوده  
 و ادغام حروف ضوی مشفّر در متقارب متمنع است اما ادغام  
 متقارب در ضوی مشفّر جائز یعنی ادغام این حروف که جامع وی لفظ  
 ضوی مشفّر است در متجانس جائز است فقط و در متقارب جائز نیست  
 اگر چه این حروف باشند مثلاً ادغام شین در شین است و ادغام یاد یا در

جان میست که نشین در یاد مدغم شود یا عکس و نحو مرئی از باب او غام متجانسند  
 که او را بسبب اجتماع و او و یا و سکون سابق او لایا کردند انگاه و دیابهم آمد  
 یکی در دیگر مدغم شد و اگر گوئی که او غام متقاربین غیر ازین معنی ندارد و که یکی  
 او را از جنس دیگر نمایند پس او غام کنند بگویم که او غام متقاربین که کلام  
 مادرست آنست که در و قلب یکدیگر از جهت او غام باشند و در نحو  
 مرئی قلب و او و یا از راه اعلاست و بعد اعلا چون اجتماع متجانسین  
 متحقق شد او غام کردند و او غام حروف صغیریه یعنی ص ن س در میان  
 یکدیگرست از هر دو جانب متجانس باشد یا متقارب در غیرش متمنعست  
 یعنی صغیریه در غیر صغیریه مدغم نشود لیکن جائزست که غیر صغیریه در صغیریه  
 مدغم شود و او غام تار است فعل و الف هزه متمنعست مطلقا  
 بدانکه مقرست که سکوت در معرض بیان انحصار باشد پس هرگاه موارد متجانس  
 او غام را همین مقدمات قصر کرده اند نه شد که او غام در غیر اینها متمنع نیست  
 و نیز دانسته شد موارد جواز او غام اجمالا چنانکه در ضمن هر فصل تفصیل آن  
 اشارت کردیم لیکن مصنف برای زیادهای ایضاح و بنظر تفاوت مراتب طوائف  
 چنانچه بیان کرده موارد امتناع او غام را بیان می نماید موارد جواز آن را و  
 در آنجا بوجه جواز ثانیانیا تشبیه نمایم پس بدانکه صحیحست او غام با و عین  
 حمله در حار حمله چه حرف خلقه داخل در اخرج مدغم میشود چون اجتهاد  
 و امخا تا بتشدید حار صحیحست او غام حار و هر دو ازها و عین بقلب  
 آن بر دو بجای اخرج در داخل بقلب ثانی باول مدغم میشود و جویز آنکه

ادخل نسبت اخرج ثقیل باشد پس بصورت اجتماع ادخل و اخرج اگر اخرج  
 را جنس ادخل نمایند ثقلت لازم آید و مقصود از ادغام تخفیف است پس  
 بضورت ادخل را جنس اخرج گردانند چون اذبحنوا و اذبحاذه بقتلید حاو  
 صحیح است ادغام جیم در شین و ادغام باء موصده در میم و فاجیه  
 متقارب ضوی مشفرد ضوی مشفرد غم شود چون لم یخیر شاة و لم یخیر  
 شاة و اضرب معنا در اضرب معنا و اضرب فلانا در اضرب فلانا و صحیح است  
 ادغام میان غین و خاء مجتنبین از هر دو جانب مگر آنکه چون غین ادخل  
 است ادغام خاء در و بقلب و بجا باشد چون ادفعوا راج و ادفعوا راج و  
 اسلخ غمک و اسلخ غمک و وجه هر دو صورت از ما سبق ظاهر است میا  
 قاف و کاف از هر دو جانب چون اسد خلکم ای خلکم و سلقائم اس  
 سلک قائم و میان ط و ظ و دال و ذال و تاء فوقانیة و تاء ثانیة  
 یعنی این شش حروف در میان خود با یکدیگر بدغم میشوند چه هر یک ازین  
 حروف در صفت و مخرج با یکدیگر است و متقارب است و متقاربین در صفت  
 و مخرج با هم بدغم میشوند چون اظلم و اظلم و اظلم و اذکر و اذکر و اذکر و اذکر و  
 درو عدت و اتار در اتار و درو و تد بنابر مذہبی و صحیح است ادغام این  
 هر شش از ط و ظ و دال و ذال و تاء در صا و ز و سین که حروف  
 صغیر اند چه غیر صغیریه در صغیریه بدغم شود و صحیح است ادغام از هر دو جانب  
 میان هر سه از صا و ز و سین مطلقا چه صغیریه در صغیریه با هم بدغم شوند  
 و این همه که مذکور شد بحسب مشهور بود و بعضی ادغام ضوی مشفرد را در

که با وجود قانون بغرضی از اغراض سلامت ماند و تصرفات آن  
تعلیل نکند نحو عور و استغور و ایچی و استیچی که مشتق اند از عور  
و ایچی و عور و ایچی با وجود قانون اعلال نیافته بلازیادت قید دیگر خارج  
شوند و برای خروج بواجبی مشروط است افعال بشری و طبیکی آنکه آن کلمه  
ملحق نباشد پس خارج شود نحو شریف و جهور اگر بگویی که این قانون  
متعلق بود و یائی است که عین کلمه باشد و او و یاد ر نحو شریف و جهور  
زائد است پس درین قاعده داخل نباشد اخراج آنها چه وجه دارد میگویم  
که حرف زائد ملحق برابر لام اول باشد بمنزله عین کلمه است چنانچه ظاهر عبارت  
شافیه برین معنی دالت میکند حیث قال العین تقلبان الفا اذا تحركتا  
تا جائیکه گفته و صح نحو جدول و خروج و غلیب محافظه للاحاق اول السكون  
المحض و دوم آنکه آن کلمه ناقص نباشد پس خارج شود نحو طوس  
و یقوی و سوم آنکه کلمه بمعنی لون و عیب نباشد پس خارج شود  
افعال الصفه نحو عور و ابیض و چهارم آنکه صیغه تعجب نباشد پس خارج  
شود نحو ما قوله و پنجم آنکه صیغه اسم آلمه بود پس خارج شود و ششم  
و قوله و در شبه فعل که بر وزن متعارف فعل بود ای بر وزن  
بود که آن وزن در فعل شائع و متعارف باشد برابر است که بونش بر این  
وزن پیش از تعلیل باشد یا بعد از آن و اولش زائد مشترک است  
ای جائیکه حرف اولش زائد و مشترک میان اسم و فعل باشد  
تعلیل نکند برای اخراج افعال التفضیل است نحو طیب و الوم که

قبل اعلال بر وزن متعارف فعل اند و حرف اول نشان همین است  
 مشترک میان اسم و فعل است و تقیید و تمیز که مصدر قید و تمیز از فعل  
 اند باین قید خارج شوند چه هر چند آنها قبل اعلال بر وزن فعل نیستند  
 اما چون تعلیل کنند حرکت یای اول بما قبل رود و با اجتماع ساکنین  
 احدیها ساقط گردد و تمیز و تقید بر وزن تقید و تمیز که مضارع معروف است  
 از قاعده و مانده حاصل آید و نیز حرف اولش که تا است زائد و مشترک است  
 پس در تعلیل نخواهد بود و داخل ماند اسم ظرف نحو مقال و مبتدع  
 چه او هر چند بر وزن فعل است لیکن حرف اولش که میم است زائد مشترک  
 نیست پس در و مثل اخوات او تعلیل کنی یعنی حرکت او یا را بما قبل  
 پس آن حرکت اگر فتح بود و او و یا الف گردد و اگر ضمه کسر بود  
 سلامت ماند چون لَقِيْلٌ تا لَقِيْلٌ که در اصل لَقِيْلٌ و لَقِيْلٌ و لَقِيْلٌ و لَقِيْلٌ  
 و او بوده حرکت و او را بما قبل دادند چون حرکت ضمه بود و او سلامت  
 ماند لیکن در تغلین با اجتماع ساکنین بیفتاد و بیفتاد تا بیفتاد که در اصل  
بَيْعٌ و بَيْعٌ یکسر بود حرکت یا بما قبل رفت چون آن حرکت کسر بود  
 یا سلامت ماند اما در بیعت با اجتماع ساکنین بیفتاد و قل قَوْلَا الخ که در  
 اصل اَقْوَلٌ و اَقْوَلَا بضم او بوده اند بر قیاس بَقْلٌ و بَقْلٌ و بَقْلٌ و بَقْلٌ که  
 هزه بعد از احتیاج ساقط شد و بَيْعٌ بَيْعَا الخ که در اصل بَيْعٌ و بَيْعَا  
 یکسر بوده اند بر قیاس بَيْعٌ و بَيْعٌ اند مگر اینکه هزه بتحرک مابعد خود بیفتاد  
 چنانچه مقتضای هزه وصل است و مقول و بَيْعٌ بَيْعَا الخ که در اصل

مفعول و مبیوع بر وزن مفعول بوده چون حرکت و او یا بما قبل رفت  
 دو ساکن بهم آمدند یکی بفتیاد پس در مبیوع ضمه منقوله را یکسره و بدل کردند  
 و بتقدیر حذف و او را یا نمودند مفعول و مبیوع حاصل آمد و یقا و یباع  
 و یخاف که در اصل لقیول و یبیع و یخوف بفتح و او و یا بوده اند حرکت او  
 یا بما قبل رفت چون آن حرکت فتحه بود و او یا الف گشت و خفت خلف الخ  
 و اقام اقامته و استقام استقامته بر قیاس یقال اندا اقامته  
 و استقامته در اصل اقواما و استقاما بودند و الف شد و الف  
 هم آمدند یکی بفتیاد اقاما و استقاما شد پس تا در آخر عوض دادند و گاه بلا ضمه  
 آید لیکن در حال ضافه متقال الله تعالی و اقام الصلوة و ایتار الزکوة چون  
 در اسم مفعول یائی و او ی نقل حرکت تغییری دیگر بود چنانچه در تعلیل  
 مبیع اشاره کرده ام نص کرد آن را بقوله و در اسم مفعول اجوف یاء  
 ضمه منقوله را کسره کردند تا مشتبّه نشود باجوف و او ی و بتقدیر  
 یا ساقط نشود و او مفعول را باجفت سکون خودش بعد کسره یا بیند  
 و در تصحیح بسیار آید نحو مبیوع و مطبوع و معیوب و نحو آن  
 و تصحیح در اسم مفعول و او ی کم است و به سبیل قلت معون  
 واقع شده بدانکه درین مقام سیویه فحالف اخفش است که مخذوف  
 نزد وی و او مفعول است و نزد اخفش عین کلمه و ادله هر فردی بمقام  
 خود مانند کوراند و ظاهراً قول مصنف یعنی و او مفعول را یا نماند و است  
 و او هر آنکه مختار نزد وی مذموب اخفش است و هر چند که مبیع را

نیز حقیقت را می اخفش را اعتقاد دارد لیکن بجهت تنبیه بر خلاف  
 مذہب قلب و او را بتقدیر حذف یا مقدر کرده و او یکہ عین مصدر  
 یا جمع و بعد کسره باشد و او مصدر در فعل تعلیل یافته باشد  
 و او جمع یا در واحد محلل بود یا در واحد ساکن و در جمع قبل  
 الف افتد یا نشود حاصل آنکہ و او یکہ برابر عین مصدر است باجتماع  
 دو شرط بیابدل شود یکی آنکہ آن و او در فعل تعلیل یافته باشد پس خارج  
 نشود نحو قوم قواما دوم آنکہ آن و او بعد کسره باشد عامست از یکہ  
 قبل العنافت چون قوام قیاما یا نہ چون قوام قیما و باین شرط خارج نشود نحو زال  
 روا او دام و او ما و بر این قیاس و او یکہ برابر عین جمع است باجتماع  
 دو شرط یا نشود یکی وقوع آن و او در جمع بعد کسره دوم یکی ازین دو مرد  
 یا اینکه آن و او در واحد محلل بوده باشد و برین تقدیر ابدال الش عامست  
 از یکہ در جمع قبل الف افتد چون حیاد یا نہ چون دیم یا اینکه در واحد  
 ساکن بود و بر این تقدیر ضرورت کہ جمع قبل الف افتد چون یا  
 و صیام چون ہنایم مرد داوول لازم می آید ابدال نحو روا کہ جمع ریانت  
 و اصلش بیان بوده و حال آنکہ در و ابدال نیامده اختر از کرد از و  
 بقولہ نہ در ناقص یعنی این حکم در عین ناقص جاری نیست پس  
 انتقاض من دفع نشود بدانکہ مراد از ناقص درین مقام کلمہ ایست  
 کہ لامش حرف علت بود قطع نظر از یکہ عینش حرف علت باشد  
 یا نہ پس وارد نشود و اینکه لازمست درین قانون کہ عین کلمہ و او بود و گاہ

لامش هم حرف علت باشد لقیف خواهد بود و ناقص یا صطلح ابدال  
 تصریف مقابل لقیف است پس اطلاقش بر لقیف خلاف محاوره  
 باشد لیکن ظاهر آن بود که میگفتند در عین لقیف چون قیوم و قیام  
 مثال مصدر است و اصلش قوم و قوام بوده چون واو بعد کسره  
 واقع شد و در فعل اعلال یافته یا گشت و حول اسم است پس از ما نحن  
 فیه نباشد و وجه تعرض دو مثال با سابق معلوم شد پس تکرار  
 نکنم و دیم و جیا و مثال جمع است از مرد و اول اما دیم جمع دین است  
 که در اصل دو مته بوده و او بکون خود بعد کسره یا گشت و چون  
 بر وزن فعل با کسره و الفتح جمع نمودند و دو هم شد پس صادق آمد  
 که واو در واحد معلل و در جمع بعد کسره است پس یا گردید و دیم حال  
 و جیا و جمع جید نباشد یا است که در اصل جتو بوده و او یا گشت  
 و یا گردید و غم گردید و چون جمع نمودند جواد شد پس صادق آمد که  
 واو در واحد معلل و در جمع بعد کسره است پس یا گردید و جیا و اما  
 طلیال که جمع طویل است و در اصل طوال بوده ابدال در و با آنکه واو  
 در واحد تعلیل نیافته بر خلاف قیاس است و فائده و مثال  
 درین جایزه از ما سبق ظاهر است پس عاده نکنم و ریاض مثال  
 جمع است از مرد و ثانی و در اصل رواض بوده و احدش روض و ض بالضم  
 و السکون است چون جمع نمودند صادق آمد که واو در واحد ساکن  
 و در جمع قبل الف و بعد کسره است پس یا گشت ریاض شد



واما ثبوت که جمع ثبوت بافتح و السکون است و در اصل ثبوت باکسر  
 و الفتح بوده و لزوم قلب در و با آنکه و او قبل الف نیست بر خلاف  
 قیاس است و او و یا عین است که بر وزن فاعل بود بشدلی که در  
 فعلش آن و او و یا معلل بود یا مورا فعل نبود همزه گرد چون  
 قائل و بائع و غائط اما قائل و بائع مثال است از آنکه و او و یا در فعل  
 اعلال یافته اند و غائط مثال است از آنکه فاعل فعل ندارد و در اسم فاعل  
 شکال بیشوک و لاث یلوث سه لغت آمد یکی شاک و لاثت بقلب و او  
 بهمه و این لغت موافق قیاس و غالب الاستعمال است و دوم شاک و شاکیا  
 و لاث و لاثیا بر قیاس قاض و فاضیا بتقدیم لام و ناخیر عین سوم شاک  
 و لاک و لاکا و لاکا و شاک و لاکت بحذف عین سماعا و اجرامی حرکات  
 ثلثه قیاسا چون دو حرف علت پس و پیش الف مضاعف  
 یعنی آنها در صیغه مفعول بصفه واقع شوند که یکی قبل الف افتد  
 و دیگری بعد الف برابر است که هر دو و او باشند یا هر دو یا یا اول یا  
 دوم و او یا اول و او دوم یا پس یکی چهار صورت باشد و بهر چهار صورت  
 پسین ای حرف علتی که بعد الف است همزه گرد و چون بوالع  
 جمع بالغة یا بویعة و در اصل بوالع بوده پس و مثال است از آنکه اول  
 و او و ثانی یا باشد و سیالین جمع سیقه بتشدید یا است که در اصل  
 سیقه بوده مثال است از آنکه اول یا و ثانی و او باشد که اصلش سیاق  
 بوده است و او و اول جمع اول بتشدید و او است و در اصل او اول

بوده پس و مثال است از آنکه هر دو واو باشند و جائز جمع خیر نباشد  
 یا است و در اصل خیایر بوده پس و مثال است از آنکه هر دو یا باشند  
 چون دانسته شد که اینجک مقصور بیاب مساجد است و ارد نشود نحو عوا  
 که مخفف عوا ویر است پس از باب انا عیم باشد و همچنین هر مد  
 زائده بعد از ای بعد الف مفاعل یعنی آنکه بعد الف مفاعل افتد  
 هزه گردد و برابر است که مده زائده الف باشد یا یا و او نحو رسائل  
 و صحائف و عجائز اما رسائل در اصل رسالت بود چون بر مفاعل جمع  
 گردید و حرف اول مفتوح شد بعد آن الف مفاعل در آمد پس الف  
 مده زائده بعد الف مفاعل افتاد هزه گشت و برین قیاس  
 صحائف و عجائز که در اصل صحیفه و عجوزه بوده اند چون دانسته شد  
 که این حکم متعلق بمده زائده است دانسته شد که لزوم هزه و مصاب  
 با وجود آنکه مده اش را صلی است که جمع مصیبه بر وزن مفعلة است  
 برخلاف قیاس و معاشش هزه ضعیف است و لغت مشهوره معاش  
 بیایا آنچه معاون بواو و الف زائد که قبل الف مفاعل  
 و مفاعیل افتد و او نشود نحو قواریر که در اصل قاروره بوده چون  
 بر مفاعیل جمع گردند بعد و حرف الف مفاعیل در آمد و را کسور گشت  
 پس الف زائد قبل الف مفاعیل واقع شد بواو بدل گردید و او  
 بسکون خود بعد کسور یا گشت قواریر حاصل آمد و برین قیاس  
 حال مفاعل چون ضواریب و کواهل و نحو آن که در اصل ضارب کاهل

بوده اند در کلیه که او و یا بهم آیند عام است از اینکه او مقدم باشد  
 بر یا یا یا مقدم باشد بر او و بر تقدیر عند العقل چهار احتمال دارند یکی آنکه  
 هر دو متحرک باشند چون حیوان و قافیان و دوم آنکه هر دو ساکن باشند  
 و این احتمال در خارج واقع نشود سوم آنکه اول متحرک و دوم ساکن باشد  
 چون غیور و طویل چهارم آنکه اول ساکن و دوم متحرک بود چون میوه  
 و میوه و لفظ ساکن در قوله و اولین ساکن غیر مبدل باشد احتراز است  
 از قسم اول و قسم سوم هر دو پس قانون متعلق نباشد مگر بقسم چهارم  
 لیکن چون متعلق قانون درین قسم نیز علی الاطلاق نبود صفت کرد  
 اولین را بغیر مبدل پس خارج شود نحو سویر که در اصل سایه بوده پس  
 اولین بدل از الف باشد و میوه که در اصل میوه بود پس اولین  
 بدل از همزه باشد و دیوان که در اصل دو وان بوده پس اولین بدل  
 از و باشد چون درین حکم لازم نیست که هر دو اصلی باشند پس واجب است  
 مطلقا که او یا باشد و یا دریا و غام یا بد فقط اگر ماقبل آنها ضمه  
 نبود و اگر قبل هر دو ای ماقبل و او در صورتیکه او مقدم باشد بر یا  
 و ماقبل یا در صورتیکه یا مقدم باشد بر او و ضمه بود آن ضمه که  
 اگر در نحو سید و مری که در اصل سین و بتقدیم یا بر او و مری  
 بتقدیم و او بر یا بوده پس او یا باشد و یا دریا مدغم گردد و ضمه در ثانی  
 کسر گشت سید و مری حاصل آمد و مسلمی بر قیاس مری است  
 و در اصل مسلمی بوده و ذکرش درین مقام با آنکه مرکب است بر

اشعار است برین حکم لازم نیست و او و یا هر دو از یک کلمه باشند پس تخصیص  
 بزرگ کلمه یا باعتبار غلبه وقوع است یا مراد از کلمه کلمه بحسب صورت یا با لحاظ  
 نظر برین معنی نزدیک است پس وار نشو و که قوله در کلمه و او و یا هم آیند است  
 و کسر سلی است لیکن ظاهر آن بود که میگفت که بدل کرده شود و او و یا و مختص  
 یا یا مجتمع شود و سابق ساکن غیر مبدل اگر بعد ضمه باشد بعد کسر و زائد اثبات  
 ضمه در لی بالضم و التثنید که جمع الوی است و در اصل لوی بالضم و السكون  
 بوده و کلمه غام در صیون و حیوة بر خلاف قیاس است بر چنین خلاف  
 قیاس است قلب و او و در نیام بالضم و التثنید که جمع نائم است و در اصل  
 نوا بالضم و التثنید بوده و بیفکین یا و م را از سید و میت جواز  
 و ا کیثون و قیلون و جوابانها بر تحقیق اما صاحب شامیه حذف یای  
 کیثون و قیلون را جائز خوانده و او یک سو م بود ساکن باشد یا متحرک  
 نه و م چون نقول تنقول نقول یعنی و او یک لام کلمه باشد چون پیشتر و  
 یعنی رابع واقع شود یا خاص یا سادس بعد فتح باشد یا بعد کسر و پیش  
 ضمه و او ساکن یا نشود نحو یدعی یدعیان یدعون و داع  
 داعیان داعون و ا علی اعلی اعلو و تعالی تعالی تعالوا و استعلا  
 استعلیا استعلوا که در اصل یدعو و داعو و اعلو و تعالو و استعلو بود و اند و او  
 در هر یک از آنها بحسب اصل سوم بود پس در داع رابع و بعد کسر و افتا  
 و در یدعی و ا علی رابع و بعد فتح و در تعالی خاص و در استعلی سادس  
 و بعد فتح واقع شد پس با گشت انگاه در بعضی سلامت ماند و او

ساخط شد و منشأ سقوط اجتماع سالین است و اجتماع سالین  
 یا بجمت ابدال یا بالفت است یا سبب نقل حرکتش یا قبیل او چنین  
 و او یک بعد کسره در آخر کلمه افتد یا بعد کسره قبل از اند فعل آن  
 بالفتح و الکر واقع شود یا بدل نمایند عام است ازینکه و او در آخر کلمه  
 حقیقه بود نحو دعی یا حکما نحو و حیا و ذکر نحو الخ استطراد  
 است و نحو یان که در اصل غر و آن لفتح غین و کسری می جمعین بوده  
 مثال است از آنکه و او قبل از اید فعل آن کسره افتد به آنکه مراد از آخر کلمه حقیقه حرکت  
 که مابعدش حرف دیگر نباشد مطلقا و از آخر کلمه علمی حرفیکه مابعدش  
 حرف دیگر باشد لیکن دلالت بر معنی دارد پس و او دعی و دایعیا که الف  
 در آنها دلالت بر تشبیه فاعل دارد آخر کلمه باشد و و او غریان که الف در  
 مطلقا بر معنی دلالت نکند نه بالاستقلال و نه در ضمن مهیئت کذا یه  
 آخر کلمه نبود پس وارد نشود که مراد از آخر کلمه اگر آخر کلمه حقیقه است نحو حیا  
 بدرود و اگر آخر کلمه علمی است نحو دعی خارج شود و اگر عام از حقیقه و علمی  
 باشد پس آخر کلمه متناول و او غریان است زیاده معطوف تطویل لاطا  
 باشد و ترارسد که بگوئی که مراد از آخر کلمه آخر کلمه حقیقه است و نحو حیا خارج نشود چه و  
 مرکب از دو جزو است و هر یکی از جزین کلمه متفصل باشد و چون و او در  
 آخر جز و اول است حقیقه آخر کلمه است حقیقه تقدیر ضمه و کسره اولین  
 ای ازین ضمه و کسره که پس حرکت آید بفتح از الیه ثانیة نقل  
 اگر قبل ضمه که برین است کسره بود و بعد آن ضمه و او چون

بَرِ مِیَوَن که در اصل بَرِ مِیَوَن بوده ضمّه بر یا بعد کسره و قبل واو بود و نقل کرده  
 بما قبل بردند بعد سلب کسره ما قبل پس یا اجتماع ساکنین بپشتاد و یا  
 قبل کسره که بر این است ضمّه بود و بعد آن کسره یا چون بدین  
 معروف که در اصل تَدْعُوْن بوده کسره بر واو بعد ضمّه و قبل یا بود بما قبل  
 بردند بعد سلب ضمّه ما قبل پس واو یا اجتماع ساکنین بپشتاد و کسره ای و اگر این  
 چنین نباشد پس ضمّه و کسره را بلا نقل از اله نمایند و مواو تحقیقش شش  
 یکی آنکه ضمّه نه بعد کسره بود نه قبل واو چون یَدْعُوْ دَویم آنکه ضمّه بعد کسره  
 بود و قبل واو نباشد چون بر می شوم آنکه ضمّه قبل واو باشد و بعد کسره  
 نباشد چون یَدْعُوْن چهارم آنکه کسره نه بعد ضمّه است و نه قبل یا چون مَرِث  
 بر ام پنجم آنکه کسره بعد ضمّه بود و قبل یا نباشد چون ثَمُول و بَوُوع  
 ششم آنکه کسره قبل یا باشد و بعد ضمّه نبود چون کَرَمِین و مصنعت نیز از این  
 صورتهما شایده آورده لیکن بلامرعایت ترتیب نحو خوشنوا و قو و اویر

بَرِ مِیَا ن بَرِ مِیَوَن و یَدْعُوْ یَدْعُوْ ا ن یَدْعُوْ ن و رَامِ رَامِ یَا ن  
 رَامُو ن و تَدْعُوْ ن و تَر مِی ن ا م ا خ ش و ا و ق و ا ل ا و ی ر م و ن و ر ا م و ن م ث ا ل  
 از ازاله ضمّه بطریق نقل اصل آنها خَشِی و ا و ق و ا و ا ز س م و ی ر مِی و ن و  
 ر ا مِی و ن از ضرب بود و است ضمّه یا را بعد ازاله کسره ما قبل بما قبل دادند  
 پس یا اجتماع ساکنین بپشتاد و قوله تَدْعُوْ ن م ث ا ل است از ازاله کسره  
 بطریق نقل و تفصیل آن همین صفحه گذشت و بر می و یَدْعُوْ و یَدْعُوْ ن  
 و ر ا مِ م ث ا ل است از ازاله ضمّه بلا نقل و تَر مِی ن م ث ا ل است از ازاله کسره

بلا نقل و ذکر بر میان وید عنوان و بر میان به بیعت اخوات و دست  
 فتا بل حرف علت غیر عارض زائد باشد یا اصلی هر گاه که هر  
 متمکن واقع شود و بعد ضمه بود ضمه ماقبل آنرا کسر و کشند و از حرف  
 علت و او ویاست فقط ای نالفت بدلیل بعد ضمه بل طرف متمکن مراد  
 از غیر عارض غیر مبذل است پس احتراز باشد از نحو انا ضاربو که در اصل  
 ضارب بوده تنوینش بواو بدل شد و طرف متمکن احتراز است از آنکه اصلا  
 طرف نبود چون قویار و خیلا بالضم و الفتح یا طرف بود لیکن از متمکن بنا  
 نحو الود و وید عو و بعد ضمه احتراز است از آنکه بعد ضمه یا سکون باشد نحو عو  
 و مخشی و دلو و ظبی خلاصه آنکه و او یا یکم غیر مبذل است زائد باشد یا اصل  
 هر گاه طرف متمکن واقع شود و نیز بعد ضمه بود بعد کسره که وید یعنی  
 ضمه ماقبل آن و او و یار کسره نمایند پس و او بسبب تطرف و وقوع  
 خود بعد کسره یا شود و سلامت ماند نحو تلقی مثال است از یای اصلی  
 که در اصل تلقی بضم قاف مشدد بود ضمه قاف را با کسره بدل کردند  
 و یساکن شد و با جماع ساکنین بیفتاد و اول مثال است از و او اصل  
 که در اصل او و بر وزن افعل بضم عین بود و ضمه لام را با کسره بدل کردند  
 و او بتطرف خود بعد کسره یا گشت و ساکن گردید و با جماع ساکنین بیفتاد  
 و تقلس که در اصل تقلسی بضم سین بود و مثال است از یای زائد  
 برای الحاق است پس سین کسور شد و یساکن گردید و بیفتاد و بدانکه  
 مراد از طرف درین مقام طرف حقیقی است پس اینجا حکم در و او و یای که

قبل تا واقع اندجاری نباشد و مخلص در تصحیح است چون قلمسوة و حقیقة  
و قلمش قلمسوة است و قلمسوة و اینکه در تصریح پنج گنج از نحو تر قو و ترا  
و قلمسوة و قلمش واقع شده بقلم ناسخ است یا از ادغفلت و چون در مناد  
مرخم جائز است که او را بهقیه حروف کلمه براسما اعتبار کنند و او در نحو  
یا شود بعد ترخیم طرف ممکن حقیقة باشد پس بعد کسر و گرد چنانکه  
بعد کسره گرد و او و یا اینکه واقع است بعد و او مضموم و قبل  
حرف تانیث یا بعد و او مضموم و قبل زیاده فعلان بالفتح و الضم  
چون قویته و قویان به تخفیف یا که در اصل قو و قو و قو و ان بفتح قاف و ضم  
و او اول بود پس و او تانی در اول بعد و او مضموم و قبل حرف تانیث  
و در تانی بعد و او مضموم و قبل زیاده فعلان واقع شد بعد کسره گرد  
انگاه و او در آخر کلمه بعد کسره واقع شد بیا ابدال یافت قویته و قویان با  
و الا کسر حاصل آید جمعی که بر فاعول است بضم تین و او و او آخر  
هر گاه و او در آخر شش هم آیند یا نشود و یا در یا او غام یا بدو پس  
کسره گرد و بعضی حرف تا قبل هر دو که عین است بهناسیت یا کسور  
شود تا اجتماع هفت حرکت ثقیل لازم نیاید و این در صورتی متصور باشد  
که کلمه از جنس ناقص و او می بود پس ظاهر آن بود که میگفت که جمعی که  
بر فاعول است اگر ناقص و او می بود اجتماع هفت ضمه لازم آید پس ضمه  
عین را کسره بدل کنند انگاه و او اول سکون خود بعد کسره یا گرد  
انگاه و او یا بهم آیند و سابق ساکن پس و او یا نشود و یا در یا او غام



باید نحو اولی بضم وال کلام و تشدید الیکن چون برین تعتیر  
 قلب حرف بتبعیت حرکت بود و بتقدیر اول قلب حرکت بتبعیت  
 حرف مصنف تقریر اول را اختیار نمود و اولی جمع و کثرت و مباشر  
 و کثرت و و او بوده و اعلال در و بهر دو وجه است بحسب اختلاف رای  
 چنانچه درین وقت بران اشارت رفته و قد یکسر الدال بر یا  
 عن بناء دُلَّ و رعایت لکن نسبت کسر بابتدای فیکال و یکسرتین و همچنین  
 و و او اخیر که بعد و او واقع است یا شود و پس کسر کرد و نحو مقو  
 بتشدید یا که هم مفعول است از قوی یقوی و اصلش مقو و و بر وزن  
 مفعول است و او بوده و ضمیه و او اول را کسر کردند و و او اخیر باشد  
 و او غام یافت و قد جار قلبها یا ران لم تکنابع الو او فی قولهم  
 معدی و مخرجی و اصله معذ و و مخرجی و فی قوله جار اشار  
 الی ان هذا الجی قلیل و حرف علت آخر کلمه اگر چه قبل تلر عارض  
 بود و چون واقع شود بعد الف زائده همزه گردد و مراد از تار عارض  
 تار تالیف غیر لازم است ای آنکه از کلمه جائز الانفکاک باشد پس حذر از با  
 از نحو شقا و و سنقایی که تار آنها لازم است و از الف زائده الفی که بدل  
 از و او ویای اصلی نباشد پس حذر از باشد از نحو راعی و شاعی که در اصل  
 رومی و و ثومی با جماع و او ویای از باب کسرش بودند پس و او بر خلاف  
 قیاس الف شد چه ابدال در اینها جائز نیست و اما در غیر اینها  
 پس ابدال قیاس مطروحت نحو کسار و و و عاب و و



بر وزن فعلی بالفتح و السكون بالالف مقصوره است هرگاه مفضل لام  
 یائی بود یا س لا امش ای یا بیش که لام کلمه است و او شود نحو  
 تقوی که در اصل تقی بوده و نه فعلی صفتی که در تصحیح است نحو  
 صد یا بصاد و ال صلتین موش صدیان بمعنی عطش موش عطشان  
 و برین قیاس یا موش ریان که در اصل رویا بوده است و فعل  
 اسمی بالضم و السكون عکس فعلی اسمی بالفتح و السكون یو و بان  
 معنی که و او لا امش یا شود یعنی اگر مفضل لام و او می باشد آن و او بسا  
 ابدال یا بد چون دنیا و علیا که در اصل دنیا و علوا بوده اند نه فعل  
 صفتی که در تصحیح است چون عزوی بغین و زاز مجتین و ازین دانسته  
 شود که و او لام فعلی اسمی بالفتح و السكون و یای لام فعلی اسمی بالضم  
 و السكون بر حال خود یاتی مانند و صفت از هیچ یک به هیچ تقدیر تغییر  
 نماید بدانکه در تنسک از فعلی اسمی بدینا و علیا نوع خفاست چه دنیا و علیا  
 موش ادنی و اعلی اند و ادنی و اعلی اسم تفصیل پس آنها صفت باشند  
 مگر اینکه گفته شود که بجزان معنی و صفتی اسمیت در آنها غالب آمد  
 چنانچه هیچگاه نعت واقع نشود مگر گاهی بواسطه الف و لام چون الدالیه  
 و المنزله العلیا و صفت را توسط درکار نباشد و فیه مافیه همزه که در مفار  
 بعد الف و قبل یا افتد و در مفردش چنین نبوی یعنی  
 بعد الف و قبل یا نباشد آن همزه یا شود و انگاه دو یا هم آیند  
 یای اول که بدل از همزه است فتحه یا بد و یا ثانی الف که در نحو خطایا

و مطایا و رکایا اما خطایا جمع خطیئة مهور لام بر وزن فعلیة ست و در اصل  
خطاری بتقدیم هزره بریابوده چه خطیئة چون بر مفاعل جمع گردید و حرف  
اول مفتوح شد و بعد آن الف جمع در آمد خطائی شد بتقدیم یا بر هزره  
پس یا بر قیاس صحائف همزه گشت خطا و شد با اجتماع همزه  
انگاه هزره تانی بر قیاس جاریا گشت خطاری شد بتقدیم همزه  
بر یا پس هزره در مفاعل بعد الف و قبل یا افتاد و در مفرد چنین نبود  
بیابد ل گردید و یا بهم آمدند اول فتح یافت و ثانی الف شد خطایا بصول  
انجامید و ضلیل بر قیاس صحائف عمل نکند بل هزره را بجای یا آرد  
و یا را بجای هزره بر و پس قاعده که در اینجا مذکور است یافته شود و بعمل آرد  
و مطایا جمع مطیئة بتشدید یا ناقص و او می بر وزن فعلیة ست و در اصل  
مطیوة بوده چون بر مفاعل جمع گردید مطایوش پس و او در آخر کلمه  
بعد کسره واقع شد یا گردید مطایی حاصل آمد بد و یا انگاه یای اول بر قیاس  
صحائف هزره گشت مطای شد پس قاعده که درین جا مذکور است  
یافته شد و بعمل آرد و برین قیاس بعینه رکایا جمع رکیة ست ناقص و او  
بر وزن فعلیة در اصل رکیوة بوده و قوله در مفردش چنین نبود احتراز  
از نحو شوار و جوار که هزره در مفردشان بعد الف و قبل یا واقع است چه  
جوار جمع جاریه ست بتقدیم هزره بر یا از جای یکی مهور لام اجوف یائ  
و در اصل جاریه بتقدیم یا بر هزره نبود پس یا بعد الف فاعل افتاد و هزره  
دو هزره بهم آمدند و سابق مکسور ثانی یا گردید جاریه حاصل آمد

و شوار جمع شاریه بتقدیم هنره بر یا یا اینکه از شوات هموز عین ناقص  
 و اولیت و در اصل شاریه بتقدیم هنره بر و او بویس و او بتطرف خود بعد  
 که با گشت شدتیه شد برین تقدیر هنره اشش صلی باشد یا اینکه  
 از شاریه هموز لام اجوف یائی است و در اصل شاریه بتقدیم یا برهنه  
 بو و پس یا بر قیاس بالبع هنره کردند و هنره را بر قیاس جاور یا نمودند و برین  
 تقدیر هنره منقلب از یا باشد بر تقدیر هنره در هر یک از آنها قبل یا و بعد  
 الف واقع است پس حکم در آنها آنست که چون بر مفاعل جمع نمایند  
 هنره را بتبعیت مفرد سلامت دارند و یا را رفعاً و جوا بر قیاس قاض  
 میکنند و نصباً ثابت گذارند نحو هنره شوار و جوار و ایت شوار و جوار و  
 و مررت بشوار و جوار و شوار یا جمع شاریه و یا و است از شوی شوی لیف  
 مقرون شاریه هنره از شوات یا شیت پس آنست که قوله شوار  
 تصریح است از آنکه ضمناً و استرشد و اشعار است بر فائده قوله در مفرد  
 چنین نبود فاحفظ و بعضی گویند که اگر لام مفرد و او سالم بود  
 هنره که در مفاعل بعد الف و قبل یا واقع است و او شود مرد از او سالم  
 و او غیر معطل است پس اگر از باشد از نحو مطایا و رکابا که او در مفرد آنها  
 که مطییه و رکبیه است و در اصل مطیوه و رکبیه بوده باد غام اعلال یافته است  
 پس این حکم در آنها جاری نباشد و حکمش سابق گذشت خلاصه  
 این مقال آنکه مفرد اگر معطل لام و اولیت و او در آنجا اعلال نیافته  
 هنره که در مفاعل بعد الف و قبل یا واقع است یا نکند بل بو او

بدل نمایند و باقی احکام به طور سابق است یعنی و او را افتخار دهند و یا را الع  
 نمایند نحو آو اوی و هر اوی و علاوی که جمع آو اوی و سر اوی و علاوی و ان  
 بر مفاعل جمع گردید الف مد زائد بود بر قیاس سائل بنزه گشت و کسر یافت  
 آو اوی و هر اوی و علاوی پس و بتطرف خود بعد کسر یا گردید اوی و هر اوی  
 و علاوی گشت پس بنزه در مفاعل بعد الف و قبل یا افتخار و یا است که یا  
 لیکن چون لام مفرد و او سالم بود بنزه را با او بدل کردند و او مفتوح شد  
 و یا الف گردید آو اوی و هر اوی و علاوی حاصل گشت بدانکه تخصیص  
 بذکر بعضی حالات دارد بر اینکه نمیکنم در جمهور جائز نباشد و آن خلاف آنچه  
 چه بنزه در این صورت بالاتفاق و او شود و نزد احدی یا نشود پس ثواب  
 استقامت لفظ بعضی است یا سیکه بعد ضمه و آخر فعل است حقیقه حکما  
 یا بعد ضمه و قبل حرف تانیث یا قبل زیاده فحلان بالفتح و الضم  
 و او شود نحو قَصْوٌ و قَصْوٌ و نَوَةٌ و نَوَةٌ که در اصل قضی و قضیت  
 از باب کَرَمٌ و نِیَّةٌ و نِیَّانٌ بوده اند لکن لام کلمه ای لینه که لام کلمه است  
 بدر آمدن جازم و در امر بیفتد و با اتصال ضمیر فاعل و چون  
 تا کید باز آید و در هر دو حالت ما قبل لین که عین است بحکمت خود باقی  
 ماند چون اَوْعٍ اَوْعٍ اَوْعٍ اَوْعٍ اَوْعٍ بالتشدید و اَوْعٍ اَوْعٍ بالتخفیف  
 و لم یبق و ق نهاده و المشهور و جائز است که کلمه رابعه حذف حرف لین  
 به بقیه حروف کلمه بر اسما اعتبار نموده بزم و وقف بر عین کلمه تجویز نمایند  
 بشرطیکه ما قبل او متحرک باشد تا اجتماع ساکنین لازم نیاید چون

اتق و لم تنق چنانچه سابق گذشت یامی آخر مفاعل که از باب مطالبات  
 رفعا و جرابیفتند و بدلش تنوین آید و نصباً سلامت ماند نحو کات  
 جوارمی و نه و جوار و مررت بجوار و اصله جوارمی بضم و کسری مع اللین  
 چون ضم و کسره بریانقیل بود ساکن کردند پس بیا اجتماع ساکنین  
 بیفتاد و بدلش تنوین آمد جوار شد و برین تقدیر اگر چه کلمه حقیقه بر وزن  
 مفاعل نباشد لیکن چون مقدر بنزله ملفوظ است حکماً بر وزن مفاعل  
 بود پس جوار بعد اعلال غیر منصرف باشد اگر چه قبل اعلال منصرف است  
 و قومی اند که یار اساقط کنند و میگویند که اصلش جوارمی بضم و فتح  
 یا بلا تنوین بود و چنانچه کلمه غیر منصرف است و غیر منصرف از دخول کسره  
 و تنوین محفوظ پس ضمه ساقط شد و یا ثبات ماند و برین تقدیر کلمه هر دو  
 حالت غیر منصرف است و بنایش بر تقدم اعراب بر اعلال و بعضی بر آن  
 که بمسود و حالت منصرف است چه اعلال متعلق بذات کلمه است و اعراب  
 بصفه کلمه و ذات مقدم بر صفت باشد پس همچنین متعلق او پس  
 اعلال مقدم بر اعراب باشد و ظاهر است که کلمه بعد اعلال بر وزن مفاعل  
 نباشد و آن علت منع صرف است و اعتباریای محذوف مفید مدعا  
 نبود که تقدیر مبقی حکم ثابت است نه مثبت حکم غیر ثابت فتقدیر از دو یا  
 آخر مفاعیل است و یا که در آخر مفاعیل است رواست که یک  
 ازان بیفتند و دیگر حکمیای مفاعل یا بدو صورتیکه رفعا و جرا  
 بیفتند و نصباً سلامت ماند نحو صحار محیی بتحقیف یا که در اصل صحار

هفتشید یا بوده است چه مفردش صحرا بالف ممدوده است چون <sup>عبارت</sup> مفید  
 جمع گردید بعد و حرف الف آمد و را کسور گشت تا وزن مستقیم گردید پس  
 الف بعد که افتاد یا گردید صحاری شد انگاه همزه متحرکه بعد یا می ناید <sup>و</sup> ناید  
 شد یا گردید و یا بهم آمدند الحال جائز است که ادغام کنی و جائز است که یکی را  
 بیگانی پس حکم مفاعل جاری کنی و بگوئی نده صحار و مرت بصحار چون  
 جوار و رایت صحاری چون جواری و طحی ای بنی طی در کلمه که آخرش  
 یا و قبل یا کسره باشد کسره را بفتح بدل کن و یا بالف پس در <sup>نقص</sup>  
 ورضی و خشی ماضی معروف از سمع و وُعی ورضی و خشی و نحو آن از ما  
 مجهول مطلقا بقی ورضی و خشی مثل می بفتح تین و وُعی ورضی و خشی  
 لوبند و بنو حارث و بعضی دیگر مانند خشم و قبیله ازین بجای و او  
 و یا می ساکن که بعد فتح آید الف نیز خوانند یعنی و او یا  
 ساکن ماقبل مفتوح را چنانچه با ثبات خوانند و الف نیز بدل کنند چون  
 تا تاج و توبه و آن ندان در زمین و آن ضلایان در ضاربین و یا  
 و یا تعدویات سردیو جل و یو تعد ویت و ازینجاست من احب که بیت  
 و قوله عز وجل ان ندان لساحران و الله اعلم بحقیقه الحال اصول <sup>ع</sup> مضاعف  
 و جوه تخفیف درین باب سه است ادغام و ابدال و حذف اما ادغام غایت  
 و سابق دانسته شد که ادغام در متجانسین و متقاربین هر دو متحقق است  
 پس مناسب بود که احوال هر یک از آنها درین باب بیان کرده آید اگر چه  
 قسم ثانی از اقسام مضاعف نباشد لکن چون معرفت متقاربین موقوف <sup>و</sup>



بر معرفت مخارج و صفات حروف است و موقوف علیه مقدم بر موقوف  
 باشد ضرور افتاد که مخارج و صفات قبل احوال متقاربین مذکور نشوند پس  
 این باب بسنه بحث ترتیب یافت

بحث اول در احوال متجانسین  
 و آن بر سه قسم است واجب جائز منتهی و تفصیل آنها یک یک بدانی انشاء الله تعالی  
 فائز چون دو حرف یکجنس در کلمه بهم آیند و اول ساکن بود و  
 دوم یا متحرک بحرکت لازم باشد یا ساکن بسکون وقف که بمنزله حرکت  
 در هر دو صورت ادغام واجب است چون اَوَّلٌ و بَیِّنٌ که در اصل اَوَّل  
 بر وزن افعل و بَیِّن بر وزن فعل فعل بوده و چون نهادند عَوْدًا که عَوْدٌ بر وزن فعل  
 اصل عَوْدٌ و خِزْبِی بوده اند و اگر اول متحرک است و دوم ساکن  
بسکون وقف یا متحرک بحرکت لازم نه بعد از ض درین دو صورت  
 نیز ادغام لازم است چون فَرْدٌ و اَکْبَی ای گزینتند اسپان خِرَاف  
 اما در تمثیل لَعَنَ و شَرَّ غیر مرتب است چه در مثال است از آنکه دوم متحرک  
 بحرکت غیر عارض است و در اَبَّ مثال است از آنکه دوم ساکن بسکون و قفست  
 که در اصل فَرْدٌ و اَبَّ بفتح هر دو را و کسر بای اول و سکون با سَ شده  
 بوده اند حرف اول متحرک و حرف ثانی در مثال اول متحرک بحرکت لازم  
 و در مثال ثانی ساکن بسکون و وقف پس اول ساکن شد و در دوم ادغام  
 یافت و جَوَّابٌ مگر در سُجُودٌ قتل سَ مگر در صرف افعال که عینش تا بود  
 باشد و مگر صیغهای ذات تامی مضارع تَفَعَّلُ و تَفَاعَلُ و تَفَعَّلُ که بعد متحرک

افتد یا بعد ده معروف باشد یا مجهول نحو قَتَلَ و مَكَرَ یَحْمِی ماضی مع  
 معروف یا مجهول و مَكَرَ یَحْمِی و استیجی ماضی مجهول افعال و استفعال و  
 مکر صرف استحووی که ادغام درینجا است مست پس هرگاه در نحو قَتَلَ  
 ادغام کنی حرکت تاء افتقال را بغایری و در تائی عین درج نمائی پس مترو  
 بیفتد و بگوئی قَتَلَ یَقْتُلُ قَتْلًا لا چون کَذَبَ یُکَذِّبُ کَذَا با مکر اینکه حرف مضارع  
 درینجا مفتوح است و هرگاه در نحو استحووی ادغام کنی حرکت واو اول را بمجر  
 بری پس اول را در دوم بی پیچی و هنره را بغلغنی و بگوئی حَوَّی یَحْوِی چون  
 یتننی مگر اینکه حرف استقبال درینجا مفتوح است و هرگاه در نحو قَتَلَ  
 و اخوات او ادغام کنی تائی اول را سکن کنی و در دوم مندرج نما  
 و بگوئی قَتَلَ یَقْتُلُ فِتْلًا عَدُوًّا حَرْجٌ و گفته نشود اینکه ماضی و امر افتقال و فعل  
 بعد ادغام سلتبس میشوند با جنس خود با از باب تفعیل و التباس مانع ادغام  
 پس حکم بجواز ادغام افتقال و استحووی راست نیاید چرا که میگویم که این ایراد  
 متوجه بر کسی است که التباس را مطلقاً مانع ادغام خواند و اما بر مصنف  
 وارد نیست چه او قائل است باینکه التباس مانع ادغام در اسم است فقط  
 و در فعل مانع نیست بدانکه ادغام در یحیی مضارع مع مشتقاً جائز نیست  
 و همچنین در اخی و استیجی معروف و یحیی و استیجی مطلقاً اما در استیجی بنابر  
 لغت شاذه در وجه دیگر آمده و کمی ادغام چون استیجی استخیال و دیگر  
 قلب یای اول بنقل حرکتش بماقبل بعد قلب یای ثانی بالفت چون استخیال  
 استخار و دوم ای حرف دوم در صورت تحرک حرف اول اگر چنان

نبود و ای نه متحرک بحرکت لازم و نه ساکن بسکون و قف باشد پس  
 نیست از اینکه حرکت عارض باشد یا سکون عارض اگر حرکت عارض  
 دارد و ادغام جائز است نحو مد القوم که در اصل امد القوم یکسر دال  
 دوم بوده است این کسر عارض است بجهت اجتماع ساکنین چه در اصل امد  
 سکون دال بود چون القوم با وی متصل شدند نهزه وصل آن بفتیاد اجتماع  
 ساکنین شد میان لام و دال دال را حرکت دادند پس جائز است درو که  
 کسره را باعتبار حال موجود اعتبار کنی پس ادغام نمائی و بگوئی مد القوم  
 و جائز است که باعتبار مال معدوم اعتبار کنی پس فک ادغام نمائی و بگوئی  
 امد القوم و اگر سکون لازم دارد ادغام ممنوع نحو مد دن و اگر سکون  
 عارض دارد ادغام جائز است مرا از سکون لازم سکونی است که هیچگاه  
 مفارقت نکند و از سکون عارض سکونی که گاه باشد و گاه نباشد و دال دوم  
 در نحو مد دن و امد دن و لم یمد دن بصفت اولست که هیچگاه حرکت نپذیرد  
 پس ادغام جائز نباشد چه مناط ادغام تحریک حرف دوم است و دال اول  
 از نحو امد و لم یمد بصفت ثانی که گاه حرکت پذیرد پس ادغام جائز باشد  
 بتحریک کسره یا فتحه بجمع تقادیر و بتحریک ضمه اگر حرف اول  
 ضمه دارد در حال وصل و بلا تحریک در حال قف نحو مـ  
 و لم یـ که در اصل امد و لم یمد بوده اند چون خواستند که ادغام کنند  
 حرکت اول را با مقبل بردند چون ادغام با سکون دوم ممکن نبود دوم را حرکـ  
 دادند کسره از جهت آنکه اصل است در تحریک ساکن و فتحه از برای

آنکه لغت حرکات است و ضمیه بنا برست تا قبل از پس از این است  
 در دیگر پیچیده شده مدح حرکات ثابت حاصل بداند و صد تنگ باقی مضموم  
 بود چون از هر دو افریز تحرک یک ضمیه جائز باشد و این تحرک در صورت نیست  
 که سکون عارض جهت توقف نبود و اگر جهت توقف بود احتیاج تحرک  
 نباشد که سکون و قصد نیز از حرکت است پس بلا تحرک یا غام کنند و هیچ  
 تقادیر از غام درین صورت مقصور بلفظ نمی تسمیم است و نزد اهل حجاز احتیاج  
 فلا نقل و چون فارغ شد از بیان موارد غام در آورد و طریق آن را بقوله (غام)  
 متحرک با ساکنان بدانکه از غام با متحرک اول ممکن نیست و همچنین با سکون  
 ثانی پس هرگاه چنین اتفاق افتد ضرورت که ثانی را حرکت دهند و اول  
 ساکن نمایند و آن گاه ساکن بلا نقل باشد و گاه با نقل بلا نقل است اگر  
 ما قبل او متحرک باشد یا ندان حقیقه یا حکما چون ذب که در اصل ذب  
 بود حرف اول متحرک است و ما قبل او متحرک و چون ذب که در اصل ذب بود  
 حرف اول متحرک است و ما قبل او ندان حقیقه و چون خویسته که در اصل خویسته  
 بود حرف اول متحرک است و ما قبل او ندان حکما پس اول را بلا نقل ساکن کردند  
 و در دوم از غام نمودند ذب و ذب و خویسته شد و اگر ما قبل او متحرک باشد  
 نه باشد بل ساکن غیره بود ساکن با نقل خواهد بود چون نجه که در اصل  
 بود حرف اول متحرک است و ما قبل او ساکن غیره پس حرکت دال  
 اول را بمیم دادند و اول در دوم مدغم شد چون از غام دو کلمه بعضی احکام  
 از از غام یک کلمه اختلاف داشت در آورد آن را بقوله در و و حرف

از دو کلمه او غام ساکن غیر مده برابرست که حرف صحیح بود یا حرف  
فین واجب است چون یازید ضرب بکروا یا القوم اخصو ویرا و یاز  
افشئ یزید و او غام متحرک حرف صحیح بود یا حرف علت جائز اگر  
ما قبل او متحرک غمت یامده و دوم متحرک خلاصه آنکه حرف اول  
ساکن است یا متحرک اگر ساکن است او غام واجب بشرطیکه مده نباشد و اگر  
متحرک است او غام جائز بشرط آنکه حرف دوم متحرک باشد و ما قبل حرف اول  
یا متحرک باشد چون انا اضرب بکروا و یزید افشئ یزید یامده چون خاب بکروا  
لکم و الا نه ای اگر چنین نباشد او غام جائز نبود و تحقیقش پنج صورت مشخص  
یکی از آن متعلق بسکون اولست ای آنکه حرف اول ساکن غیر مده نبود  
چون فی یوم و چهار دیگر متعلق بتحرک اول یکی آنکه نه ما قبل او متحرک باشد  
و نه دوم متحرک چون یزید ضرب ابنه شد یزید دوم و سوم آنکه ما قبل اول متحرک  
باشد یامده و دوم متحرک نباشد چون انا اضرب ابنه و قال الحسن چهارم  
آنکه دوم متحرک باشد و ما قبل اول نه متحرک باشد نه مده چون قرم بالک  
و ثوب بکثر شرط او غام مطلقا چند چیز است یکی آن که اعلال مزاحم  
پس هرگاه اعلال او غام معارض نشوند اعلال را ترجیح دهند و بر عمل نمی  
نحو از غموی یا مضی معروف از افعلال و در اصل از نحو و بد و او بوده و در  
دو قیاس مجتمع است یکی آنکه او او اول ساکن شود و دوم او غام یابد دوم  
آنکه او او ثانی یا شود و العاگرد و اما چون اعلال مقدم بر او غام است تعلیل  
کردند و بعد از آن وجه او غام باقی نماند و دوم آنکه لبس نبود ای بعد

ادغام التباس بنای بر بنای دیگر لازم نیاید این التباس مانع ادغام است  
 و رسم فقط و در فعل مانع نیست پس اگر در فعل التباس لازم آید پاک  
 ندارد پنجاه سابق گذشت و در رسم نیز مطلق التباس مانع نیست  
 بل با تحرک اول نحو سَبَبٌ لِفَتْحَيْنِ مَعْنَى عَلَنَةِ اِرْعَالِ نَاقَصِهِ كَعِدِ  
 ادغام متبیس میشود با سَبَبٌ که مصدر است از سَبَبٌ لیسب مَعْنَى وَشَنَامِ  
 و دُونَ و سوم آنکه حرف اول از متجانسین پاک سکتۀ نباشد و آن با  
 که بحالت وقف در آخر کلمه لاحق شود بجهت ابقای حرکت آخر چون غلامیه  
 بفتح یا یا بجهت دفع توهم آنکه سکون بجهت وقف است نه بحسب اصل  
 چون غلامیه سکون یا یا بجهت تعذر وقف چون قِدْلِهِ و گاه در حال  
 وصل نیز زیاده کنند پس هرگاه مابعدش بابوده باشد و با هم آیند و این  
 قید آخر از دست چون مَالِیَهُ هَلَاکٍ و چهارم و پنجم آنکه حرف اول بدل از  
 همزه و الف نبود چون ثَوْبِیْ که مضارع مجهول است از اَوْمِیْ یا وِیْ دور  
 اصل ثَوْبِیْ بهمزه بوده پس همزه بسکون خود بعد ضمه و او شده و چون قُوْمِ  
 ماضی مجهول از قَاوِمِ که الف بوقوع خود بعد ضمه و او شده و ششم آنکه حرف اول  
 مدغم فیه نباشد چون حَبَبٌ و هفتم آنکه حرف دوم برای الحاق  
 نبود و این الحاق مانع ادغام است با تحرک اول و با سکون اول مانع  
 نیست پس اگر کلمه ابواب حرج و تدحرج ملحق کنی ادغام ممتنع بود چون  
 و تجلبب اگر باب مَطْرُوقٌ و فَرَطٌ ملحق کنی ادغام ممتنع نبود و علیک  
 باستخراج الامثله ممتنع است ادغام در صورتیکه حرف اول سر کلمه بود

یا کلمه علیحدہ نحو و د ن کہ وال اول سر کلمه است و پھر کہ بای اول  
 حرف جرست و حرف جر کلمه مستقل و قوله مگر متنزل و متباعد متنا  
 از قوله نحو و د ن ای متنوع است ادغام در صورتیکه حرف اول سر کلمه بود  
 مگر در تنزل و متباعد و تنزد حرج که بعد متحرک افتد یا بعد مدہ کہ در  
 جائز است چون قنزل قالو تنزل چنانچہ سابق گذشت و متنوع است  
 ادغام در دو و ہمزہ نحو جارا میر مگر در محل بشد و الوضیع ای مگر در لفظ  
 کہ وضعیتش بہر تشدید باشد مثل عین تفعیل و تفعیل و در بعضی صیغہ  
 مبالغہ کہ واجب است نحو سأل و سؤال و از سابق معلوم شد  
 کہ افعال و افعیال و افعیال محصل شد نیستند پس حکم  
 نحو اقرب یا واقری و اقرا ری منتقض نشود و حق آنکہ ذکر سأل دین  
 مقام تطویل لا طائل است چہ کلام در ادغامی است کہ از وجوہ  
 تخفیف معد و دست و سائر تخفیفات متاخر از وضع کلمہ اند و ادغام  
 سأل در عین وضع است پس از ما نحن فیہ نباشد الی اصل مرجع  
 ادغام بریمہ قسم است واجب جائز متنوع قسم اول در پنج موضع است  
 چهار بیگ کلمہ یکی آنکہ ہر دو متحرک بحرکت لازم باشند چون مد  
 بید و م آنکہ اول متحرک بحرکت لازم و ثانی ساکن بسکون وقف  
 بود چون فرت و اب سوم آنکہ اول ساکن بسکون لازم و ثانی  
 متحرک بحرکت لازم بود چون اول و بین چہارم آنکہ اول ساکن بسکون  
 لازم و ثانی ساکن بسکون وقف باشد نحو ہذا مدعو و یک مدو کلمہ کہ

اول ساکن غیر مده و دوم متحرک باشد چون بازید اضرب بکر و قسم دوم  
 در سیزده موضع است یازده بیک کلمه یکی آنکه اول متحرک بحرکت لازم  
 و دوم متحرک بحرکت عارض باشد چون مد القوم و لم یجد القوم و دوم آنکه اول  
 متحرک بحرکت لازم و ثانی ساکن بسکون لازم باشد چون مد بحركات ثلاث  
 سوم آنکه اول متحرک بحرکت لازم و ثانی ساکن بسکون عارض بود چون  
 مد و لم یجد چهارم سی ماضی از سمع معروف یا مجهول پنجم و ششم همی و استی  
 ماضی مجهول افعال استفعال هفتم باب قتل مطلقا هشتم صرف  
 احووی مطلقا نهم فتنزل هم فتنبا عد یازدهم فتنه حرج و دود و کلمه یکا آنکه  
 هر دو متحرک بحرکت لازم و ما قبل اول متحرک باشد چون انا اضرب بکر و دوم  
 آنکه هر دو متحرک بحرکت لازم و ما قبل اول مده بود چون غاب بکر و قسم سوم  
 که بمنزله استثنای و شرط از قسمین اولین است در سیزده موضع بود یکی آنکه اول  
 متحرک بحرکت لازم و ثانی ساکن بسکون لازم باشد و دوم آنکه اول مدغم  
 فیه باشد سوم آنکه حرف اول مبدای تلفظ بود چهارم آنکه هر دو همزه باشند  
 و هر یک ازین وجوه اربعه مانع از غام است بیک کلمه و هم بدو کلمه جیسا چون  
 مددن و زید ضرب ابند شنید و چون جب و سب بکر و چون وذن و مریت  
 بکر و چون اقربی و قمر آیه پنجم و ششم آنکه حرف اول بدل از همزه یا لغت  
 بود هفتم آنکه دوم براس الحاق باشد هشتم آنکه اعلال مدغم شود  
 نهم آنکه التباس بود و این وجوه پنجگانه مانع از غام است در یک کلمه  
 فقط نحو تووی و قووم و جلیب و ارغوی و سبب و هم آنکه حرف اول



با سبب باشد باز دهم آنکه اول مد بود و دوازدهم و سیزدهم آنکه ماقبل  
 حرف اول ساکن صحیح یا حرف علت غیر مد باشد و این چهار وجه مانع  
 او غام در دو کلمه است فقط نحو مالیه ملک فی یوم و قرم مالک ثوب بکر و  
 در ضمن مذکور سابق معلوم شد که او غام ممنوع است در سببی مضارع از جمع  
 مطلقا و در راجعی و استیجی ماضی معروف از افعال و استفعال و استیجی  
 و استیجی مضارع از آنها مطلقا پس هو او امتناع غام همگی پیچیده باشد و حفظه

### بحث دوم در بیان مخارج و صفات حروف

بدانکه در عدد حروف پنج اختلاف است ارباب جمل بر آن اند که بیست و هشت  
 بدین تفصیل ابجد هوز حطی کلین سعفص قرشت شتذ ضطع و هر یک را بر  
 عددی مقرر کرده اند که تسعة اولی برای احادست و تسعة ثانیه برای عشرت  
 و تسعة ثالثه برای میات و حرف اخیر را که ضین معیست برای هزار معین  
 ساخته چنانچه شاعری گوید اشعار یکان شمار از ابجد حروف تا حطی  
 پانزده از کلین ده ده است تا سعفص پس آنکه از قرشت تا ضطع بود  
 صد صد دل از حساب جمل شد تمام متخلص و اهل لغت الف را بر آن  
 زیاده کنند و گویند که حروف هجا بست و نه است و آن حق است و بعضی  
 نون خفی را بنا بر کثرت استعمالش بل بجهت آنکه صوتش از صوت نون  
 حله تفاوتی دارد مستقل پنداشته بر آن می افزاینند برین تقدیر  
 عدد حروف سی باشد و عند التحقيق هر یک مخارج علیحدہ دارد که بواسطه  
 آن یکی از دیگر استیاز یافته اما چون بسبب قرب و قران تمیز و بعضی

از آنها منتفع بود حکم کردند که این حروف و آن حروف هم مخرج هستند پس  
اعداد مخارج بدین تقریب بشمار زده انحصار یافت و اول آنها حلق است  
و آن سه مرتبه دارد اقصی که بجانب سینه نزدیک باشد و ادنی که قریب چنان  
زبان بود و واسطه که میان طرفین باشد و باعتبار این سه مراتب جانب  
حلق مخرج هفت حرف است که مجموع وی اغنیه باشد اما

اقصا نشمر سیزده و باو الف در است و میانش مر عین و حار  
که هفتین اند و ادنا نشمر عین و خا که هفتین اند و ضابطه درین بنا  
آنست که بر حرفی که در مخرج مقدم بود یعنی بجانب سینه نزدیک باشد  
ذکر مقدم بود پس حاصل اند تیز می از دیگر در میان اقصویات و ادنویات

و واسطویات و غیر آن که می آید و مخرج قاف اقصای زبان است  
و محاذی آن از حنک اعلی یعنی مخرجش پنج زبانت با کام بالا که  
محاذی اوست و مخرج کاف قارن آن قافست یعنی مابین پنج  
زبان و وسط زبان با محاذی آن از حنک علی و مخرج چیم و شین معجم  
و یامی تحتانی و وسط زبان است و محاذی آن از حنک علی بدانکه و  
بفتحین میان است و الفتح و ال کون میان و مراد در اینجا اولست که با  
معنی پاره مخصوص از ثانی باشد پس یعنی آنکه مخرج این حروف منتصف با  
با کام بالا که محاذی اوست و مخرج ضا و ججه اول یک از دو حافه  
زبان است با اخر آن متصل اند با آن حافه و از حافه زبان  
جفت بانست این یا ایسر و لفظ اول مضنون است بسوی یک و

از هر یک از اینها که در میان آنکه هیچ زبان نزدیک باشد و متساوی آن در هر  
حاضر که زبان نزدیک بود و لفظ آخر کس اگر چه متساوی است پائین  
و بالا را یکسان بر او اندودند انهای بالاست حاصل آنکه خرج چهار مقدم  
جانبین زبان است با اضر یک که متصل این مقدم بود از بالا یا مقدم است  
یک زبان با اضر یک که متصل این مقدم باشد از بالا یعنی هر وقت تلفظ  
باید که مقدم چند زبان متصل شود از جانب این یا آن سر و دندانهای  
بالا را که محاذی است و آن چهار دندان است که اضر اس نام دارد بدانکه دندانهای  
آدمی غالباً سی و دو می باشد شش از دو متصل یکام بالا و شش از دو یکام پائین  
و هر یک نامی علی و دارد و ثنی و آن چهار دندان پیشین است و دو غالباً  
بود و سطح و هر یک از آنها باین و نیز امتیاز یابد یعنی ثنیه علیای بینی و ثنیه  
علیای پسری و ثنیه سفلی بینی و ثنیه سفلی پسری و برین قیاس  
که می آید یکی از دیگر مستاز باشند و با عیب و آن نیز چهار اند که یکان یکان  
بچهار پهلوی ثنایا متصل واقع اند و ناب آن نیز چهار اند که یکان یکان بچهار  
پهلوی را عیایا متصل واقع اند و هکذا آن هم چهار و بچهار پهلوی  
انیا بواقع و اضر اس و آن شانزده اند که چهار یکان بچهار پهلوی و هکذا  
واقع اند و در بعضی چهار دندان دیگر یکان یکان از چهار پهلوی اضر اس پیدا  
میشود که آن را نوا جند بنون و جیم و ذال مجمر خوانند و نامها المشهوره  
گفته که اضر اس است و غیر است چهار از آن ضوا حاک نام دارد و دوازده  
طوا حن و چهار دیگر نوا جند و الا عرفیه هین و مخرج لام اسفل آن ای اسفل

اول یکے از ده حرف زبان است تا آخر بدخول ثانی در میان و محاذی آن  
 از جنک علی که بالای بی ضاحک ناب و رباعیه و ثنییه است یعنی مخرج  
 لام از اسفل مقدم جنب یمن زبان تا آخر جنب است با کام بالا که محاذی است  
 یا از اسفل مقدم جنب یس زبان است تا آخر این جنب با کام بالا که محاذی  
 است پس مخرجش بعد مخرج ضا باشد و مخرج رآی ممله مقارن  
 آن لام است و بعد از یعنی پایین آخر حافه و طرف زبان و محاذی آن از کام  
 بالا و مخرج نون مقارن رآی ممله و خیشوم است و بعد از یعنی طرف  
 زبان با کام بالا که محاذی است و مخرج ط و ذال مملتین و بی  
 فوقانیه طرف زبان و اصل و ثنییه علیا است و مخرج صا  
 ممله و زآی مجمه و سیدین ممله طرف زبان و طرف دو ثنییه سفلی  
 و مخرج ط از مجمه و نای مثلثه و ذال مجمه طرف زبان و طرف  
 دو ثنییه علیا و مخرج فا باطن لب یرین و طرف دو ثنییه بالا  
 مخرج بای موصه و میم و وا و وایین و ولب و مریثوم را و حله  
 است و میم و مخرج نون خفه خیشوم است ای بی بنی بدانکه  
 نون خفه نویست که دائما ساکن باشد ولفظش یعنی ادا شود و آن در عربی  
 و فارسی هر دو استعمال با محل تحقیقش خاص پس عربی واقع میشود  
 قبل حروف اخفا ای حروفیکه غیر حروف یرملون و انغ خفه و بای موصه  
 و الف باشد و جمله اشفس پانزده چنانچه در علم قرات مذکور است چون انفسکم  
 و انقض و عنک و نحو آن و در فارسی و نما بعد مده واقع میشود چون

زبان نوبدان و درون و برول و زمین و همین هرگاه از میان مخارج فارغ  
 شد ذکر میکند صفات حروف را و آن جبر و همس و شدة و رخاوة و اعتدال  
 و الطباق و الافتاح و الاستغلا و انخفاض و دلاقه و صمت و قلقا و انحراف  
 و غیر آن است اما الطباق و الافتاح و انخفاض و انحراف حقیقتة صفت ذاتی است  
 تو صیغ حروف بآنها بر سبیل مجاز باشد و بعضی ازین صفات به نسبت  
 بعضی مباین اند پس در حروف واحد مجتمع لغت شوند و به نسبت بعضی غیر  
 مباین پس جائز است که مجتمع شوند و طریق معرفتش همین ضابطه است  
 که صفتی که در تقسیم قسیم دیگری واقع شود مباین او باشد و آنرا که تقسیم نمود  
 مباین نبود و لهذا همه این صفات را بتوسط تقسیم یا در دم تقسیم اول مجزئ  
 و همسوسه مجزئ و حرفیست که دم از جریان پدیدد و یعنی در حال  
 تلفظ چون نفس انحراف آن برسد روانی و جریانی که دارد منقطع  
 میگردد و لیکن بعد القطار باز روان شود و ازین جهت آواز بلند بر آید و این  
 از امجوره نامند و اگر بانیقدر را گفتا کنی تلفظ کنی لفظ تحقق را بسکون قاف  
 سوم و تا ملغائی یقین که دریابی روانی دم را بعد از آنکه منقطع شده باشد  
 بخلاف گنگ که از حروف همسوسه است و همسوسه ضد آن و حروف  
 ذاه است سین شین حا خا تا رفو قانیة ثار مثلثة صاد مملک کاف فاما جموعا  
 سستشک خاصه ای زودست که الحاح کند ترا خصه که نام  
 دنی است و از مقابلہ دانسته شود که حروف مجزئ غیر این حروف است  
 تقسیم دوم شمریده و رخوه و معتدله شمریده حرفی است که صورت

در فخر ج اول بسته شود یعنی نفس در حال تلفظ چون بخرج آورد سبب کلیه  
 منقطع گردد و اصل جاری نشود اگر سبب کشف خوانی و حروفش بیست  
 هزاره جیم دال همله قاف کاف طاء ملام باء موحده ثاء فوقانیة مجموع و س  
 ا ح د ک قطبت می یابیم ترا که ترش و شدی و بعبارت دیگر ا ح د ک  
 طبقات جید یا قسم طبق ترا و رخواه خلاف آن که نفس در فخر  
 ان بالکلیة منقطع نگردد بل اندک روانی باقی باشد و حروفش غیر حروف  
 شنیده و معتدله است و متوسطه که اکثر اورا معتدله نامند مابین هر دو  
 از شنیده و رخواه است و حروفش بیست که مجموع وی لم یز و عونا  
 مشتق از روع براو عین مهملین و بلام جاره و ما استقامتیه ای چرا  
 می ترساند او مارا و بعبارت دیگر لم یز عونا که عایت نگردد ما را تقسیم سوم  
 مُطَبَّقه و منفخه مطبقة آنکه زبان را بر حنک اعلیٰ منطبق گرداند  
 یعنی هنگام تلفظ آن زبان با کام بالا چسبیده و آن چهار حروفست صط  
 معاتین ضط مجمتین و منفخه غیر آن تقسیم چهارم متعلیه و منفخه  
 متعلیه آنکه زبان را بر حنک بر و اوی در هنگام تلفظ او زبان  
 بسوی کام بالا میل کند چسبیده یا نخچسبیده پس از مطبقة عام باشد و لهذا حروف  
 همان حروف مطبقة است با خا و عین مجمتین قاف ای صط ضط  
 خف و منخضه جز آن تقسیم پنجم حروف ذلاقة و مصتبه حروف  
 الذلاقة حروفی اند که بهر علت گفته شوند و لهذا هر رباعی و خمایی  
 از ان حرفی دارد پس اگر کلمه از رباعی و خمایی حرفی از ان حرف

نداشته باشد آن کلمه عت نخواهد بود بل شک محمی است که بعضی  
 مستعمل شده چون عسجد و آنها شش حروف اند میم را در جمله با سه  
 موحده نون فالام مجموعاً میسر نقل هر صیفه را درست از امر یا در و بای <sup>متعلق</sup> جاریه  
 بآن و نقل افتتاحین غنیمت ای بفرمایند غنیمت و مصیبت مقابل آن  
 تقسیم ششم قلقله حروف التقلقله حروف غنیمت که در و باشد  
 ضغطه بود و گاه اورا حروف لقلقه گویند و آنها پنج اند قاف و دال طار  
 مملتین و بای موحده و فار مجع مجموعاً قد طبع ای تحقیق زده شد بر  
 مجموع و غیر قلقله بخلاف آن تقسیم هفتم صغیره و غیر صغیره  
 حروف الصغیره یا شبیه الصغیره ای حروف صغیره حروف غنیمت که  
 تشبیه دارد با و از مرغ یعنی هنگام تلفظ آنها آوازی شبیه با و از مرغ  
 شنیده میشود و باعث بران اینکه آنها از طرف زبان و دندان بر می آیند  
 و آنها سه اند ض زس ای صاد و سین مملتین و از اربعه و غیر صغیره بخلاف  
 آن و را در جمله حرف مکرر است ای هنگام تلفظ مکرر شنیده میشود  
 و لام منحرف یعنی در هنگام تلفظ از زبان بدخل جنک منحرف میشود  
 حتی نخواهد که از حرج خود بلغزد و داخل کام نشود و و او و الف و یا حرف بد  
 است که تا تلفظش بمصد صوت حاصل میشود و الف با وی که هنگام تلفظ  
 آن هوا که آواز بدان حاصل میشود و سسته دشته میباشند و غیر  
 مکرر و غیر منحرف و غیر بد و غیر با وی بخلاف آن

بحث سوم در ادغام متغیر پین

سابق تنبیه رفقه که مقصود اصاله از ذکر مخارج و صفات معرفت متقاربین  
ست تا بحث از احوال آنها ممکن باشد پس الحال چون از ذکر آنها فرغت  
نمود بیان می نماید ادغام متقاربین را بطریق تفریع یعنی چون از ذکر مخارج  
و صفات دریافته که حرفها بعضی با بعضی متقارب اند در مخرج یا و صفت

پس بدانکه ادغام متقاربین در مخرج یا متقاربین در صفت  
واقع است چنانکه در متجانسین لیکن چون ادغام باختلاف جنس  
متصور نیست ادغام متقاربین دائما بقلب یکدیگر محسوس دیگر است  
خواه بقلب اول بنشاند و خواه بقلب ثانی باول اما بقلب ثانی

باول بسبب عارض است و قیاس بقلب اول بنشاند است  
برابر است که در یک کلمه باشد چون اوراک که در اصل اندر اک بود یا در  
دو کلمه چون وحت که در اصل معدت بود و قوله مگر بعارض ای مگر بسبب  
مانعی که از جمله متلود تا آخر بدانی استثناست از مطلق و مقید هر دو  
ادغام متقاربین واقع است مگر بعارض که منتهی میشود و ادغام  
متقاربین واقع است بقلب اول بنشاند مگر بعارض که بقلب ثانی  
باول میشود و فی الحقیقت تهید است برای بیان موارد امتناع ادغام

که در آورد اورا بقوله و لیس حرفی بحر فیه در یک کلمه مانع  
ادغام است یعنی اگر بحر فیه باشد که بعد ادغام بعض حروف  
ملتبس میشود با بعض حروف دیگر ادغام منتهی باشد اگر آن متقاربین  
در یک کلمه باشند نحو و طه لجا و وال مملتین و و تبار فوقانی



و دال جمله که اگر ادغام کنند و حاصل آید پس معلوم نشود که در اصل لطا  
 و دال یا تا و دال یا بد و دال بوده بدیجیت ادغام متمنع باشد اما در دو کلمه  
 چون عذت و وعظت پس متمنع نبود و چون لکس حرف اعم از لبس کلمه است  
 پس از امتناع لغو غاص بتقدیر لبس حرف لازم آید امتناع بتقدیر لبس کلمه و  
 باید دانست که این التباس مانع ادغام است در اسم و فعل هر دو نه در اسم  
 فقط چنانچه در متجانسین فلا تغفل و حرف حلقی در حرف حلقی  
 که از ان اخرج است یعنی بجانب بان نزدیک مدغم میشود و نحو اجحاکما که  
 در اصل اجبه حاکما بود و اما در حرف حلقی که از ان داخل است یعنی  
 بجانب سینه نزدیک مدغم نشود و مطلقا پس جائز نیست که عین و غین  
 معجمتین در عین و حار ملتبسین مدغم شوند بقلب اول ثانی و نه بقلب ثانی  
 باول مگر حار جمله در عین جمله و با مدغم میشود بقلب ثانی باول  
 بقلب هر دو از باو عین بخا نخواست بخجود که در اصل از نخواست  
 بود ای بسمل کن بزغاره را پس عین حاشد و حار حاد غاص یافت و راو  
 بخجوده که در اصل از نخواست بخجوده بود و مگر حار معجمه در عین معجمه که مدغم میشود  
 بطریق مذکور ای بقلب ثانی باول نحو الطحرا با که در اصل اطحعرا با بود  
 و ادغام حروف ضوی مشفّر و در متقارب متمنع است اما ادغام  
 متقارب در ضوی مشفّر جائز یعنی ادغام این حروف که جامع وی لفظ  
 ضوی مشفّر است و متجانس جائز است فقط و در متقارب جائز نیست  
 اگر چه این حروف باشد مثلا ادغام شین در شین است و ادغام یا در یا و

جان نیست که نشین در یاب و غم شود یا خاکس و نحو مرئی از باب ادغام متجانسین  
 که و او را بسبب اجتماع و او و یا و سکون سابق اولایا که در اندگاه و و یا هم آمد  
 یکی در و گیر به مدغم شد و اگر بگوئی که ادغام متقاربین غیر ازین معنی ندارد که یک  
 اولاً از جنس دیگر نمایند پس ادغام کنند بگویم که ادغام متقاربین که کلام  
 ما در دست آنست که در و قلب یک به دیگر از جهت ادغام باشد و در نحو  
 مرئی قلب و او و یا از راه اعلا است و بعد اعلال چون اجتماع متجانسین  
 متحقق شد ادغام کردند و ادغام حروف صغیریه یعنی ص ن س در میان  
 یکدیگر مستثنا از هر دو جانب متجانس باشد یا متقارب در غیرش متنتع است  
 یعنی صغیریه در غیر صغیریه مدغم نشود و لیکن جائز است که غیر صغیریه در صغیریه  
 مدغم شود و ادغام تارک استقلال الف هنر و متنتع است مطلقاً  
 بدانکه مقرر است که سکوت و معترض بیان انحصار باشد پس هرگاه موار و متجانس  
 او غام را همین مقدمات تصور کرده اند شده که ادغام در غیر اینها متنتع نیست  
 و نیز دانسته شد موار و جواز ادغام اجمالاً چنانکه در ضمن هر فصل تفصیل آن  
 اشارت کردیم لیکن مصنف برای زیادتى ایضاح و بنظر تفاوت مراتب طالع  
 چنانچه بیان کرده موار و امتناع ادغام را بیان می نماید موار و جواز آن را وزن  
 در انجاء و جواز و ثانیاً تنبیه نماید بدانکه صحیح است ادغام با و عین  
 حمله در حاد حمله چه حرف خلقه داخل در اخرج مدغم میشود چون اچخا تا  
 اُمخا تا بتشدید حاد صحیح است ادغام حاد و هر دو از با و عین بقلب  
 آن پر و حاد اخرج در او خل بقلب ثانی ابدل با غم میشود و جواز آنکه

ادخل بنسبت اخرج ثقیل باشد پس بصورت اجتماع ادخل و اخرج اگر اخرج  
 را جش اول دخل نماید ثقلات لازم آید و مقصود از ادغام تخفیف است پس  
 بضرورت ادخل جش اخرج گردانند چون از بخند و از بخاذله بشنیدید جاو  
 صحیح است ادغام جیم و کشین و ادغام بار موحده و ریم و فاجیه  
 متقارب ضوی مشفر ضوی مشفر غم شود چون لم یخیر شاة و لم یخرج  
 شاة و اضرمعنا در اضرب معنا و اضرمعنا در اضرب فلا نا و صحیح است  
 ادغام میان غین و خاء مجتنب از هر دو جانب مگر آنکه چون غین ادخل  
 است ادغام خاء و بقلب و مجاب باشد چون ادخوارج در ادغخوارج و  
 اسلخکات در اسلخ غنک و وجه هر دو صورت از ماسبق ظاهر است میان  
 قاف و کاف از هر دو جانب چون اسد غلکم امی غلکم و سلقائم اس  
 سلک قائم و میان ط و ظ و دال و ذال و تار فوقانی و تار مشلی  
 یعنی این شش حروف در میان خود با یکدیگر غم شوند چه هر یک ازین  
 حروف در صفت و مخرج با یکدیگر متقارب است و متقاربین در صفت  
 و مخرج با هم غم میشوند چون اظلم و اظلم و اذکر و اذکر و اذکر و اذکر و  
 در و عدت و اتار و انتار و در و تد بهایر مذهی و صحیح است ادغام این  
 هشت از ط و ظ و دال و ذال و تار و تار و صا و سین که هر یک  
 صغیر اند چه غیر صغیر در صغیر غم نشود و صحیح است ادغام از هر دو جانب  
 میان هر سه از صا و ذال و سین مطلقا چه صغیر در صغیر با هم غم نشود  
 و این همه که مذکور شد بحسب مشهور بود و بعضی ادغام ضوی مشفر را در

متقارب شان تجزیه نمود و اند پس در بعضی شان هم و بعضی هم و بعضی  
 و ذی العرش سبیلان بشارت هم و بعضی هم و بعضی هم و بعضی هم و بعضی هم  
 و از ابو عمر منقولست که او غام همین موله را در شین مجریه جاز داشته  
 در کریمه اشتعل الراس شیدا اشتعل الراس شیدا خوانده و حال آنکه صغیریه  
 و غیر خود غم نشود و تارا افتعال بعد حروف مطبقه که صاد و ضاد  
 و طاء و ظاست طاء کرد و یعنی فاء افتعال هر گاه یکی ازین چهار حرف باشد  
 واجبست که تارا افتعال بطا موله بدل شود پس و متجانس است  
 یاد و متقارب او غام صاد و ضاد جازست یعنی فاکله اگر صاد  
 یا ضادست جازست او غام آنرا در طاء بقلب طاء بجنس ما قبل  
 ابصار اگر فاکله صادست و بضاد اگر ضادست پس در نحو صفی و ضرب دو  
 وجه جاز باشد یکی فاک و غام چون اصطفی و اضطرب دوم او غام بقلب  
 بجنس ما قبل چون اصغ و اضطرب و او غام طاء موله واجبست است  
 در صورتیکه فاء افتعال طاء موله باشد او غام واجب گرد و بسبب اجتماع مثلین  
 پس درین صورت غیر از یک وجه نباشد چون اطلع و او غام طاء موله در  
 صورتیکه فاء افتعال طاء موله باشد چون اضطلم جاز بود و بقلب طاء  
 موله به آن طاء موله و بجنس ای بقلب طاء موله پس در نحو  
 ظلم سه وجه جاز باشد یکی فاک او غام چون اضطلم دوم او غام بقلب  
 تاء باول چون اظلم بطا موله سوم او غام بقلب و لی ثانی چون اظلم  
 بطا موله و تارا افتعال بعد و ال موله و ال فراء مجتنبین و ال شوا

ای واجب است که بدال جمله ابدال یا به پس از فاعل میسرند  
 فاعله واجب سبب اجتماع مثلین چون اود و اود فاعل کلمه جائز  
 است بقلب آن ذال محصور بدال جمله و بقلب ال به قلب ال جمله  
 به ال معجزه پس در نحو ذکر شده وجه جائز بود فاعل و غام چون اود و اود فاعل غام  
 اول بثنائی چون اود ذکر بدال جمله و اود غام بقلب ثانی باول چون اود ذکر بدال  
 معجزه و اود غام زایم جائز است لیکن بقلب ال با آن و عکس  
 روانیست چه صیغیه و غیر خود غم نشود پس در نحو جزو وجه جائز باشد  
 یکی فاعل و غام چون اود جزو دوم اود غام چون اود جزو تار افتعال بعد تار  
 مشتبه رواست که تار شود ای تار مشتبه ابدال یا بدیا عکس کرد و ا  
 تار مشتبه بجنس تار افتعال بدل شود و علی کمال التقصیرین فالاول غام لازم  
 الاجتماع مثلین پس در اثبات جائز است که بگوئی اثبات تار مشتبه و جائز است  
 که بگوئی اثبات تار فوقانی و اشتماع و اشتبه ای قلب تار افتعال پسین  
 جمله و شین معجزه هر گاه فاروی ازین حروف باشد و وجوب اود غام بعد آن  
 چون اشتماع و اشتبه که در اصل اشتماع و اشتبه بوده نشاء دست و قیاس  
 در و تصحیح و تار افتعال قبل تار فوقانی و تار مشتبه و وال و وال و زار  
 معجزه و سین و شین و صاد و ضاد و ط و ظار و است که بالبعد  
 بدل شود یعنی عین افتعال هر گاه یکی ازین یازده حروف باشد رواست  
 که تار افتعال بجنس بعد خود که همان عین است بدل شود فیه غم و جوباً  
 الاجتماع مثلین نحو خضم خضم فتا و ک و اصله اختصم تار از جنس

خضاً و نحو و قد و جناد بیم آئند و تا قبل از بابا سکن قاعده است که بقیت پر  
 تحرک استجاسین بر گاه و تا قبل نشان سناکن بود حرکت و انقل کنند و بعد  
 و پسند چنانچه سابق گفته شد پس حرکت صاد اول اگر فتح است بجاد او  
 و صاد و رصاد مدغم شد اخضم حاصل آمد انگاه چون حاجت همزه ثانی  
 و را کنند مدغم شد بفتح فاو این لغت افصح و اشهر و موافق قیاس است  
 و بعضی فارابکسر عارضی حرکت دهند و این قومی اند که التباس مطلقاً  
 مانع ادغام خوانده برین تقدیر خصم بکسر فاحاصل آید و عین بهر لغت پر  
 مفتوح باشد و این دو وجه در مجمل نیز واقع است بگوئی اخضم و خصم  
 ضما و کسراً و اصل اخضم پس ضم فابتقدیر نقل حرکت باشد و کسر فابتقدیر  
 حرکت عارضی بهر تقدیر عین کلمه یکسور باشد و یقیناً ای الماضی المفتوح  
 فاره و الماضی المكسور فاره یخضم و یخصم فتی و کسر ایضاً ان المضارع  
 و الامر یقیناً فی الفتح و الکسر ای فی کون فاینها مفتوحاً و مکسوراً فاینها  
 الذی فاره مفتوح فمضارع مفتوح الفار و کذا الامر و ما کان فاره مکسوراً  
 فمضارع کذا کسراً الامر و جاز ایضاً یخصم بضم النحر اما جاز یخصم و یخضم  
 بفتح النحر و کسر ای جاز فی اسمی الفاعل و المفعول مع جواز الفتح و الکسر  
 ضم الفار یخصم المیم ای لموافقتها و المصدر یخصم بالکسر كما هو القیاس  
 و الاصل و یخصم بالفتح لانه اخضم علی کلا التقدرین غایب از حدیث  
 الهزة و قد جاز اختصاصاً و اختصاصاً باثبات الهزة و اثبات الهزة  
 ضعیف شاذ و همچنین تار تفعل و تفاعل بر گاه قبل یکس ازین

یازده حروف واقع شود و دانست که جنس ما بعد گرد پس دو مثل هم آیند  
 اول در دوم مدغم نشود یا جملاب همزه وصل در مصدر و ماضی  
 و امر اسی بزیادت همزه وصل مراد اول اینها تا ابتدا بکون لازم نیاید نحو  
 اظهر و انما قل که وصل تکرار و تثاقل بود و هست تارز انده را بجنس فاعل که  
 دو هم جنس هم آمدند آنگاه خواستند که او غام نمایند پس اول ساکن کردند  
 چون ابتدا بساکن ممکن نبود همزه وصل در آوردند پس او غام کردند و  
 او غام لام ال لغت همزه و سکون لام ای لام تعریف در حروف  
 یازده گانه مذکوره و در نون و ر و حمله یعنی او غام لام تعریف درین  
 سیزده حروف لازم است نحو التخفيف والثقاله والنصر والرحمة و وجه اینکه  
 مصنف لام ال گفت و لام تعریف نگفت از کتب نحو دریافته باشد  
 که در تعیین حرف تعریف اختلاف سخاة است نزد بعضی حرف تعریف  
 همزه است فقط و نیز بعضی لام فقط و نیز اکثری مجموع ال و لام است  
 پس لام ال گفت تا بر هر مذهب منطبق باشد و اگر لام تعریف میگفت  
 بر غیر یک مذهب انطباق نمی یافت و حال آنکه همه او غام را واجب میدانند  
 و او او غام لام ساکن که غیر لام تعریف است در ر و حمله لازم است  
 نحو کلا بل ران و در بواقی که در اوزده حروف باشند جائز نحو بل ثقلت  
 و هتقلت و بل نصرت و هتصرت و او غام نون ساکن تابع حرکت بود  
 یازده حروف پنجگانه لم یرو من الروایة واجب بگویند که او غامش در او  
 و یا و سیم بنه آید و در لام و را بلاغنه بگوئی لم کن که شیء و یا سب حسابا

سپید تفصیل این مقال آنکه نون ساکن را پنج حالت عارض میشود  
 اگر قبل از بار و صده واقع شود بیسم بل نمایند چون غیر و من بعد و اگر قبل حرف  
 یر یا لون واقع گردد بمناسبت بعد خواهد ال یافته مدغم شود بفتحه در حرفت یون  
 و بلا غنة در لام و را و اگر قبل حرف حلق بود بالها خواهد و اگر قبل باء  
 این حروف که همگی پانزده اند واقع شود با ضمه خواهند و او غام نون متحرک  
 درین حروف پنجگانه جای نخواهد داشت و سئلینم

### فصل در اجتماع ساکنین

صحیح است جمع دو ساکن یا سه ساکن در وقفت نحو زید و دوا  
 و صحیح است جمع دو ساکن در کلماتیکه بطریق تعداد گفته میشوند آنکه  
 با هم ربط داشته باشند نحو میم عین قاف و بشه و کبر و ع و عشرین  
 و ثلثین و اربعین مطلقا ای حال وصل حال وقف هر دو اگر یکی  
 هر یک از اسما را معده و ده از مابعد خود منقطع اند پس وصل آنها متصور باشد  
 میگویم که مراد از وصل بحسب لفظ است و شک نیست در اینکه چون یکی را  
 از اینها با دیگری تلفظ کنی در میان یکدیگر اتصال لفظی باشد اگر چه بحسب  
 معنی متصل نباشند بخلاف وقف که در آن حالت یکی با دیگری متلفظ  
 پس اتصال در اینجا بحسب لفظ باشد و نه بحسب معنی و صحیح است جمع  
 دو ساکن در کلمه که ساکن اولش مدیه یا یای تصغیر است و دوم  
 مدغم چون خاصه و خویضه و این قسم اجتماع ساکنین علی حد  
 نامند و این جائز است اگر در یک کلمه باشد لهذا تعرض لفظ کلمه نموده و در



غیر آن جمله نیست مگر در چند صورت و بر این است که در بقوله و جاکوت  
 جمع دوساکن و بر الحسین عندک بعد بهره و اصلش از الحسن بود و بهره اصل  
 را با الف بدل کردند و سلامت داشتند و حذف نکردند تا التباس  
 انشاء بخبر لازم نیاید و همچنین آئین الله یکنیک در اصل کوا یمن الله یو چنانچه  
 سابق منقصل گذشت و صحیح است جمع دوساکن در آخر بیان پس  
 در صورتیکه ساکن اول الف بود و دوم نون میشد پس متنازل باشد و ضم  
 و نحو آن را و در لایا الله یحفظ الله و در اصل لا و الله بود حرف قسم  
 حذف کردند و عوض آن هائی تنبیه در آورند و لازماً است و زیادت آن  
 بغرض اشعار بر نبوت مقسم علیه کما فی قوله تعالی لا افرم و ای الله  
 ای یکسره بهره و سکون یا از حروف ایجاب است مثل نعم و اصل کسره  
 اتی و الله بود و او قسم را حذف کردند ای الله شد و در نصب جر هر دو  
 آمده نصب بنا بر آنکه مخفوض بعد نزاع خافض منصوب گردد و جر  
 بجهت آنکه از سیبویه منقول است که او عمل بمقتضای منقدر تجوز نموده  
 و حذف الف و یا و فتح آن نیز رواست ای حذف ساکن اول  
 دین و مثال اخیر که در لایا الله الف است و در ای الله یا جایز است بگوئی  
 لایا الله اتصال لام با حرف یا و ای الله بوصول لام با بهره و فتح یا جایز است  
 بگوئی ای الله و قولم خلقتا البطان جمع دوساکن که الف تشبیه و لام  
 تعریض است مثلاً و است و این مثلی است که در حقوق بلای عظیم زده میشود  
 اصل ترکیب ضافت است و معنیش دو حلقه تنگ شتر پس حلقه زده آنکه



اینجاست که حرکت از میان ساکنان عین جابجایی لازم ساکن کردند و ساکن بهم انداخته  
 لازم توقف یافت را حرکت دادند و لم یلید یعنی دال و سکون لازم در اصل علم یلید  
 بسکون دال اگر لازم بود پس لازم برای تخفیف ساکن کردند اجتماع ساکنین شد  
 میان لازم و دال دال را حرکت دادند انگاهای مسکنه لاحق شدند تا در حال توقف  
 اجتماع ساکنین لازم نیاید و در اصل ارد و بسکون دال دوم بود چون خود  
 که ادغام کنند دال اول را بمقتل حرکتش با قبل ساکن کردند اجتماع ساکنین شد  
 میان هر دو دال دوم را حرکت دادند و برین قیاس لایره ولیه و اخوات آن  
 و کسر و برین باب اسی در باب تحریک ساکن اصل است عدد اول از آن  
 نبود مگر برای وجوب چنانچه رعایت مقتضای اصل و متابعت ما قبل  
 یا با بعد و موافقت ذات و تحصیل تغیر و نحو آن و حرکت باعتبار این وجوه  
 بشش وجه بود و وجوب ضم و اختیار آن و جواز آن و وجوب فتح و اختیار آن  
 و جواز آن اما وجوب ضم در دو موضع است یکی مذکر در اصل منضم  
 دال بود نون را حذف کردند و دال ساکن شدند حاصل آمد پس در وقت اجتماع  
 با ساکن دیگر واجب گرفتند که دال را ضم دهند تا رعایت مقتضای اصل  
 بوده باشد چون مذال یوم و دوم میم جمع چون ضرتم الیوم و علیکم الذین  
 چرا که حرکت اصلی این میم ضم است بنا بر آنکه در اصل ضرتو بود و لهذا  
 در وقت لحوق ضمیر غایب و نحو آن باظهار او گفته شود قال الله تعالی فاقبلوا  
 حیث و جد تو هم بعد از آن و او را حذف کردند و میم ساکن گشت پس قوت  
 اجتماع با ساکن دیگر لازم گرفتند که بر رعایت اصل میم را ضم دهند نه در

میس که قبلاًش کسوست مانند علیهم و بهم که در وضع و کسر هر دو جائز است  
 و اختیار ضمیه با جواز کسر ثابت است در و او ضمیر فاعل و در و او جمع  
 هرگاه متصل شوند بالام تعریف نحو اخشوا الله و مصطفوا الله چرا که  
 ضمیه موافق و اوست پس از فتحه و کسر و اولی باشد خلاصه مقال آنکه و او ساکن  
 خالی نباشد از اینکه ضمیه و او جمع است یا غیر آن و بر تقدیر خالی نباشد از اینکه بالام  
 تعریف متصل شده یا با غیر آن اگر و او ضمیر جمع است و بالام تعریف متصل  
 شده ضمیه مختار است چنانچه گذشت و ابو حیان حکایت کرده که در بعضی  
 فتحه نیز جائز است بدلیل آنکه در بعضی قرات اشتر و الضلالة بفتح و اوست  
 و اگر یا غیر لام تعریف متصل شده ضمیه واجب است و کسر و جائز نیست  
 چون اخشون و مفضلوا بنده مگر نزد جمیع قلیل که آنها تجویز کسره نموده اند چنانچه  
 ابو عمر حکایت کرده و اگر غیر ضمیر جمع است کسر واجب بر اوست که بالام  
 تعریف متصل شده چون لمع البرق و النيازک یا با غیر آن چون لو انتطعنا  
 و جوازش ای جواز ضمیه با جواز کسر ثابت است در جای که لب  
 ساکن دوم ضمیه اصل است لفظاً یا تقدیراً در کلمه آن ای و کلمه  
 ساکن دوم یعنی ضمیه اصلی در کلمه باشد که ساکن دوم در آن کلمه است پس  
 داخل اند نحو قالت اخرج که بعد ساکن دوم ضمیه اصلی در یک کلمه است  
 لفظاً و قالت اغرمی که بعد ساکن دوم ضمیه اصلی در یک کلمه است تقدیراً  
 که در اصل اغرمی بضم ز بوده است نه قالت از مو که بعد ساکن  
 دوم در یک کلمه اگر چه ضمیه است لیکن اصلی نیست بل بواسطه نقل است

که در اصل میسوا بکس میم بود و آن امر در باب بان ناسیه اگر چه  
 ساکن دوم در یک کلمه ضمه است لیکن بواسطه تبعیت با بعد است  
 بنا بر آنکه حرکت برای امر تالیع اعراب همزه باشد و هر سه حال و آن حکم  
 الا متذکره اگر چه بعد ساکن دوم ضمه اصلی است لیکن در یک کلمه ضمه است چه  
 لام تعریف کلمه علیّه است و حکم کلمه علیّه پس در هر یک ازین امثال  
 بحسب اصل کسره واجب بود چه ضمه برای موافقت ضمه نیست که بعد از و  
 بیک واسطه واقع شده و آن ضمه در دو صورت اول عارض است پس  
 اعتبار ندارد و در صورت ثالث اگر چه اصلی است لیکن در کلمه دیگر است پس  
 باعث قوی نباشد و وجوب فتح در نون من چهارده هر گاه متصل شود  
 باللام تعریف نحو من الله و هر گاه با نحو اینک متصل شود کسره واجب بود نحو  
 من اینک و عن بر اصل خود است و عن اگر چه لضم نون ضعیف است و در  
 نحو ر و یا ای مضاعف مدغم در محل جزم که متصل شده است با ضمیر  
 غائب پس متداول شود مضموم العین و کسور العین و مفتوح العین همه را  
 که مجزوم اند بلا یاء یا غیر آن چون ر و یا و بر یا و فر یا و لم یرد یا و لایرد یا و لیرد یا  
 چرا که فتح موافق فتح است که بعد از و بلا واسطه واقع شده پس از کسره و ضمه  
 اولی باشد و وجوب ضمه در نحو ر و یا ای مضاعف مدغم در محل جزم که متصل  
 شود با ضمیر مذکر غائب نحو ر و یا و بر و فر و لم یرد و لایرد و لیرد و یا و لیرد و یا  
 ضمه است که بعد از و بلا فصل واقع شده پس از فتح و کسره اولی باشد  
 و از انقباض منقول است که جمیع با مثال این امثله تجویز کسره نموده اند و

و برین تقدیر ضمها با سربدل نشود چون زده و برده و فزوده و بوی عمر حکایت کرده  
 که جمیع امثال این امثال را بر حرکت خود که قبل از الحاق این ضمها داشته اند با  
 میگذرانند پس بخورده و دریا بسته حرکت در آید و برده و بر پا و فزوده و فزاید و حرکت  
 و اختیار فتحه در الم اند و کس هم جائز است لیکن ضعیف چه میان  
 لفظ الم تفخیم است و آن بتقدیر کسره مفقود و جواز فتحه و ضمه با جواز  
 کسره در نحو زود و لم یزود ای مضاعف مضموم العین در محل حسد م که  
 با ساکن نمیگنجد متصل شده در هر سه حرکت جائز است فتحه باعتبار خفت و کسره  
 باعتبار اصالت و ضمه بر متابعت چنانچه گذشت و اما اگر مابعد شش ساکن بود  
 چون زود الفرس کسره واجب خواهد بود پس دانسته شد که تحرک یک در نحو زود  
 بشش وجه است و در بر و فز و پنج وجه چون ساکن و ممتحرک نشود  
 باتصال ضمیر فاعل و نون تاکید بکلمه که از آن ساکن اول افتاده  
 باز آید قوله بکلمه متعلق اتصال است و قوله باتصال متعلق تحرک حاصل نمیکند  
 کلمه که ساکن اول از بسبب اجتماع ساکنین افتاده باشد نه گاه ساکن  
 دوم در وجهت ضمیر فاعل یا نون تاکید که بنفس آن کلمه متصل شده  
 متحرک شود ساکن اول باز پس در آید بسبب زوال علت سقوط نحو قول  
 و قولن که در اصل اقول بود حرکت و او را با قبل دادند پس مندر  
 بعدم احتیاج و او با اجتماع ساکنین بیفتاد قل شد چون الف ضمیر و نون  
 تاکید لاحق گشت لام متحرک گردید پس و او را باز آوردند و برین قیاس  
 قولوا و قولی نه رمتا که متحرک ساکن دوم در وی هر چند باتصال ضمیمه شد

لیکن نفس آن کلمه که از وساکن اول التلاوه است متصل نیست چرا که متصل  
 به است و تا کلمه علی حده و قل الحق و خف العبد و بع القرس از اول اخراج  
 که تکریم ساکن دوم در آنها با اتصال ضمیریت اگر بگوئی که علت سقوط  
 اجتماع ساکنین است و اجتماع ساکنین تکریم حرف دوم منتفی است  
 برابر است که تکریم نفس با اتصال همیشگی یا غیر آن پس باید که ساکن اول  
 امثله باز آید میگویم که نفس انتقامی علت سقوط باعث وجود نباشد بل  
 برای وجود علت موجد چیز تواند بود که آن چیز با ساکن دوم شدت  
 اتصال دارد و شدت اتصال در غیر ضمیر و نون تاکید پیدا نیست مثال  
 و فلجم با بقاء الیاء علی الحدف من کلمه فی و من لجم با بقاء النون علی  
 الفتح اکثر من فی لجم با عاده الیاء و من لجم با عاده الیاء کون پس قوله  
 فلجم بتاویل هذا اللفظ مبتدأ است و اکثر خبر و لفظ اکثر اسم تفضیل است  
 و در اینجا باضافه متعل استعمل شده و استعمال اسم تفضیل به تقدیر اضافت  
 بر دو وجه است یکی آنکه قصد کرده شود زیاده موصوف را بر مضاف الیه دوم  
 آنکه مطلق زیاده مقصود باشد و اضافت بر آن تصویر و غرض درین مقام  
 معنی اول است پس حاصل آن باشد که استعمال فلجم بلا عاده یا و من لجم  
 بلا اسکان نون اکثر است از استعمال فی لجم با عاده یا و من لجم با ساکن  
 پس کلام بمنزله استثناء باشد گویا که گفته ساکن اول در غیر قولاء فتو  
 باز یاد مگر در نحو فلجم که مختلف فیه است تو ضیح مقام آنکه فلجم و من لجم  
 در اصل الاحمر بود چون فی و من متصل شد بالا حمر مژده وصل فیتا و اجتماع

ساکینین شد میان یاولام و نون و لام پس بیا حذف کردند و نون حرکت  
دادند فی الامر من الامر شد نگاه حرکت هنوز فعل یا نقل کرد و بلام دادند  
و هنوز را انگشت زدند بنا بر قاعده که سابق گذشت پس اختلاف عقد او و بیبا  
یکدیگر واقع شد بعضی بر آن گفتند که یای فی و سکون من عائد گرد و نظر بر این  
حذف یا و تحر یک نون بسبب اجتماع ساکنین بود و آن بحسب تحرک لام با  
نماند پس لجر با ثبات یا و من لجر با ثبات سکون نون گفته شود و اکثر  
بر آنند که لام بر چند حرکت یافته لیکن چون عارض است اعتباری ندارد پس  
اجتماع ساکنین گوی که بر حال خود باقی است پس فلیجر و من لجر حذف یا و  
تحر یک نون گفته شود و تفصیل در بحث مهور گذشت لهذا درین مقام  
اختصار کردم فصل بدانکه از جمله تصریفات وقف است

کلمه را بیا بعد پیوستن و درین حال آخرش جز ساکن نبود و فیه  
وجوه مختلفه و حصروما فی ستمه عشر یک اسکان مجسره یعنی خالص  
از روم و ششام دوم اسکان باروم سیوم اسکان با شتام و هشتم  
که در بیان وجوه ثلثه بقوله تنوین و حرکت آخر را بیفکنند بیا جواز  
روم حرکت و ششام ضم و این وجه اول آن وجه ثلثه است که واقع  
در مطلق متحرک مبنی باشد یا محرب منون بود یا غیر منون مگر در منصوب  
منون و تاء تانیث اسمیه که حکمش در گیر است چنانچه بد پس اگر غیر منون  
باشد حرکت را بیفکنند چون جابولار و اضرب یا زید و آیت احمد  
و قومی اند که در نحو اگر متکسین مملو یا نشین معجزه زیاده میکنند تا خطا



و نسبت بتنس نشود با خطاب که چون اگر متکسر و اگر متکش و اگر منون باشد با حرکت و تنوین هر دو را  
 بیفکنند چون جانی برید برتر برید یا تنوین حرکت آخر را بیفکنند با جواز روم حرکت این  
 وجه دوم آن جوه است و روم در لغت بفتح را جمله و سکون و او همیشه طلب است  
 اعلیٰ مطلق عبارت است از آنکه متکلم بعد اسقاط حرکت آخر آوازی انرم از تنوین  
 بر آرد و بر وجهی که سامع آگاه نشود برینکه حرکت آخر فلان حرکت است و این جزو  
 نیز در مطلق متحرک واقع است مگر در تاء تانیث اسمیه چون ضابطه و در  
 میهم جمع چون ضربیم و علیکم دیگر در متحرک بحکمت عارض چون یثا و در قوله  
 من یثا الله یضلل یا تنوین و حرکت آخر را بیفکنند با جواز اشتغال ضمیه  
 و این وجه سوم آن وجه است اما کیفیت اشتغال آنست که متکلم بعد حذف  
 حرکت آخر هر دو لب را با بقا و پاره فرجه با هم پیوند و بر وجهی که بپسند  
 مطلع نشود برینکه حرکت آخر فلان حرکت است و چون این پیوستگی در غیر ضمیه  
 متصور نیست اشتغال در غیر مضموم صورت نه پذیرد و لهذا اورا بسوی ضمیه  
 اضافت نموده لیکن در مطلق مضموم واقع است مگر در آن سه موصح که از جواز  
 روم مستثنی شده اند فلا تغفل چهارم ابدال تنوین یعنی آنکه حرکت آخر  
 باقی ماند و تنوین باخت حرکتش بدل شود و این وجه بنا بر لغت فصیح و منصوص  
 منون غیر ذوات تاست فقط و اما بلغت شاذه غیر فصیح ابدال بر سه حال جائز  
 و برین اشاره کرد بقوله یا حرکت بمانند و تنوین را باختش بدل  
 کنند مطلقا ای در جمیع احوال رفع و نصب جر چون جار زید و رأیت  
 زید او مرت بریدی یا در منصوب مجر و از تاء تانیث اسمیه فقط

نه در مرفوع و مجرور و این الفصح است از اطلاق وجه پنجم وقف بر الف  
و این وجه در لفظ نیست که معرب باشد و آخرش الف مقصوره برین اشاره  
کره بقوله وقف معرب که آخرش الف مقصوره است چون عصا و ر  
بر الف آید برابر است که الف با اجتماع ساکنین افتاده باشد چنانچه گذشت  
یا نه چون العصا و برابر است که الف اصلی باشد چنانچه گذشت و باز آید چون  
جُلّی که وقف در هر یک ازینها بر الف آید اما اختلاف است در اینکه الف بتقدیر  
اول همان محذوف است که عائد شده یا عوض تنوین و سیبویه و ابوعلی بر آن  
که در حال نصب بدل تنوین است و در حال رفع و جر لام الفعل و میر و سیرا  
بر آن که الف در همه حال لام الفعل است بر متعطفین پوشیده نباشد که را  
سیبویه بر صواب است و اینکه مذکور شد بحسب مشهور بود و قومی اند که مطلق  
الف را بهمه بدل کنند و اگر الف تانیث باشد با و یا هم وجه ششم آنکه لغوی  
خفیفه بعد ضمه کسر بیفتد و محذوف باز آید چون اضربوا و اضربوا  
بضم و اضربوا را ضریب بالکسر صاحب شافیه ازین وجه انما ض کرده اعطاء  
بر اینکه در کافیه مذکور است و نون خفیفه بعد فتحه الف گردد چنانکه  
نون اذن بکونی در اضربوا بالفتح اضربوا و اذن تدخل الجنة اذا وجه هفتم  
آنکه تا تانیث استیمیه که نه عوض محذوف است چنانچه در نحو بنت  
واخت که در اصل بنو و انو بوده اند و اساقط شد و عوض آن تا تانیث بجای  
وقائم گشت و نه علامت جمع چنانچه در نحو مسلمات باشد و نحو خدات  
و ازین جهت بعضی ارباب می تانیث تبعیه میکنند و جارا الرحمن

بالاسکان یعنی تبار تائیت اسی در بعضی استعمال نشود بل بحال خود با  
 ماند و وقف بطور اسکان آید و این در غایت بدست است  
 وجه هشتم نقل حرکت با قبل و این وجه در لفظ نیست که با قبل حرف آخر  
 در و ساکن حرف صحیح بود پس کلمه اگر هموز لام بود نقل به سه حال جائز است  
 و الا در حال رفع و جر و برین اشارت کرد بقوله و است نقل حرکت  
 از همزه بساکن صحیح مطلقا چون نه از جر و رایت جزا و مررت بجزر بجزا  
 ثلث در عین کلمه با سکون همزه و و است نقل حرکت از غیر همزه  
 جز فتحه یعنی کلمه اگر هموز لام نباشد نقل حرکت در حال ضم که سه قسم است  
 و نقل فتحه جائز نیست چون نه از جر و مررت بساکن بضم کاف و کسر آن با سکون  
 را نه جائز است نقل حرکت از غیر همزه در لفظی که نقل در و موجب بنا  
 حبک و دل بوده باشد نحو نه از جر که بعد نقل جبر الکسر الضم حاصل آید  
 و من قفل که بعد نقل قفل با ضم و الکسر بحصول میوند و آن در غیر  
 همزه ممتنع است اما در هموز تجویز نموده اند نه از جر و مررت بجزر و نه هم ابدال  
 همزه بوقف حرکتش یا تا قبلش و برین اشاره کرد بقوله و و است قلب  
 همزه باخت حرکتش بنقل آن حرکت با قبلش اگر تا قبلش  
 ساکن است چون نه از جر و و و رایت جزا و مررت بجزر و بلا نقل  
 اگر تا قبلش مفتوح است چون نه از جر و رایت کلا و مررت بکلی و قلب  
 همزه باخت حرکت ما قبل اگر تا قبلش مضموم است یا محسوس  
 پس اگر تا قبل همزه مضموم باشد همزه بواو بدل کرد و نشود در اوست که همزه

بذات خود مضموم بود یا مفتوح میا کسور یگونی در ترکیب لفظا کما لفتح هزه و سکون  
 کما ف و ضم میم یا هزه که جمع کما قسمی از علت است هزه مکو و رایت مکو و و  
 با مکو یضم میم و سکون و او در هر سه حال و همچنین اگر با قبل کسور بود ابدال هزه بیا  
 متعین باشد چون آهنی مثل ارمی در اینها که صیغه متکلم است از اینها پس از  
 باب ضرب یضرب خلاصه آنکه با قبل هزه خالی نباشد از اینکه ساکن بود متحرک  
 اگر ساکن بود ابدال در و باخت حرکت هزه است بنقل اگر متحرک است ابدال  
 هزه بلا نقل است لیکن اگر مفتوح بود ابدال در و باخت حرکت نفس هزه  
 است و اگر مضموم بود یا کسور ابدال هزه باخت حرکت با قبل است و جده و ضم  
 تضعیف یعنی زیادت حرف ساکن در آخر کلمه از جنس حرف آخر و ادغام اول  
 در دیگر و این چه در لفظ است که آخرش چهار صفت موصوف باشد و بر این اثناء  
 کرد بقوله و رواست تشدید حرف آخر که متحرک است و بعد  
 متحرک از حرف صحیح است نه هزه چون جعفر بخلاف از هب بکر و کن  
 و کلا و وجه یازدهم آنکه در آن و آن بالفتح و السکون و یفتحین که دو لغت  
 انا ضمیر متکلم اند الف افزاینده و این قول مبتنی بر آنست که ضمیر متکلم  
 بدون الف بوده باشد چنانچه مذهب اکثر است و این جهت لفظ لکنا  
 در آیه که میم لکنا هو الله ربی در حال وصل لکنا گفته میشود بدون تلفظ با  
 و در حال وقف لکنا تلفظ الف و بعضی در حال وصل نیز تجویز الف  
 نموده اند تا مشتبه نشود با لکن که حرف استند را که است و این لفظ حرف  
 استند را که نیست بل مرکب از لکن مخفف و آن ضمیر است و اصلش لکن

ان بود حرکت همنه را بنون وادند و همنه و بیفتا و پس و نون بهم آمدند یکی  
 در دیگر بدغم شده و دلیل اینست در مطولات مذکورست فارجمع الیه و قل ستمه  
 و آنکه یعنی قلیل است الحاق های سکنه در آن ضمیمه تکلم و در باب استنفا میه  
 غیر مجر و ربط ز قلب لفظیا بطریق زیادت یا بعد حذف الف اما در استنفا میه  
 مجر و الحاق با قلیل نیست چنانچه غفیر است که اگر مجر و باضافت بود  
 الحاق با لازم است و اگر مجر بود الحاق با جائز لیکن جائز نیست که الحاق  
 با برین تقدیر ربط ز قلب الف بود و باشد چه ثبات است که ما استنفا میه  
 هرگاه مجر و شود الفشن میفتد پس الحاق با بطریق زیادت خواهد بود فقط وجه و از  
 الحاق های سکنه و آن در جائی واجب است و در جای مجر و در جائی ممتنع و بر  
 اشارت کرد بقوله لازم است های سکنه در لفظیکه بر یک حرف باقی  
 مانده باشد و از ما قبل منفصل است چون ق و ل یک قات لام که است  
 از و قی البقی و و لی یلی و چون م بفتح میم در ترکیب مثل م ای ما استنفا میه  
 مخفف که مجر و باضافت است و سبب لزوم با برین مواضع تقدیر و وقف  
 بر ذات آنهاست و جائز است های سکنه در لفظیکه بر یک حرف باقی مانده  
 است لیکن از ما قبل منفصل نیست بل متصل است چون الاقم و غلام که  
 که در اصل ل ما بود الف را حذف کردند بنا بر قاعده که الآن گذشت الی مانده  
 و الی حرف چهارست و حرف جاری بل اندخول منفیه معنی نبود پس اندخول لازم باشد  
 و هرگاه اندخول لازم باشد مجموع الام همنه یکبار واحد بود پس باعتبار اینکه مجموع  
 همنه یک کلمه است و وقف بطراز اسکان تجد نیست پس جائز است که ه

سکنه لاحق نشود و باعتبار اینکه فی الحقیقت کلمه براسه است و قف متعذر باشد  
 پس جائز است که با لاحق نشود برین قیاس علام و مقام که خفیف علی ما و شنه  
 هستند و چنین است باب غلامی که یاسی شکم هر چند کلمه براسه است لیکن  
 ضمیر متصل است از ما قبل منفصل نتواند بود پس باعتبار اینکه از ما قبل منفصل  
 ننماید شد مجموع غلامی بمنزله کلمه احد است پس جائز است که با لاحق نشود  
 بجهت آنکه وقف بر ذات یا متعذر است و جائز است بای سکنه و رنحو هو و  
 لم یخش پس تفسیر کرد رنحو هو و لم یخش را بقوله ای هر کلمه که متحرک الاخر است  
 لیکن حرکت آخر وی نه اعراب است چنانچه حرکت یضرب  
 و نه شبه اعراب یعنی نه حرکت بنای که مشابست با اعراب داشته باشد  
 چنانچه حرکت نحو ضرب و یازی و لارجل که هر چند این حرکت با بنا  
 اند لیکن چون ضرب مشابه یضرب است حرکتش مشابه حرکتش باشد و حرکت  
 یازی و لارجل چون بسبب یا ولا حاصل شده پس آنها مشابه اعراب باشند  
 و فائده این تفسیر خارج سائر معرب است و احتراز از بعضی مبنی که مشابست با  
 معرب دارند که در آنها الحاق با جائز نیست پس داخل اند کلمه که حرکتش بنا  
 محض بوده باشد نحو هو و هی و انت و لم یخش و لم یبع و لم یرم و ضربن یضرب  
 و مسلمون و هو لا یألم و منادی و منادی و منادی که اسم براسه اعتبار نشده باشد  
 آنها پس جائز است در آنها که بای سکنه لاحق نشود بجهت البقای حرکتی که هیچگاه  
 تغییر نیافته و جائز است که لاحق نشود بجهت عدم تقدیر و وقف بطریق کان  
 اما جواز لحوق در یضربان و یضربون مروی نیست اگر چه قیاس مقتضی آن است

بنابر آنکه آنها مثل مسلمان و مسلمان اند و جائز است برای مسلمانی که بر غیر مسلّم  
که آخرش الف است چون هینا و هوایا بالقصر و یا ربّاه و ضربت و امثال آنها  
و لفظ ربّاء در ترکیب یاء بانداوی مضاف بسوی یای مشکلم است و در چهار  
وجه آنده تفصیلش از کتب شمولی طلب کن و برینبرسم آنکه واو و یاء از ضمه و  
و ضربه و هم و به و فیه و بهم که در اصل ضربه و منه و ضربه و یا و او و بی و  
و بهی پایا بود و اندر بیفتند و توقف بر یا قبل آنها بطرز استکان در آید بگوئی  
ضربه و منه و ضربه و به و فیه و بهم بسکون یا و بهم و در منه جائز است که حرکت  
یا هنوز منتقل نشود و کذا عده و ده و هاتر و نه از باب بیست که در حال توقف  
یا از آنها و جواب بیفتد و در وصل جائز است که بیفتد و جائز است که ثابت  
ماند اما مختار تا آخرین است که های که تا قبلش متحرک باشد و او و یا در و ثابت دارند  
چون ضربه و به تلفظ و او و یا اگر چه از کتابت متروک است و های که تا قبلش  
ساکن باشد و او و یا در و بیفکنند چون منه و فیه بدون تلفظ و او و یا و به  
چهاردهم تساوی حذف و او و یا و اثبات آن و اعاده و او و یا و عدم اعاده  
آن و این وجه در فعل مطلق لام است و فتنه که در فو اصل و قوافی واقع شود و برین  
اشارت کرد و بقوله فیصح است یغز و یرم بحذف و او و یا چنانچه فیصح است  
یغز و یرمی با ثبات آنها و فیصح است لم یغز و ولم یرمی با عاده و او و یا چنانچه  
فیصح است لم یغز و ولم یرم بلا اعاده آنها و قابل است حذف ضمیر  
جمع مذکر و واحد و انت از لم یغز و ولم یرمی در فو اصل و قوافی  
فواصل جمع فاصله است و فاصله آخر کلام شرط قولی جمع قافیه است و قافیه

آخر کلام نظم و اینها بر سبیل تمنازع متعلق فصاحت و قلت هر دو اند و وجه  
 پانزدهم اعادة و یا این وجه نزد بعض است و برین اشاره کرد بقوله و بعضی  
 یا و هر که اسم فاعل است از اداری بری و یا قاضی را که در نما و جبر یا اجتماع است  
 افتاده بود یا را که در نحو جاری قاضی و مررت بقاضی بسکون یا و نزد اکثر نگار  
 و وقف بر ما قبل یا بطرز اسکان واقع شود چون جاری قاضی مررت بقاضی  
 وجه شانزدهم حذف یا و این وجه نزد آن کس است که یای مرق قاضی را اعادة  
 نموده و برین اشاره کرد بقوله و همان بعضی یای باب علامی ساکن یو و یا  
 مفتوح و یای ساکن القاضی ای یای قاضی در حال دخول لام فعی  
 و جبر او یای یا قاضی ای یا یکی که آخر منادی بعد کسره هست بیفکنند بخلاف  
 المری و یا مری ای بخلاف اسم فاعل رری بری از باب افعال که در و در حال  
 نذا و دخول لام نیز اثبات یا واجب است قال فی الحاشیه تا لازم نیاید حذف  
 دو حرف اصلی بدون اعلال و حذف یا در بعد حذف همره بسبب علل است

### و از جمله تصرفات اماله است

و اماله در لغت منحرف گردانیدن چیزی است از جهت بکته و در اصطلاح  
 عبارت از انحراف خصوص است ای فتحه را مائل بکسره ساختن باین نحو که  
 فتحه تمام نشود بل حرکت میان فتحه و کسر ملفوظ شود و باینقدر تمام شود تعریف  
 اماله جمعا و منفعا اما اگر بعد فتحه الف بود تغییر دیگر لازم است یعنی فتحه را مائل  
 بکسره ساختن پس الف را مائل بیا بخوکیه الف صریح ملفوظ  
 نشود بل حرفی میان الف و یا و این الف و فتحه عام است ازینکه اصل



یا باشد یا عارضی چنانچه در ضمن مثله بدالی باعث بران اماله می آید  
 چیز است که مصنف در ضمن ترتیب ادوات ذکر نمود یعنی بودن الف قبل کسره  
 بالا فصل یعنی میان الف و کسر حرف و دیگر واقع نشود و کسر عام است ازینکه  
 اصلی بود نحو عالم یا عارضی نحو کلمات السکینه حتی راسها یا بودن الف  
 بعد کسره چون بودن الف بعد کسره بدون فصل متصور نیست ضرورت که  
 میان کسره و الف واقع نشود عام است ازینکه آن فصل بی یک حرف  
 بود و یا و حرف با سکون اول یعنی هرگاه فاصل میان کسره و الف و حرف  
 بود ضرورت که حرف اول از آن و حرف ساکن باشد نحو کتاب که الف بعد کسره  
 یک حرف است و وجه آن که الف بعد کسره بدون حرف است و حرف اول  
 از آنها ساکن بدانکه چون الف بدل از و او بود کسره غیر را بهمله درجوا  
 اماله اثر نگذاشتی مؤثر نبود و باعث اماله نباشد یعنی آنچه مذکور شد بر تقدیر  
 که الف بدل از و او نباشد اما اگر بدل از و او باشد اماله مستمع بود بر اینست که الف  
 بعد کسره باشد چون نیاز یا قبل کسره چون من یا بگر آنکه کسور را بهمله بود که  
 در مقصود اماله جائز است چون ریا و من دار زیر که چون را حرف مکرر است کسره  
 اش بمنزله کسره باشد پس سبب اماله قوی میگردد یا بودن الف بعد یاء  
 تحتانی یا واصل یا یا فصل یک حرف نیال که الف بعد یا یا واصل  
 و شیبان که الف بعد یا فصل یک حرف است و چنین است زیه و ترکیب  
 را می زیه در حال وقف یا بودن الف بدل از یا مطلقا یا بودن  
 الف بدل از و او کسره نحو سال و کلا و اما سال مثال است از آنکه الف بدل

از این است که در اصل سیل از باب ضرب بود و کذا و مثال است از آنکه الف بدل از دو  
 یکسورت است که در اصل کوا و از باب سجع بوده و کوا و بعضی و او نشاء است چنانچه سابق  
 تحقیق کردم یا کشدن الف بیامی مفتوح در وقتی یعنی آنکه الف در بعضی  
 اوقات بیامی مفتوح بدل شود نحو د عا و جلی که الف در عبارتهای جمول باشد  
 و الف جلی در حال تنهیه نحو دعی و جلیان یا و فوق الماله امی موافقت الماله  
 دیگر عام است از آنکه آن الماله دیگر سابق برین الماله باشد نحو رایت عبادا  
 که در اصل عباد ایه تنوین بوده چون وقف کردند تنوین بالف منقلب شد عبادا  
 بالف حاصل آمد انگاه چون در الف اول نماند آنکه بعد کسر است الماله واقع شده بود  
 و الف ثانی تجویز کردند تا حال هر دو الف یکی باشد و باید که موافق باشند یا لا  
 امی متاخر ازین الماله و این قسم در فواصل فقرات است فقط نحو قوله تعالی  
 والضحی که جواز الماله در و بموافقت الماله فقرات لاحق است یعنی قوله اذا سجی ما  
 حروف مشغلی که صا و ضا و ط و ظا و فا و غیر قافست و قتیکه بعد الف  
 با وصل واقع شود در یک کلمه یا در دو کلمه نحو عاصم و قسمتها ضعی یا با فصل  
 یک حرف چون شامخ یا در حرف چون معارض مانع الماله باشد اما اگر فاصل یا در  
 برد و حرف بود چون ضربها بسوط مانع الماله نبود اینست معنی قوله تا بد و حرف  
 مانع الماله است برابر است که الف با حرف مشغلی در یک کلمه باشد چنانچه گذشت  
 یا در دو کلمه چون بهاء عصمه و لیس له الزنا معصوما و حرف تنهیه قبل الف  
 هم مانع الماله است برابر است که متصل الف باشد چون معانم یا منفصل یک حرف  
 چون اضحانا در صورت فصل اختلاف است این اختلاف بر تقدیر است که حرف مشغلی

مفتوح شود و بالعکس هر یک کلمه باشد چنانچه در لفظ خلاف و خفاف و ضما  
ست اما اگر مفتوح بود چون ضوا من و صواعق اباله بالاتفاق متمنع است  
و اگر هر یک در کلمه علیحد باشد چون هبط سالم اماله بالاتفاق جائز است چنانچه  
بصورت فصل بد و حرف نحو اختیار و اعتیاب و ایهو التحقيق و قوله فی الحاشیه  
ای بلا فصل یعنی حرف مستغلی قبل الف مانع ضعیف اماله است چه درین صو  
اگر اماله کنند لازم آید از بالا پائین آمدن و این دشوار نیست و لهذا مانع نکلند مگر  
آنکه متصل الف باشد مثالی این تحقیق است نه در باب خاف و طاب  
و صفی ای نه مانع است حرف مستغلی قبل الف در لفظیکه الف در و بدل از و او  
مکسور باشد چون خاف یا بدل از یا چون طاب یا در بعضی اوقات بیاف مفتوح بد  
شود چون صغ چه این سه با در کمال قوت اند و حرف مستغلی قبل الف مانع ضعیف  
پس معارض نگردد و قوله چنانکه را را غیر مکسور تشبیه است با حرف مستغلی  
مانع اماله ای حرف مستغلی مانع اماله است چنانکه مانع است را و جمله مفتوح و مضموم  
که متصل الف بود نحو کرام و هذا حاک و رایت حاک و را و مکسور که  
متصل الف است و بعد مانع که حرف مستغلی یارای مفتوح باشد و تقصیر  
مانع مانع است ای مانع اماله را از مانع باز دارنده است یعنی هر گاه رای مکسور  
که باعتبار کسره مقتضی اماله بعد حرف مستغلی یارای مفتوح که بذات خود مانع اماله  
اند واقع شود تعارض لازم آید انگار مکسور را اگر متصل الف و بعد مانع ترجیح  
دهند پس مقتضای آن تجویز اماله نمایند نحو صایف من فزاک اما اگر بعد مانع  
است متصل الف نیست چون نظریان یا که متصل الف است و بعد مانع نیست

چون معارض من در ظالم اماله جائز نباشد و رواست اماله فتح منفرد  
 اسی فتح که بالغ نبود اماله اش جائز است یکی ازین دو شرط یا اینکه قبل  
 تانیث اسی تا تانیث که در حالت وقف یا گرد و واقع شود یا قبل از جمله  
 مکسوره و مفتوحه که کلام در اماله فتنه اوست بر یکسانین دو تقدیر عام است  
 ازینکه حرف مستعمل بود یا از جمله که مانع اماله اند یا غیر آن پس همگی شش احتمال  
 سه آنکه قبل تانیث بود نحو حمره حقه و کدره چون اماله در مفتوح قبل از مسکونه  
 بود مصنف از تمثیل آن اغماض نموده و سه آنکه مفتوح قبل از مکسوره بود چون  
 من البقر و من الضر و من الحی و در اغماض از من البقر با اعتماد من الضر  
 خند بر و در اسم مبنی و حرف جرسته وانی که جازم مضارع اند بنمیزد  
 شے آن و سوای ذاک اسم اشاره است و جزب که حرف ایجاب است و یا  
 که حرف ندا است و الا که در ترکیب اماله است روا نبود یعنی اماله در اسم مبنی و  
 حرف جائز نیست مگر در الفاظ مذکوره که جائز است و این عدم جواز در صورت  
 که بنای مبنی بمشابهت نباشد چون هو لا انا اگر بمشابهت نباشد چون حضار  
 و تمار و یازید و نحو آن اماله جائز خواهد بود و همچنین عدم جواز اماله در حرف تنقید  
 است که بر مضمی حرفی باقی بوده باشد اما اگر بواسطه علمیت اسم شده باشد  
 چون انی علما اماله جائز است و لفظ اماله بفتح همزه و کسر آن هر دو آمده و بقره  
 حرف ندا و حرف ایجاب قائم مقام جمله است خطاب کرده شود با و هر کس  
 که سر از او آواید زند و اصلش بتقدیر فتحه لاین کنت لا تفعل کند انکلم باشد  
 لام جاران مصدر بیه کنت فعل و اسم لا تفعل کند جمله فعلیه خبر وی بعد از این

فعل باسم و خبر خویش بنیاد بل مصدر مجرور و جار شد جار با مجرور متعلق بحکم که صیغه  
امر است از باب تفعیل و تقدیمش برای اتمام سبب ترک فعل است و بحمت  
حصر و معینش آنکه بگو سبب این را که هستی تو که نمیکنی این کار را پس لام جاراخذ  
کردند قیاسا و کنت و تفعیل گذار استخفیفه انگاه مای زائده راعوض کنت بجای  
کنت و لانا فیه راعوض تفعیل قائم کردند آن مالا ماند بعد آن چون نون بیهم  
منتقارب در مخرج بود ادغام کردند مالا لا یفتح بهره حاصل آمد و چون متعلق مود  
مولوی متعلق به است حکم را نیز حذف کردند این تقدیر است به بصواب است  
و بعضی گفته اند که اصلش ان کنت لا تفعیل گذار بحکم جمله شرطیه بود شرط و جزا را حذف  
کرده لانا فیه راجعای قائم کردند چون مکروه بود که حرفیکه قائم مقام شرط  
و جزا باشد مباشر حرف شرط بود و ما زائده را فاصل آوردند و نون را در میم ادغام  
کردند مالا با کس بهره حاصل شد و در التقریر قد انفردت به فکن من الشا کرین

### و از جمله تصرفیات متنبیه است

و متنبیه یعنی الحاق الف و نون یا یا و نون بعد فتح جمله ای اسم  
تا دلالت کند بر دو شیء که اختلاف است و اینکه دال بر تعدد یا نفس  
کلمه است بشرط الحاق یا الحاق با ملحق یا مجموع بعضی بر اول اند و بعضی بر اخیر  
و حق آنکه دال بر تعدد و هیئتی است که از اجتماع ملحق و ملحق به حاصل شد و لیکن  
نون را درین دلالت نزد هیچکس مدخل نیست چه او با عوض حرکت است  
که در مفرود بود و یا عوض تنوین با اختلاف را این شاید بر این معنی بقای اول  
در مثل غلام که گفته اند آن است و غرور است که آن و شمی که مدلول صیغه

تثنيه اند از يك معنى باشند نحو رجل ورجلان و عین و عینان و نحو ابوان که بمعنی اب  
وام است و قمرین که بمعنی شمس و قمر است بطریق تغایب و اگر کلمه ناقص بود و او  
و یا باالف بدل یافته پس الف اگر ثالث باشد و بدل از او بود چون عصف  
در وقت تثنيه و او نشود چون عصفوان کثالث اصلی که محل مثل الف  
ثالث اصلی که در و اما له جائز نیست چون علی که بعد سیمیت و تثنيه آنها ابوان  
و علوان گفته میشود و گرنه ای اگر پنجمین نبود الف یا کرد و برابر است که بدل از  
یابا باشد چون ریحی یا ثالث اصلی که در و اما له جائز است چون بل و منی که نه خود ثانی  
نبود برین تقدیر مطلق است از اینکه بدل از او بود یا از یابا که اصلاً بدل نبود پس یابا  
ثانیست بود چون علی یا بر الحاق چون از طی یا بر زیادت محض چون قمرین  
و همره محذوره ای همره که بعد الف است اگر اصل نیست ای نه زائد و نه بدل  
از چیزی چون قرآن ثابت ماند چون قرآن و گرنه اصله نه بود پس انما باشد  
یا بدل اگر زائد است پس یا تشبیه برای الحاق بود چون عین یا بر انانیت چون  
خمر او اگر بدل است پس یا از او است چون کسار یا از یابا چون رد او پس چهار  
صورت باشد همره و او نشود و جواباً اگر الف ثانیست است  
چون خمر او و الا جوازاً بگوئی عیناً و ان کسار ان رد او ان و رد او ان

### و از جمله تصرفات جمع است

جمع کفظمی است که دلالت کند بر زیاده برد و از یک معنی چون  
زید و زیدون و رجل و رجال و اینکه در بعضی اوقات برد و اطلاق می نمایند  
عنه التحقیق آن اطلاق مجازیت نه حقیقه چنانچه برای بعضی است و آن جمع

بر دو نوع است یکی صحیح و سالم نیز خوانند نش آن جمعیت که بنای مفرد و  
 ثابت ماند برابر است که با او و اولون است چون بدون یا با الف و تا چون  
 هذات و این نوع بر دو قسم خود موضوع است هر قلت را ای بر اینکه  
 اطلاق کرده شود بر سه تاده فوق آن و دوم ملوک آن جمع است که بنا مفرد و  
 شکسته باشد و آن هم دو نوع است نوع اول جمع قلیل در آن جمعی است  
 که دلالت کند بر سه تاده و چنانچه جمع سالمه فوق آن و و ز نش چهار است  
 یک آ فاعل لغت هزه و سکون و ضم عین این زن قیاساً جمع فعل لغت  
 بالفتح و السکون که اسم بوده اجوف یعنی صفت و مقل سین نبوده چون فلس  
 و افلس و آمده است در اسم چهار حرفی که مونث بود و بتقدیر تا  
 و سوش مده چون عناق و اکنق و در نحو رخل بالک و السکون و ز من  
 بفتحین و قمر ط بضمین و ضلع بالک و الفتح و ضبع بالضم و السکون  
 و لقیته بالک و الفتح و جز آن نیز آید لیکن سماع چون وارد و بد که جمع  
 فعل اجوف نیز برین وزن آید چون اقوس و عین که جمع قوس و عین بالفتح  
 و السکون است پس تواند اجوف راست نیاید دفع کرد از بقوله و مثل اقوس  
 و عین شاذ است و قیاس آن اقوس و اعیان بنا بر آنکه فعل اجوف بر  
 افعال جمع شود چنانچه الان بداند و هم افعال و آن قیاساً جمع فعل  
 اجوف است ای آنکه بالفتح و السکون و مقل عین باشد و او یا ای چون  
 قول و اقوال و شیلخ و جمع نحو قمر بالضم و السکون و حمل بفتحین  
 و حمل بالک و السکون و فخذ بالفتح و الک و الفتح و الضم و تعد و بر وزن لول

و یُخَفِّقُ بضم تین و جمع عَتَبَ بالکسر الفتح و جمع اَبِلَ بالکسر تین اسماء ای حالیکه  
 اینها اسم باشند صفت و جمع شَرِیفِ ای صفتی که بر وزن فعیل بود از صبح  
 و میت صفتی که اسم و این همه قیاس است و بحسب سماع در فَعْل و الفتح  
 و السکون که صحیح است و رُطِبَ بالضم الفتح و جَابِلُ و جَنَانُ صفت و جزا  
 نیز آید سوم اَفْعَلُ بالفتح و السکون و الکسر جمع اسم چهار حرفی که مذکر است  
 و سوشش مده چون بان از منته و رغیف و رغفة و عمود و عمدة و جمع صفتی که  
 که بر وزن فعیل است از مضاعف مانند حَلِيب و اَجَبَه و عَزِيزه و اَعْرَجَه و بحسب  
 سماع در نجد و فنی جز آن نیز آید چهارم فَعْلَانَه بالکسر و السکون آن در نحو و  
 بفتح تین و شِیخ و خلیل و غزال بالفتح و علام بالضم آید و نوع دوم بحسب  
 نیز و آن جمعی است که دلالت کند بر زیاده و بیش تر آن تا غیر نهایت اطلاق  
 بر در ذکر ترازان کما فی قوله تعالی و المطلقات تیر یصن بالنفس ثلثه قرو و بر سبیل  
 مجاز است و زنش بسیار است و غالب و همین می و شش و نون که در اینجا  
 مذکور میشوند یکی فَعْل بالضم و السکون آن بحسب قیاس جمع آخر است و جزا  
 صفت و می آید در فَعْل بالفتح و الکسر چون نَمْر و نَمْر و فَا حِل و حِل و بزل  
 و عَجْمَانَه و خَوَار و دُبَاب و خَوَارَه و فَلَک و اَسَد و بَدَنَه و جز آن نیز  
 آید چون دار و در و ساق و سوق که در اصل در و سوق بفتح تین بوده اند اما  
 فلک مفرد یا فلک جمع بحسب صورتی متشابه است و در تقدیر مختلف است که ضم  
 مفرد و تفعّل است و ضمه جمع ضمه و زن دوم فَعْل بضم تین و اوج جمع فَعْل  
 است بالفتح چون قَدَال و قَذَل و جمع فَعَال بالکسر چون حمار و حمرة و ضمه







و جمع صفت است که بر وزن قاعده و ظرف باشد و در مخرج نون  
 و کسیم و ضلع بالکسر و الفتح و حجرة بالضم و السكون و عناق بالفتح  
 اسما و کمل بالفتح و السكون صفة و جزان نیز آید و قوله و فوق و فوق  
 که جمع فوج و ساق است و در اصل سوق بفتحین بوده نشاء است و رفع و  
 که بر قوله اجوف و او و اورد و وزن دوازدهم فعلا ان بالضم و السكون آن  
 جمع فعیل است اسم باشد یا صفت چون غیف و رغفان و ثنی و ثنیان جمع  
 فاعل و افعال و شجاع صفت چون صاحب مجان و آدم و ادمان و شجاع  
 و شجاعت و در بطن و حمل و دبیج با جز و زقاق بالضم و جزان  
 نیز آید سیزدهم فعلا ان بالکسر و السكون آن جمع نحو شجاع است و جمع  
 اسمی که بر وزن ضر باشد و جمع اجوف و اوی که بر وزن فعل بفتحین یا فعل  
 بالضم و السكون بود نحو تاج و تيجان و عود و عیدان و جمع صفت است که  
 بر وزن فعیل باشد بشرطیکه معنی مفعول نباشد چون خصی خصیان و در ضیف  
 و ضرب بفتحین و صنوب بالکسر و السكون فاعل نحو حائط و حیطان و عود  
 و عودان بالفتح و صوار بالکسر و طلیم و جزان نیز آید در حالیکه هر یک از اینها  
 اسم یا چهاردهم فعلی بالفتح و السكون بال مقصوره جمع فعیل معنی  
 مفعول است تیا نحو قتل و قتل و در مریض و فاعل و فاعلان  
 فاعل و سکون یا کسر عین آید چون پاکت و پاک و میت و موتی و در افعال و فعلا  
 بالفتح و السكون و جزان نیز آید نحو اجر ب زهری و اسران و اسر  
 پانزدهم فعلی بالکسر و السكون بقصر الف و آن جمع است در محال بفتح متبیین

و نظیر بان بالفتح و الکس فقه شانه در هم فعله بالضم و الفتح مع المد جمع فاعل  
 و فعل است نحو شاع و شعرا و کریم و کربا و جمع جنان بالفتح و تنجاع بالضم  
 که صفت عاقل اندای هر یک درینا و در سیم بالفتح و السکون و اسیر و  
 و دود و خلیفه و جزان نیز آید به تنهیم افعلا بالفتح و السکون و الکس  
 باده الف جمع فعل است که معنی مفعول نیست و صفت عاقل است  
 و ناقص یا مدح یا عفت خوبی و انبیاء و شدید و شدار و در حدیث  
 که ناقص یا مضاد لغت نیست و بین که فعل هم نیست و جز آن نیز آید  
 وزن به چه هم فعالی بالفتح فاعل مقصوره جمع اسمی است که بر وزن  
 فعلا بالفتح و السکون مع المد باشد چون صحرا و صحاری و جمع فعل  
 بالفتح و السکون مع القصر چون دعوی و دعا و جمع فعلی بالکسر و القصر چون  
 اسفی و اسافی و جمع صفتی بر فعلی بالفتح و القصر که مذکر مداری در لفظ  
 چون حرمی و حرامی و جمع فعلی بالضم و القصر چون جلی و جالی نه است  
 که جمع اوقات است چنانچه گذشت و جمع فعلان فعلی بالفتح و السکون  
 چون سکران و سکاری و در و جمع وینیم و ایم بالفتح هنره و کسری مشهور  
 تحتانی یعنی زن بشوهر و شوهر بی زن و طاهر و عذرا و مهری و حرا  
 نیز آید وزن نوزدهم فعالی بضم فاعل مقصوره و آن جمع است و فعل  
 معنی مفعول نحو سیر و اساری و در فعلان فعلی بالفتح و السکون و آن  
 در چهار لفظ منحصر است کسلان و کسالی و سکران و سکاری و عجاف و عجان  
 و غیران و عباری و درین امثله فتح فایز جائز است بگوئی کسالی و سکاری

وَعَجَّ فِي وَغْبَارَتِي وَزَنَ سَمَّ فَعَالِي الْفَتْحِ وَكُسْرٍ وَسَكُونٍ يَارْفَعًا وَفَتْحًا أَنْ  
لَصَبًا وَجَزًا وَأَنْ جَمَعَ فَعَلًا بِالْفَتْحِ وَالسَّكُونِ مَعَ الْمَدِّ سِتِّ جَوْنَ صَحْرًا وَصَحَا  
وَجَمَعَ فَعْلًا وَفَعْلًا بِالْفَتْحِ وَبِالْكَسْرِ مَعَ السَّكُونِ أَسْمًا جَوْنَ دَعَا وَدَعَا  
وَأَسْفَادًا سَافِي وَجَمَعَ فَعْلًا بِالضَّمِّ وَالسَّكُونِ أَصَفَتْ مَوْنَةً  
كَبْرًا مَزْنٌ فَعْلًا بُوْدُوْنَ دَكَرَتْ فَعْلَانِ آيِدٌ وَجَمَعَ مَهْرًا وَتُسْرَةً سَخْلَةً وَ  
وَقَدْ وَوَقَلْنَسُوهُ وَوَقُوبَاتٍ وَدَرَاهِلُ كَيْلِيَّةٍ وَعَشْرِينَ نِيرَ آيِدِ  
وَزَنَ بَسْتُ وَيَكُمُ فَعَالِي الْفَتْحِ فَاتَشَدِيدُ يَا جَمَعَ ثَلَاثِي كَسَاكُنَ الْعَيْنِ  
بُوْدُوْ وَدَرِ آخِرِشْ يَا يَزَائِدُ مَشَدُّ جَوْنَ مَهْرًا وَهَارِي وَجَمَعَ عَلِيَاءَ  
وَقُوبًا وَوَحُولًا يَا وَدَرِ صَحْرًا وَغَدْرًا وَالنَّسَانَ وَظَرْبَانَ نِيرَ آيِدِ  
وَزَنَ بَسْتُ وَدَوْمٌ فَعَالٌ جَمَعَ فَعِيَّةً جَوْنَ صَحِيفَةٍ وَصَحَائِفٍ وَجَمَعَ  
أَسْمَى كَثَالَتِشْ وَأَوْرَادُهُ بُوْدُوْ نَحْوُ عَجْوًا وَعَجَائِزُ وَجَمَعَ لَفْظِيَّةً ثَلَاثِشْ الْفَتْحِ  
وَأَوَّلِشْ مَفْتُوحٌ يَا كَسُورٍ جَوْنَ حَمَامَةٍ وَحَمَامٍ وَرَسَالَةٍ وَرَسَائِلٍ وَجَمَعَ قَوَابِلَ  
وَسَفِينَةٍ وَتَمْلُوكَةٍ وَتَمْلُوكٍ بِالْكَسْرِ وَجَزَائِضُ وَجَزَائِزُ بِالضَّمِّ  
وَحَرَابِيَّةً أَسْمًا وَدَرِ أَقْبِيلٍ وَذُنُوبٍ وَضُرَّةٍ وَحُرَّةٍ وَجَزَانِ نِيرَ آيِدِ وَزَنَ  
بَسْتُ وَسَوْمٌ فَعَالٌ جَمَعَ فَاعِلٌ كَمَا اسْمُ سِتِّ نَحْوُ كَاهِلٍ كَوَاهِلٍ بِأَصْفَتْ  
مَمُونَتِ نَحْوُ طَالِقٍ وَطَوَالِقٍ بِأَصْفَتْ غَيْرَ عَاقِلٍ نَحْوُ عَامِلٍ وَعَوَامِلٍ حَامِلٍ  
حَوَامِلٍ وَجَمَعَ فَاعِلًا بِأَلَدِ أَسْمًا وَفَاعِلَةً وَدَرِ غَيْرِ أَنْ نِيرَ آيِدِ وَزَنَ بَسْتُ  
وَهَامٌ أَفَاعِلٌ جَمَعَ مَثَلُ أَجْدَلٍ أَصْبَعُ سِتِّ وَدَرِ شَطَطٍ كَمَا بَسْتُ  
شَاوَسْتُ وَزَنَ بَسْتُ وَنَجْمٌ أَفَاعِلٌ جَمَعَ مَثَلُ أَقْلِيمٍ وَاقْوَالِ

و در باطل و حدیث و غرض و قطع شاد است وزن بست و ششم  
 افعاعل یفتح تا کوکسین جمع مثل تنحیض یفتح تا و سکون نون و ضم  
 ضاد و سحر تبه بر وزن تفعاعل است وزن بست و هفتم افعاعیل جمع مثل  
 یثقال است وزن بست و ششم افعاعل جمع مثل مسجود و محمد قهر است  
 و در مفضل بصیغه اسم فاعل از باب افعال نیز آید وزن بست و نهم فاعل  
 جمع مثل میعاد است و در نحو ملعون نیز آید و در مؤنسر و تنکیر شاد است  
 وزن سی ام فاعلین جمع مثل ملعن است و ملعن بمعنی بلاغت است و لون  
 در وزائد وزن سی و یکم فاعلین جمع مثل سلطان شیطان و سیرجان وزن  
 سی و دوم فاعل جمع رباعی مجر دست و جمع ملحق بآن چون درستم  
 و در اسم و کواکب و کواکب که ملحق بباب جعفر است زیادت و او و فاعل در  
 جمع خماسی بحد ف حاصل آید چون سفر حال و سفارح و بعضی رابع را حذ  
 کنند و حاصل ثبات گذارند وزن سی و سوم فاعلین جمع رباعی که قبل از  
 ده زائد باشد مثل قرطاس و قرطیس و عصفور و عصافیر و قندیل و قنادیل  
 و جمع ملحق بآن چون قرواح و قرویح و قراط و قراطیط که هر یکی ملحق بباب  
 قرطاس اند زیادت الف اما بحسب اصل اولین ملحق بباب دریم است زیادت  
 و او و ثانی ملحق بباب جذب بنکر رطا و حرف اصلی آنها قرح و قرط است وزن  
 سی و چهارم و پنجم و ششم افعاعله و فاعلاله و مانند آن چون فواعله جمع  
 منسوب یا انجمنی است چون اشاعره و فزارنه و جواره و فاعلاله در غیر آنها  
 نیز آید چون ملائکه و کاهه است که جمع بر لفظ واحد نیاید یعنی ماده جمع

از جوهر مفرد نباشد پس جمع نسبت بمفرد باعتبار معنی بود فقط چون  
 نسا که جمع امرأه است و گاه است که جمع را جمع کنند و ادا که بصیغه منفه  
 المجموع نرسد نحو اکالبت جمائل که جمع کلاب و جمال است و کلاب جمال است  
 کلب جل و پیونوات که جمع پیون است و پیون جمع بیت و سوات که جمع  
 حادّه است و سادّه جمع سید چنانچه گذشت چون استی که جمع سالم و قسم است  
 یکی با و و دیگر بالف و ناپس بدانکه جمع با و و نون برای لفظی مجز  
 اوتا که علم است مگر عالم را ای عاقل را نحو بدوزید و نون شیخ این ده  
 گفته و شطران کان اسما فذکر علم بعقل چون برین تقدیر لازم می آید مخرج نحو  
 سلمی و عمر اعلی المذکر و حال آنکه جمینه آنها با و و نون است چنانچه شارح رضی  
 تصریح نموده و بشیخ اغراض کرده مصنف ح ازان نظر بر مدول کرده بحاک  
 لفظ مذکر است مجر و از تانمود پس خارج نشود نحو طلحه که جمعش بالف ناست و اهل  
 ماند نحو سلمی و صحرا یا صفت است مگر عالم را چون هنداب و ضاربون  
 و افعّل فعلا و ای نه صفت مذکری که بر وزن افعّل بود و مونثش بر وزن فعلا  
 بله آید چون احمر حار و نه فعلا ان فعلی و نه صفت مذکری که بر وزن فعلا ان  
 بود و مونث او فعلی بالقصر آید چون سکران سکر و نه صفت مشترک  
 میان مذکر و مونث چون جریح و قنیل چون مقسم هر دو قسم از علم و صفت  
 لفظ مجر و ناست برای اخراج نحو علامه احتیاج قید دیگر نباشد و بیفته  
 در و الف مقصوره بسبب اجتماع ساکنین چون مصطفی و مصطفون  
 و همره تانیث و او شود نحو حمرا و حمرا و ون علما فذکر لیا سفلون در

که در اصل سنوه بوده و قلوب و قلوب بکسر و یا ضم آن در قلت  
 بضم قاف و تخفیف لام که در اصل قلوة بوده و ثبول و ثبته بضم ثا مثلثه  
 و تخفیف با موحده که در اصل ثبته یا تختا نیه بود پس و او یا از آنها بر خلاف  
 قیاس ساقط شد و اهلون و مانند آن که با و او نون جمع شده اند حال  
 آنکه علمه که از آن در صفت مذکر چون ارض ارضون بخلاف قیاس است  
 و جمع با الف تابر ای علمه ث چون هند و هندات و برا لفظی  
 که در و حروف تانیث است مانند مویا یا مقدر برابرت که اهم بود  
 انحرط و طلحات و سما و سموات یا صفت نحو حننه و حنات فعله  
 انقل چون جازا حرو فعلی فعلان چون سگری سگران که اینها با  
 و جمع نشوند و جمع با ث تاسرا که غلطی نه است که صفت غیر مذکر عاقل بود  
 چون صافن صافنات یا ایدرا جمع که سبک بود چون سراق و سراقات  
 انما یث در و یفانی چنانچه بر زمین باشد معلوم شده و حکم الف  
 مستقیم و بهتر و در و از منتهی ابدانی یعنی پیشانی قیاس کنی و اصل  
 آنکه حال نه در باب جمع بعین حال ایشان مابین ثبته است از جهت اثبات  
 و ابدال سیر الف تصور اینها شکل و بدل از و است و او شود چون عصا  
 و عصوات و گرنه یا شود و بهتر و محدود اگر اصل است ثابت ماند چون قرار  
 و ارات و اگر اصلی نبود پس گویای تانیث است و او شود و جوابا و گرنه  
 جواز اینها بجهت منتهی و تفصیل را اینجا گذشت خارج الیه بعین مقرر نه است  
 ای بعین کجای که بر وزن فعله بالفتی و السکون بود اگر اجوف باشد در حال جمع



بالفتحة و ما فتحة يابد بگوئی ثمرات بفتحین نه بیضیات و نزل در اجوف نیز  
 فتحة خوانند پس میگویند در بیضیه بیضیات بفتحین و عین کسره ای فیله  
 بالکسر سکون فتحة و کسره یابد بگوئی کسرات بالکسر الفتح و کسرات بکسرتین و میم  
 در نحو کسرة یا تجوز فتحة و کسره سکون نیز خوانند و ما قصص او می مثل کسره  
 و اجوفش و او می یا یابی سکون و فتحة هر دو یا پس نحو نشوة و دیمه  
 جائزست که بگوئی نشوات و دیمات بسکون اصلی و جائزست که گوئی نشوات  
 و دیمات بفتح عارض و عین حجة ای فُعلة یا لضم و سکون فتحة و ضمه  
 یابد و میم درین صورت با تجویز فتح و ضم سکون نیز خوانند و ما قصص یا  
 این قسم و اجوفش مطلقا سکون و فتحة یابد اما عین صفت موصفا  
 هر سه امثله که فُعلة و فُعلة اند بر سکون است فقط بگوئی صُعُبات و صُعُفَات  
 و صُعُبات و رَصَعَة و صُفْرَة و صُلْبَة و مَدَات و مِثْلَات و مَدَات و مِثْلَة  
 مَدَة و فَعْل كِفْعَلَة ای فِعْل مَثَلَت الفاعل مقدرة التارمانه فَعْلَة مَثَلَتَه  
 الفاعل محققه التارمانه در جواد تحر یک عین و البقاء آن بر سکون پس عین قبل  
 مفتوح الفاعل چون ارض فتحة یابد فقط چنانچه فُعلة مفتوح الفاعل بگوئی اَرْضَات  
 چون ثمرات و عین اجوف فَعْل مَسْوَ الفاعل چون فَعْل مَسْوَ سکون و فتحة یا بد چنانچه  
 فُعلة مَسْوَ الفاعل بگوئی غِیرَات و غِیرَات چون دِیمَات و دِیمَات و عین فَعْل  
 مضموم الفاعل چون مَحْس فَتحة و ضمه یا بد چنانچه فُعلة مضموم الفاعل بگوئی عُرْسَات  
 و عُرْسَات چون مَحْرَات و مَحْرَات و بر تو باشد که اختلافات مذکوره را مثل تا  
 غیر محقق نپندار و قوله و در معنی جمع بود خبرست و قوله آنچه محلی بد

مبتدا و حاصل آنست که لفظی که بر زیاده از واحد و اثنين صواب می آید یا بچون  
 تا با آخر چون کماة در جمع کما بالفتح و السکون و یا با حذف تا یا یا از آخر  
 نحو تم و مخر و موم در جمع تمة و معة و مومی و یا بتغییر صیغه بسو  
 صیغه که از اوزان جمع نیست مثل کتب بالفتح و السکون در جمع را کب  
 و خدمت فتمتین جمع خادم و طرب بالفتح و الکسر در جمع طربان و عسب  
 بالفتح و الضم در جمع عسب و رجلة بالفتح و السکون در جمع راجل و رفقة  
 بالضم و السکون در جمع رفیق و جایل در جمع و عین در جمع و توأم بر وزن  
 غلام در جمع توأم و قصبار بالفتح و السکون در جمع و مشکو خا در جمع  
 و صحابة بالفتح در صاحب و جزآن چون قرية بالضم و السکون در جمع  
 قارة و غزوی در غازی و کلم و خطل در کلمه و خطلة و امثال اینها بحسب معنی  
 جمع است و در لفظ منفرد و اندک بالفظ مذکر موصوف میشوند و در حال تصغیر  
 منفرد و بر نسبی که بر آن اند که اینها هیچ وجه جمع نیستند نه بحسب لفظ  
 و نه بحسب معنی بل اسم جنس است که موضوع است بر ادالت بر ماهیت مطلقه  
 و ماهیت مطلقه در ضمن قلت و کثرت متحقق میشود ازین جهت این  
 الفاظ گاه بر واحد و اثنين متعل میشوند و گاه بر زیاده از آنها و لفظ کلم و  
 کماة که بر واحد و اثنين متعل نمیشود منافی جنسیت و ضعی نیست چه این  
 اختصاص بحسب استعمال است نه آنکه برای جمع موضوع اند و دلیل بر این  
 آنست که صیغه اینها از اوزان جمع نیست و همه اینها بالفظ مذکر موصوف  
 نمیشوند و در حال تصغیر بسوی منفرد و بر نسبی که بر آن اند که جمع می بودند هیچ وجه



پنج وزن آید بدانکه وزن بر دو نوع است یکی وزن صورت که بحسب صورت  
 بود فقط یعنی موافقت در عدد حروف و حرکات و سکانات بدون آنکه وزن  
 زاید مقابل زاید افتد و اصلی مقابل اصل چنانکه گوی رسایل بر وزن مقابل  
 و دیگری وزن صرفی که بحسب تصریف بود یعنی موافقت در امر مذکور و مقابله  
 حروف زائد بزد و اصل با اصل چنانچه گوی رسایل بر وزن فعال است و چون  
 انحصار اوزان تصغیر در پنج وزن باعتبار وزن صورت بود بنا بر آنکه وزن صرفی  
 زباده الا حد است تفسیر که در آنرا بقوله امی وزن صورتی نه صرفی  
 یعنی اوزان تصغیر بر وزن صورت بر وزن پنج آید یکی فعل مضارع فاعل عین  
 و سکون یا دوم فعل زاید لام مکسوره بعد یا سوم فعل زاید لام  
 مکسوره بعد لام مکسوره چهارم و پنجم فعل زاید لام مکسوره بعد لام  
 مکسوره ثانی و هر یک از این اوزان موردی خاص دارند پس سه حرفی  
 امی کلمه ثلاثی الاصل است و در تصغیر بحال حروف ثلثه اصلیه باشد  
 تصغیرش بر فعل آید چون رَجُلٌ و طَلِيقَةٌ و حَبْلٌ و رَجُلَانٌ و طَلِيقَتَانِ و  
 و مُنْهَدَاتٍ و بُصَيْرَتِي و بُعَيْكِيكُ و ثَمْنِيَّةٌ عَشْرٌ و بُعَيْكِيَّةٌ عَشْرٌ و مُنْهَدَاتِي  
 رَجُلَانِ و زَيْدُونَ و مَهْدَاتٍ و بُصَيْرَتِي و بُعَيْكِيكُ و ثَمْنِيَّةٌ عَشْرٌ و بُعَيْكِيَّةٌ عَشْرٌ و مُنْهَدَاتِي  
 مزید امی ثلاثی که مناط تصغیر در مجموع حروف زائد و اصل باشد و در  
 مطلقا و خماسی که درین باب بسبب حذف خامس بمنزله رباعی باشد اگر  
 حرف رابع آنها زاید نبوده بر فعل آید چون مُضْطَرِبٌ در مضرب  
 و جَعْفَرٌ و سَفِيرٌ در سفير و اگر حرف رابع زاید نبوده بر فعل آید

آید بابت انقلاب مده بیاهام است ازینکه آن مده فی الحال رابع کلمه است  
 نحو مُضْمِرٌ بِب در مضروب و قمر طینس در قرطاسی یا بعد حذف حرف زاید  
 چون مُخَرَّجٌ بِب در آخر بحام و خدیریس در خندریس و لفظیکه غیر منصرف است  
 بسبب الف و نون نحو سکران و لفظیکه برون افعال جمع است نحو  
 اجتماع لفظیکه و الف تانیث مده است نحو حمر از تصغیر نشان بر عیدال  
 ۲ دیدگونی شکیران و اچیکال و جیرا و حماسی بر روایت اخفش و فیکل  
 ۳ آید چون شغیر حل کبیر جیم و سیدویا بعضی عرب بفتح جیم نقل کرده و  
 برین تقدیر اوزان تصغیر شدن باشد چون برین مراتب طلاع یا قتی پس  
 بدانکه از دوز این تلافی جز مده رابع کلی را که عمده نبود یعنی فضله  
 و تقلیل النفع بود میفکنند و مده را یا گردانند ای تلافی که در دو حرف  
 زائد است باید و یکده احدی از آنها مده رابع است یا نه اگر نبود پس بنگر که هر دو  
 در فائده مساوی اند یا کم و بیش اگر کم و بیش است پس فضله را بیفکنی و عمده را  
 ثابت داری و که مساوی است پس هر که خواهی ثابت داری و آنرا که خواهی  
 بیفکنی و اگر احدی مده رابع است پس واجب است که مده یا شود و ثابت ماند و  
 دیگری اگر عمده است بماند و الا بیفتد چون مطلق در منطلق و مخد  
 نون و اثبات میم چرا که میم عمده و کثیر النفع است بنا بر آنکه هیچ هم فاعل در غیر  
 تلافی مجزیه وین میم نباید بخلاف نون که گاه باشد و گاه نباشد پس حدش  
 اولی باشد و قلیست باثبات نون و حذف و او قلیست به حذف نون  
 و اثبات و او ثلث و بیاد در قلیست و چرا که زاید درین مثال نون و او

و هر دو در فائده مساوی اند پس حذف هر یک صحیح باشد و چون تا زائید است  
 کلمه علیحه است مثال از قبیل مرید الثالث باشد و سلیطین در سلطان  
 بقلب مده رابع بیا و اثبات نون بحال خود چرا که او عده است و وجه عمدت  
 در مطولات مذکور است ان شدت فارجع الیه و رواست در مطلق  
 مطمئین بر وزن فیصلیل تعویض یا از نون محذوف و از سه زائد  
 ثلاثی یا رباعی یعنی ثلاثی و رباعی که در سه حرف زائد است از ان غیر عمد  
 را حذف کنند مگر مده مذکور یعنی مده رابع که یا گرد و چون مقسوس  
 و مقسوس که ثلاثی مزیست و در سه حرف زاید میم و نون و یکی از دو  
 چون میم عده بود سلامت ماند و باقی ساقط شد و خیر نجیم در آخر تمام که با  
 مزیست و در سه حرف زائد مده و نون و الف و هیچ یک عمد نیستند پس  
 ساقط شده مگر الع چون بعد حذف زائد رابع کلمه واقع شد باگشت و سلا  
 ماند چون قوله از سه زائد غیر عمد را حذف کنند موهم آن بود که زائد عمد در  
 رباعی ثابت ماند و حال آنکه چنین نیست دفع کرد آنرا بقوله و در رباعی  
 جز مده مذکور زیادتی نماند و مده یا نشود یعنی حرف زاید در رباعی  
 قاطبه ساقط شود و بر است که عمد باشد یا فضله مگر مده رابع که یا نشود و  
 ثابت ماند چون بعشر و خیر نجیم و مقسوس و مقسوس و آخر تمام و مقسوس  
 و قوله مگر در نحو سکران و اجمال و خمر که ثلاثی مزیستند بزیادت و در  
 و قرفصا که رباعی مزیست بزیادت الع و مده استثناست از آنکه  
 سابق مذکور شد که مده رابع یا نشود و در رباعی زیادتی نماند چه در تصغیر انبیا

آنکه جاری نیست که سکیران واجیمال حمیرا بنیات مدیه رابع بحال  
 خود و قریفصا بلا حذف زاید گویند و سابق درسته شد که مراد از نحو  
 سکیران لفظیست که غیر منصرف است به سبب الف و نون که مشابهت با  
 است پس خارج شود نحو شیطان بر جان سلطان که در آنها شیطین و سحرین  
 و سلیطین هم بدو از نحو اجمال لفظیست که جمع است بر وزن افعال پس خارج  
 شود لفظیکه بر وزن افعال است و جمع نیست چون ائمه که تصغیرش عیشیر  
 آید و از نحو مراد لفظیکه در آخرش الف ممدوده بر آمانیت است پس خارج شود  
 آنکه الفش بر آمانیت نباشد چون قار و علیاء و ایلاء که در اینها ابدال <sup>بسیست</sup> متع  
 الف تا یث مقصوده غیر رابع ای آنکه بعد رابع است خامس باشد یا  
 سادس بنفیه چون محجب و حویلی و رجبی ابد و جمیع که واسطه در میان آنها  
 حاء ممله است و حو لایا بحاء ممله چون تصغیرش کردند الف بعد رابع یعنی تاد  
 بعده و حو لایا در رابع که الف است یا گشت دو یا بهم آمدید یکی در دیگر  
 ادغام یافتند محجب و حویلی حاصل آمد و در حین الفتح حاء ممله و مار موحده  
 سکون نون اند و طاء ممله مالف زائده و وجه است یکی آنکه نون ثابت ماند  
 و الف بیفتند منسیا و برین تقدیر اء البش بحركات ثلث باشد چون <sup>حیث</sup> حین  
 و حینط و حینط چه که طاء بسبب حذف منسی حقیقه آخر کلمه افتاد دیگر آنکه نون  
 باقی شود و الف بوقع خود بعد کسر و یا گردد و اعلال قاضی بدو برین تقدیر  
 اء البش در حال نصب لفظ باشد و رفعاً و جراً تقدیری چنانچه قاضی <sup>است</sup> است  
 حیطیاً و حیطی آید و در نحو اعلی دو نهیب است یکی اثبات با استقامت

ضمه و دیگر حذف یا بقولیش تنوین و بعد تقدیر اسم غیر منصرف است چون  
أَعْيَلِي وَأَعْيَلِي این اختلاف در حال رفع و جر است فقط و چون فتح بر یا  
 نیست در حال نصب بالاتفاق یا سلامت ماند چون أَعْيَلِي و همنزه وصل  
 نمایند نحو مَرَّتِي بزورن طلحه در تصغیر امرأة و گاه در ثلثی هر چه زیاده  
 بیفکنند و باقی را بر وزن فعل تصغیر نمایند چون صَرِيف در تصغیر  
مَصْرُوف و مَصْرُوف و این را تصغیر ترجیم نامند و باز آید مخذوف  
 در ثنائی ای کلمه که بعد حذف حرف اصلی بر دو حرف باقی مانده واجب است در علم  
 مخذوف را عاده نمایند چرا که اقل اینیه تصغیر فعل است و آن بکم از سه حرف  
 مستقیم نبود و لهذا در ثنائی ای در کلمه که بعد حذف بعضی حروف بر سه حرف  
 باقی مانده عاده مخذوف نکنند و در ثنائی الاصل ای در کلمه که بنالین سه حرف  
 نحو عن و مایای زائده نمایند پس و یا بهم آیند یکی در دیگرست مدغم شود چون عَنْ  
 و موی در تصغیر عن و ما علم چون يُؤَيِّرُ و يُؤَيِّرُ در تصغیر يُؤَيِّرُ و ناس که در اصل  
يُؤَيِّرُ ناس بوده اند و چون يُؤَيِّرُ و يُؤَيِّرُ و يُؤَيِّرُ و يُؤَيِّرُ و يُؤَيِّرُ  
 و حج در مذ و عده علما و ابن و بنت و سیه و دیم و چه گفته نشود اینها  
 عده و ابن و بنت سه حرفیست پس تسک لثنائی نمیتواند بود چرا که میگویم  
 که همنزه این بر اصل است و همنزه وصل در تصغیر مانند و تا در عده اگر چه مخذوف  
 لیکن بجا معوض عنه قائم نیست بمنزله جزو نباشد و تا در بنت اگر چه بجا  
 معوض عنه واقع شده لیکن چون بر آن نیت است کلمه علیحه باشد پس  
 هر یک از افراد ثنائی باشند و باز آید ناز زائده مفد ره در مونثی که ثلثی



بود یا بماند یعنی برابرست که آن موش از قبل تصغیر سه حرفی بود یا چهار حرفی  
 باشد و بعد تصغیر بسبب حذف زائد بر سه حرف بماند نحو محمیدة که  
 پیش از تصغیر هندی سه حرف بود و عتیقة که پیش از تصغیر عناق چهار  
 حرف بود پس چون تصغیرش کردند الف زائد بیفتاد و کلمه بر سه حرف  
 بماند اما اگر الف را حذف نکنند بل بنا بر قاعده که عنقریب می آید یا  
 بدل نمایند عتیق بتشدید یا بلا عاده و نا گفته خواهد شد و باز آید مبدل  
 منزه و ال علت ابدال در حال تصغیر چنانکه باز آید در جمع تکبیر  
 نحو مؤثرین و مؤثرین در تصغیر میزان و تکبیران و بویب و ابواب در  
 تصغیر باب و تکبیران و چون این قاعده منتقض بود بلفظ عید که اجوف است و  
 است و در اصل عود و ال کسر و سکون بود و حال آنکه تکبیر و تصغیرش اعیاد و عید  
 آید نه اعواد و عوید دفع کرد آنرا بقوله اعیاد و عید در عید گویند  
 تا ملتبس نشود با عواد و عوید در عود حاصل آنکه اعواد و عوید تکبیر  
 و تصغیر عود با ضم و سکون است پس اگر آنرا در عید نیز تجویز نمایند التباس  
 لازم آید الف ثانیه غیر بدل و او نشود برابرست که زائد بود چون ضارب  
 و ضویر یا اصلی چون حاشا و حویش بخلاف الف ثانیه که بدل از چیز  
 باشد که در وا عاده مبدل منه است چون ناب و یعیب نه قلب الف بود  
 لیا رضیراب ای چنانچه او نشود یا ی ثانیه زائد نه نحو ضایر و ضویر  
 و قیتال و قویتیل و الف ثالثه یا که دو کالوا و ثالثه برابرست که زائد  
 باشند نحو خمیر قید بتشدید یا در تصغیر حمار و قعود یا بدل از چیزی یا اصل

چون محضی روحی در تصغیر عصاره روحی و دلی و اسید در تصغیر لود و سود  
 و قل اسید و و جدیول بلا و غام در تصغیر اسود و جدول چون جمع  
 شوند و و یا در آخر کلمه بعدیای تصغیر سه یا هم آیند پس واجب است  
 که یای اخیر بقیته منسیا ای بطریقی که گویا در کلمه متحقق نبوده مانند  
 غطی در عطار و معینه در معاویه تو ضیحش آنکه عطار در اصل عطا بود  
 چون تصغیرش کردند الف ثالثه یا گشت و چون بعدیا تصغیر افتاد و کسود  
 شد پس و او سبب قطرت خود بعد کسود یا گره دید سه یا هم آمدند اخیر ساقط  
 و اول در دوم ادغام یافت و چون قاعده است که از دوازده ثلاثی غیر عمده  
 بیفته الف در معاویه ساقط شد و بجا آن یا در تصغیر آمد پس اجتماع خود یا یا  
 و سکون سابق یا گره دید سه یا هم آمدند اخیر ساقط شد و احی در احوی بحار  
 ممله چند مذہب است یکی آنکه یای ثالثه منسیا ساقط شود و کلمه باعتبار و بیفت  
 و وزن فعل غیر منصرف باشد و این مذہب مشهور و موافق قیاس است  
 و متفق برین مذہب سیبویه و میر و یونس اند بگوئی احی بضم یا فعا  
 و احی بفتح یا نصباً و جر ابلاتون و نر و عیسی بن عمر که استاذ خلیل است  
 چنانچه یای ثالثه منسیا بیفته کلمه منصرف شود بتغیر وزن ای بسبب  
 فوات وزن فعل که یکی از دو سبب منع صرف بود پس بنا بر این مذہب گفته  
 شود و جارقی احی و رایت احیا و مررت باحی بحرکات ثلث مع التنوین  
 و اعراب بهر یک ازین دو مذہب بهر سه حال لفظیست بجهت آنکه اینها مجز  
 منته قائل اند پس یای دوم حقیقه آخر کلمه محل اعراب باشد و نر و او نر

اگر چه منصرف میشود اما سقوطیای ثالثه منویاست نه منسیایانشز اینکه  
 احوی در اصل آخو بوده چون تصغیرش گردانده شود انگاه و او اول  
 بسبب اجتماع خود یا و او ثانی بنظر خود با کسر گشت سیاهیم آمدند  
 در دوم ادغام یافت احوی شد بضم یا ثالثه و چون ضمه بر یا ثقیل بود ساکن  
 گردید پس با اجتماع ساکنین بفتاد و چون در حال نصب این نقل تصور  
 نیست یا سلامت ماند و اعراب بر قیاس قاض آیه بگوئی احوی رفعتا  
 و جرا و احوی نصبا و نزد بعضی اگر چه سقوطیای آخر منویاست لیکن و او  
 اول سلامت ماند و او دوم بتطرف خود بعد کسره باشد و در فعا و جرا و ج  
 قاض بفتد بگوئی احوی و فعا و جرا و احوی نصبا و نزد بعضی اگر چه  
 و او اول سلامت ماند لیکن و او دوم بعد ابد الشن سیاهیمه حال باقی ماند چون  
 احوی بسکون یا فعا و احوی بفتح یا نصبا و جرا و اعاب بنا بر این نزد  
 رفعا تقدیر است و نصبا و جرا الفظی چرا که کلمه غیر منصرف است اباهیم که این  
 دو زیهب احوی از ما نحن فیه نباشد پس در کش بسبیل توطیه و ترسیم است  
 و ما سن علم الا و نیز که بیشتر من المسائل توطینه و ترسیمها جمع کثیر تصغیر  
 و بجایش مفرد آنرا که مستعمل است یا متروک تصغیر کنند  
 ای جمعیکه بکم از یاد دست عمل نشود و روی باقیای بنای آن تصغیر نشود و ج  
 تصغیر خند کثیر است لیکن جائز است که تصغیرش یکی ازین دو طریق آید یا اینکه  
 مفرد آنرا برگزیند و اگر مفردش متروک است همانا شد مفردی فرض کنند  
 و آنرا تصغیر نمایند پس جمع صحیح کنند و او و نون اگر آن مفرد مذکر است

و بالغ و تا اگر نوشت چون علمت من تشدید یا و دویرات بتخفیف یا  
 و علمت یزدون در تصغیر علمان و دور و عباد وید چرا که علمان جمع  
 نیز غلام است پس غلام را تصغیر نمودند علمت شد و چون مذکور بود و اولون  
 جمع کردند و دور بالضم و السکون جمع کثرت در است و دار بر اصل دور  
 بفتحین بود پس آنرا تصغیر نمودند و ویر شد و مفرد چون نوشت بود با  
 و تا جمع کردند و عبادید را مفرد مستعمل نیست پس ای آن مفردی فرض  
 کردند و آن بحسب اختلاف آراء عباد است یا عیبید یا عید و پس آنرا تصغیر  
 نمودند و بهر تقدیر عیبید حاصل پس آنرا جمع نمودند اما بتقدیر اول است یا  
 قراطس و قراطیس باشد و بتقدیر ثانی مثل قندیل و قندیل و بتقدیر ثالث مثل  
 عصفور و عصفیر یا آنکه جمع قلت مفردش تصغیر کند نحو علمت  
 بتخفیف یا در تصغیر علمان توضیحش آنکه چون خواستند که علمان را تصغیر  
 نمایند جمع قلت مفردش را که غلته است بگرفتند و آنرا تصغیر نمودند و این مشابه  
 بر دو طریق در صورتیست که مفرد قابل جمع صحیح بود و نیز جمع قلت آمده باشد  
 اما اگر مفرد قابل جمع صحیح بود و جمع قلتش نیاید چون شعرا و مساجد که جمع  
 کثرت شاعر و مسجد اند در تصغیرش را که مفرد است فقط بگوئی شاعر و مسجد  
 و مسجدات و اگر جمع قلتش آمده باشد و قابل جمع صحیح نبود چون جمال که  
 جمع کثرت جم است در تصغیرش همبوی جمع قلت است فقط چون اجتماع  
 و اگر چنین اتفاق افتد که مفردش نه قابل جمع صحیح است و نه او را جمع قلت  
 آمده نحو سکاری و حمران تصغیر در لفظ ممنوع باشد و تصغیر در لفظ مع و غیر

وحسب اسم عامل مثل منته و بها جائز فهو و چنانکه در فعل و حرف  
و اکثر مبنيات جائز نیست اما در بعضی اسما اشارات  
و موصولات می آید بحسب قاعده مذکور و بل بزیادتی یا قبل  
آخر و زیادتی الف در آخر ای بعد حرف آخر چون دیا و نجا و دیا  
تیمان و زدا و ما چون تصغیرش کردن دیا می قبل آخر که الف است بیفزودند و  
بعد الف پس الف اصلی بنابر قاعده که الف ثانی یا اگر دیگر دید و یاد یا بدغم  
شد و اولیا و اولیا بالمد و القصر و اولی و اولی و قصر و اولیا  
الکتاب و الذی و التي و الذیان و التیان در الذان و التان و الذین  
و التیات در الذین و اللاتی و اصل الذین و التیان بوالف و الذین  
بدل کردند تا متبیس نشود با الذیان که مصغر الذان است و هر چند که مصغر الذان  
مکسور النون است و مصغر الذین مفتوح النون اما چون بحسب صورت  
بود و نیز حرکت آخر احتمالی ندارد بلکه اشتتند و بنای التیات و اللاتی  
التي است یعنی التي را تصغیر نمودند و بالف و تاجع کردند و چون دو الف بهم  
آمدند یکی بغینا و التیات حاصل آمد و بدانکه هر چند صحیح آنست که الذان  
التان و الذین صیغه بر اسم آید اما چون دلالت بر تثنیه و جمع و الف نون  
دارند نون آنها مشابه نون زیدان و زیدون باشد و هر گاه چنین بود و آن  
در آنها تا قبل نون باشد نون و لندایا و الف قبل و بعد تا قبل نون آید تا قبل  
و بعد نون فتدبر و قیاس در تصغیر انسان بنشین است بقلب مد و رابع یا  
مثل قرطاس و قرطیس در عتبه بنشیند یا بر وزن خطیه عتیه بنشیند

یای ثالث است بر وزن مُعَيَّنَةٌ و بر تکیس آن در غلته و صبیته که جمع قلت  
 غلام و صبی اند غُلَيْمَةٌ و صَبِيَّةٌ بر وزن طلیحه است و هرگاه چنین باشد  
 پس آن غُلَيْمِیَّانِ بزیادت پیاو اثبات مد رابع در تصغیر انسان و غُلَيْمِیَّانِ  
 بخذف یای اول انبیا می شود و زیادت ثنین بعد یای تصغیر در تصغیر عشیه  
 و اُغْلَيْمَةٌ و اُصْبِيَّةٌ بزیادت همزه در تصغیر غلته و صبیته ثننا و است  
 و از جمله تصرفات نسبت است امی الحاق یاء می شود در آخر لفظ تا و لا  
 کند بر و بستگی چیزی به لول آن لفظ نحو حَوَیْ اِی چیزیکه بسته بر است  
 و یای می شده چنانچه برای نسبت آید برای مبالغه نیز آید نحو اِخْرَجَ  
 اِی بسیار سرخ و برای مصدریت بزیادتی تا نیز آید نحو فاعلیته  
 و منفعلیته و بفعل حرف لاحق نشود مگر آنکه علم نشوند که نگاه جائز  
 که لاحق شود نحو زیدی پس بیفتد در وقتا تا نیت اِی لفظیکه در وقتا  
 تا نیت است هرگاه یای نسبت با و لاحق شود آن تار ا بیفکنند مطلقا اما در  
 صورتیکه موصوف و نیت بود بر ا مطابقت یا افزوده شود چون رجل  
 کوفی و امرأه کوفیة و بیفتد زیادت تا نیت و جمع صحیح و تشبیه  
 الی لفظیکه مثل جمع صحیح بواو و نون یا یا و نونست چون عشرون و ثلثون  
 زیادت او نیز ساقط شود مگر آنکه یا آن زاید علم کردند و معرب بحرکت  
 شوند که برین تقدیر زیادت تشبیه و جمع باقی ماند نحو قنسرینتی بد آنکه قنسرین  
 بحسب اصل جمع قنسر است بکسره فاق و فتح نون می شود و کون بین بار ا  
 مطمین پس تر با زیادت جمع علم بقعه تفر شده و در و در حال علمیت و تنقاع

یکی آنکه بمقتضای وضع اول معرب بحرف بود چون هزه قنسر و رایت قنسر  
 و مرت بقنسر و دوم آنکه بمقتضای وضع ثانی معرب بکرت گرد چون  
 هزه قنسر و رایت قنسر یا و مرت بقنسر پس هرگاه معرب بحرف بود  
 و در حال نسبت زیادت جمع ساقط گرد و بگوئی قنسر و هرگاه معرب بکرت  
 شود زیادت جمع باقی ماند بگوئی قنسر پس آنست که مناط البقای زیادت  
 جمع و تنبیه اعراب بکرت است با وجود آن زیادت ای چون اعراب بکرت بدو  
 علت متحقق نبود تعرض معطوف علیه نمود و بینه پای منتهی که بعد  
 از الف از دو حرف واقع است مثل که می شناسی و بجائی و مرت  
 در که می شناسی بجائی و مری چون یا نسبت در آخر آنها لاحق شده  
 یای منتهی و اصلی که در آخر آنها بود ساقط گشت پس حال نسبت با غیر  
 مشتبه گردید مگر افظ بجائی که در حال نسبت منصرف است و قبل آن غیر  
 منصرف بنا بر آنکه بجائی جمع بختمی بر وزن مفاعیل است پسر علم شخص  
 مقرر شده و ر و است حاف یا دوم از یای مشد و اگر اصلی است پس  
 یای اول و او شود و ما قبلش اصل است پس یای اول و او شود و ما قبلش فتحه  
 یا بدین بقاعده که غنچه بی ای چون قمر و می و بینه و ا و رابع  
 ای و او یک رابع کلمه است چون واقع بود بعد ضمه نحو ضربی در ضربی و انکاء  
 و بینه یای مکسور از یای مشد و یک قبل آخر صحیح است آنست  
 یای دوم از یای مشد و اگر مکسور است و واقع قبل حرف صحیح که آن یک است  
 نحو سپیدی بسکون یا در سیه بتشدید یا و غنیمت سکون یا در غنیمت

بنشد یک اسم فاعل از تهویم اجوف یایی است نه در میم که تصغیر قوتوم  
 اسم فاعل از تهویم اجوف و او نیست زیرا که در وای نسبت نیم تصغیر هم  
 مهمی بنشدید یا در زیادت یک ساکن بعد آن گویند و بیفتد یایی اول  
 فعل و فعلیه بالفتح و الکسر و فعیل بالضم و الفتح که ناقص اند یعنی کلمه  
 هرگاه ناقص بود باین بناها در اجتماع دو یا لازم است پس یا اول بیفتد و دو  
 واو نشود و عین ای یا قبل حرف آخر اگر مفتوح نباشد فتحه یا بدشکل  
 غنوی در غنی و غنیة بالفتح و الکسر و غنوی و غنوی در غنی و غنی  
 بالضم و الفتح پس یایی اول بیفتد و دوم واو نشود چنانچه در تحبیه و سلمه  
 تحبیه بلا و غام بر وزن تفعلة حرکت یکا اول را باقیل برزند و در دوم ادغام  
 نموند پس نسبت آن یا اول را بیفتد و دوم را و ادغامی و باقیل از افتحه  
 دهی و گوی شجوتی و بیفتد و او و یایی فعولنه ناقص یا غیر ناقص فعلیه  
 بالفتح و الکسر غیر ناقص حرکت که حکم فعلیه ناقص سابق گذشت ای و افعولنه  
 و یایی فعلیه که نه مضاعف اند و نه اجوف مثل شجوتی است شجوت  
 و عدوی در عدوة و حنفی در حنیفة بخلاف مضاعف و اجوف که باثبات  
 و او دیا آیند چون جردی و شیدری در حررة و شیدرة و قوولی و طوولی در قوول  
 و طوول و مبر در عدوة ای فعولنه ناقص عدوی و باثبات هر دو و او گوید  
 و بیفتد یا فعلیه بالضم و الفتح که غیر مضاعف است صحیح بود یا ناقص  
 اما در ناقص یایی دوم واو نشود مثل شجوتی در حنیف و اموی در امیب  
 و در امیته امیبی یا بقایای مشد و بحال خود نیز آمده کسر و میانه سه حرفی



یعنی کلمه که از باب کشف است کسر عینش فتحه گردد و با تا بودیابی تا مثل  
 مری در نمر بنون در اسماء و مشتقش در شقره و در ایل ای کسر و باب  
 ایل رواست که مانند رواست که فتحه گردد و یای آخر ثالث که بعد  
 کسر یا بعد یابود و او نشود و بعد فتحه گردد یعنی ما قبلش فتحه یابد و  
 باصل خود بر گردد اگر بدل شده باشد نحو محمومی در غمی که یا بعد کسر است  
 و محمومی در غمی که یا بعد یای است و طو و می در طی که اصلش طوی بود و  
 بسبب اجتماع خود با یای گشت پس چون در حال نسبت یا او گردد و بد موجب  
 انقلاب باقی نماید پس یای اول باصل خود برگشت و مفتوح شد طو و می  
 حاصل آمد و وطائی بقلب یای اول بالغ و اثبات یگانه بی حال خود نیز آمد  
 لیکن سبیل شد و ذویای آخر رابع بیفتد یا او نشود و بتقدیر او شد  
 بعد فتحه گردد و نحو قاضی و قاضی و یای آخر که جز آن ثالث  
 و رابع الیقنی خامس و سادس بیفتد فقط نحو مشتقش در مشتقش و مشتقش  
 در مشتقش و در محمی که اسم فاعل است از تفعیل و در اصل محیی یا باد غام  
 یای اول در دوم بود و بعد حذف یای خامس ای یای ثانی که خامس  
 کلمه است محیی بنبات یای مشده و محمومی بحذف یا اول از یای مشده و بقلب  
 یای ثانی بود و گویند الف ثالث و او نشود و برابرت که بدل از او و  
 باشد نحو عصومی در عصایا و یا نحو فتومی در فتی یا اصلی نحو اذومی و از اعلما  
 پس بعد و او گردد و بد چنانچه و او گردد و رابع اگر اصل است ای بدل  
 از یای اصلی چون اعلی و ادنی یا بحسب وضع است چون عاشیا یا الحافی

چون اطرلی اما در الف الحاقی خلاف شیخ است و رواست در الف الحاقی  
 دو وجه دیگر یکی حذف آن الف دوم زیادت الفی پیش آن بعد قلب آن  
 بواو نحو أعشوی در اعشی مثال است از الف رابع اصلی و حاشوی در حشا  
 مثال است از الف رابع وضعی و أرطومی در اطرلی مثال است از الف رابع  
 الحاقی و أرطومی مثال است از دو وجه زائد که در الف الحاقی  
 جائز است اما جواز آن مقصور بالف الحاقی نیست بل در هر الفیکه رابع و آنچه  
 واقع شود و بدل از حرف اصلی نبود واقع است بشرطیکه حرف دوم از آن کلمه  
 ساکن باشد فلا تغفل و اگر الف رابع اصلی یا الحاقی نه بود بل برای تانیث  
 بود یا برای زیادت محض بهر تقدیر یافتنند یا بسبیل ندرت و او نشود و بتقدیر  
 قلب جائز است که قبل و او الف در أید نحو حبلی و حبلی و حبلا  
 و حبلی و در الف خامسه حقیقه یا حکمی ای الفیکه بعد چهارست حکم <sup>الف</sup>  
 جزئی که در حقیقت بعد سه حرف است لیکن چون حرکت عینی بمنزله حرف  
 میگیرند حکما بعد چهار حرف باشد پس در و در سادسه حذف است  
 فقط برابر است که بدل از و او یا باشد چون مُصْطَفًی در مصطفی و مُتَّبِعًی  
 در متبّع یا بر تانیث نحو جبارًی در جباری و جَمْرًی در جمری یا بر  
 الحاق چون حَبْطًی و حَبْطًی یا بر زیادت محض چون قَبْضًی و قَبْضًی  
 پس آنستند که مُصْطَفًی و مُتَّبِعًی غلط است لیکن کثیر الاستعمال در  
 کلام قدما واقع شده خواه حافظ گوید شعر درین چنین گل بخار کس پنجید  
 آری چراغ مصطفوی با شتر ابو لهبی است ۴ هجریه محمد و ده ای هجریه



دست یا مخذوف فاعل باشد و کلمه محل لام چون شیشه و متمنع در صورت  
 که لام کلمه حرف صحیح باشد و مخذوف فاعل فعل یا عین الفعل چون عده و سه جاز  
 در غیر آن پس بگویند در اخ و بست و اب که در اصل اخ و بسته و اب و بستین  
 بوده اند پس لام کلمه بلا باعث ساقط شد انخوی و بستنی و ابوی و در شیشه  
 که اصلش شیشه بود و افتاد و عوض آن تا در آخر آمد و نشین بجهت  
 امکان تلفظ مکسور شد و شوی با عاده مخذوف اما نشین افتاده اند و یار  
 بود بدل کردند بنا بر آنکه نشین در وقت رد مخذوف مکسور بود پس با آخر کلمه مثلا  
 بعد کسره باشد و حکم این با آنست که واو شود و بعد فتح که در چنانچه سابق گذشت  
 و بگویند در عده که اصلش عد بوده و در می و در سه که اصلش سه بوده  
 سهی بلا عاده مخذوف و بگویند در دم که اصلش دم و بسکون میم بوده  
 و در حر می و در حر که اصلش حر و بسکون عین بود و حر می و حر می و در دم  
 که اصلش فوه استخ و او بوده و می فو می و در این و اینته که اصلش بنو  
 بنو و بفتح عین بود و این و بنوی و در اسم که اصلش سهو بسکون میم بود  
 و بنوی و بنوی و در غده که اصلش غده و بسکون دال بوده غدی و غده  
 و در اینم امی در این با میم زاید بنوی و بنوی و اینی با عاده مخذوف  
 و بلا عاده آن و نزد اخفش در وقت رد مخذوف آنچه در اصل  
 وضع ساکن است اگر چه در استعمال حرکت یافته باشد ساکن بود  
 دم و اسم و غده و حر نزد می و می و غده می و حر می بسکون عین است  
 و نزد جمهور بفتح عین و بگویند در اخت و بنت مانند اخ و این

مانند چیزیکه در نسبت اخ و ابن گویند یعنی مونث را حکم مذکر است بوجوب  
 رد و جواز آن پس درخت رد محذوف واجب بود چنانچه در اخ و در نسبت جائز  
 چنانچه در ابن و اشبه آنست که بگوئی منسوب مونث بعینه منسوب مذکر است  
 بلا تفاوت بگوئی آنحوی درخت چنانچه در اخ و ابنی و بنوی و در نسبت چنانچه  
 در ابن و نزد یونس مونثی که در قناتانیت عوض محذوف آید و بجای  
 آن قائم شود چنانچه اخت و نسبت نسبت او با نبات آن عوض آید و باصل  
 برنگردد چون اختی و بنیتی و بگویند در کلیت که مونث کلاست و اصلش  
 کلومی بود و پس و با حذف کردند و تاراعوض آ و رند تا دلالت کند بر تانیث  
 کلومی بخلاف تانیث و قلب الف بود و چنانچه قاعده در نسبت است  
 و نزد یونس تا در کلیت عوض محض است و بر آن تانیث نیست چه بر آن تانیث  
 الف است و برین تقدیر کلمه از باب مجلی بود و نسبتش بر قیاس مجلی آید چون  
 کلیت و کلنوی و کلیت و منی و لاحق میشود و یای نسبت بجمع  
 تنکسیر بلا تغییر لفظ جمع اگر نام مشخص بود یا نام گروهری یا مر او را واحد  
 موافق نبود یعنی واحدش بحسب قیاس وزن وی مجموع نشود بل  
 بر وزن دیگر چون مدالیمی در مدائن که نام شهر است و انصار می در انصار  
 که نام گروهر است و محاسنی در محاسن که جمع حسن است برخلاف مقتضا  
 واحد چه مفاعل جمع مفعول آید نه جمع فعل برین قیاس مشابهی و ند اگر می  
 در مشابه و ند اگر که جمع شبه و ذکر اند برخلاف مقتضای منفرد و الار و کنند  
 بو احدش نحو مسجدی و لاحق میشود و یای نسبت بمکرب اضافی

و اسنادی و امتزاجی و غیر آن اگر سر یک زینا علم است لیکن بوجه مخصوص  
 پس از غیر اضافی جز و دوم را بیفکنند و یا با جز و اول لاحق کنند  
 چون بعلانی در بلبک تا بطی در تالطی و خمس و شش و سببی  
 در سبوی و از اضافی اگر کیفیت است ای مصدر باب یا م یا بن  
 چون ابو عمر و ام سلمه و ابن زبیر یا دلول جز و دوش و مش معلوم و معین  
 و در اضافت مقصود است یعنی قصد واضح و نظر او در حین وضع  
 اولاً بالذات در جز و دوم تحاق گرفته پس تر جز و اول را بسوی آن اضافت  
 نموده چنانچه عبد الرسول در هر دو صورت جز و اول را بیفکنند و یا با جز و دوم  
 لاحق کنند چون بر سیری در ابن زبیر و رسول و الا اس  
 و اگر آن مرکب کیفیت نباشد و نه جز و دوش معلوم و مقصود پس با مقصود  
 جز و اول است یا مجموع بنظر لفظ زید بهر تقدیر جز و ثانی را بیفکنند چنانچه  
 در ضیاء الدین و افرامی در امر القیس و مانند رازی در نسبت است  
 و رجل هر قوزی در نسبت برده و به و می در نسبت بهادی و به و می در  
 بکسر یا و بضم آن در نسبت بهر نشا دست و قیاس آنهار و زی و مروی باد  
 یا با و می و هندی است و همچنین اثبات هر دو جز و باستقاط بعض حروف  
 از هر یکی از آنها مانند عقیسی در عبد القیس و عقیسی در عبد الشمس و عبد  
 در عبد الدار نشا دست و قیاس در آنها حذف جز و اول چنانچه الان معلوم  
 شد و یصاغ من اسم الشئ فعال لعالمه و صاحبیه ای لیدل علی  
 ان المصوغ له عامل لذلك الشئ او صاحبیه یعنی چون نسبت کنند

چیز را که عامل است یا صاحب بسوی چیز دیگر معین است صاحب است  
 ساخته میشود و از اسم معمول است صاحب فعال بالفتح والتشديد تا دلالت  
 کند بر چیز که عامل این اسم یا صاحب است چون حدی که ساخته شده است  
 از صید بر دلالت بر کسی که او سازنده صید و عامل حدید است و بدان که ساخته  
 شده است این بر دلالت بر شخصیکه او صاحب لبن است و ایضا غفار  
 ایضا صاحبه نحو این ای صاحب لبن و حق آنکه لفظ طالق ازین باب است  
 و ایضا مفعلة بالفتح العین مکان کثرت فیه ذلک الشیء یعنی چون نسبت  
 کنند مکانی را بسوی چیز که آن چیز در آن مکان بسیار باشد پس از این  
 آن چیز مفعلة بنا کنند تا دلالت کند بر مکانی که مدلول این اسم در بسیار  
 چون ماسه که ساخته شده است از اسه بر دلالت بر مکانی که اسه در و بسیار  
 باشد و اینها فی الحقیقت صیغه نسبت نیستند لیکن شبه نسبت اند

### فصل ابدال و حذف

ای در بیان مواقع حذف و بیان اینکه کدام حرف بدل از کدام حرف آید  
 و مراد از حذف حذف سماعی است چه امثله که در مقام حذف مذکور شده  
 حذف در سائر آنها بحسب سماع است و در ابدال معنی مذکور اگر چه سماعی  
 و قیاسی در بعضی مقام متشابه اند لیکن در مقام تمثیل مثال فی آرد  
 مگر از سماعی نظر بر اینکه اختلاف قیاسی بقانون نحو و سابق علی التفصیل گذشت  
 پس بدانکه حروف ابدال که نه برای او و خام اند ابدال گاه بر او  
 او خام باشد و گاه بر او غیر او خام و ابدالیکه بر او خام است حرفهای آن

نیست چه هر حرف صلاحیت آن دارد که بعلت قرب تخریج جنس دیگری  
 شود و ادغام یا بد اما آن ابدال که از بر آن خیر ادغام است حرفها آن چهارده  
 اند یعنی حرفهایی که در غیر ادغام بدل حرف دیگری آیند و این چهارده منحصراً  
 اند همزه و نون و صاد و ممل و تا فوقانی و یا تحتانی و واو و میم و جیم و ال ممل و  
 طار ممل و الف و با و ز و حجه و لام مجموعهما الصلت یوم جه طار و نون  
 ای سکوت و رزید المستخص در و یک جه طار بلغزید و بعضی صا و ز را از این  
 حروف کم می کنند و سید ممل را زیاد و سیگویند که حرف ابدال سید است  
 مجموعهما استتجد یوم طال و بعضی می افزایند هفت حروف دیگر را  
 و سیگویند حرف ابدال است و یک است چهارده آنکه مذکور شده هفت دیگر  
 حروف ففتش غبث و گاه گویند بعت فشرق و گاه شرع بفت فنی یعنی  
 فاوقات و شین معج و رای ممل و عین ممل و با ممل و تا مثلاً اما همزه  
 می آید بدل از پنج حرف الف و یا و واو که عبارت از حروف لین  
 اند و از با و عین ممل اما از الف در و ایه و شاپه و "لم و باز که اسم  
 فاعل از بنزیر است و از یا در شیمه و از واو در موقد و از با و عین  
 و را که در اصل موه بود و او بحسب قیاس الف گشت و با بحسب سماع  
 همزه و اباب نخچری میانه دریا که در اصل عباب بحر بضم عین ممل بوده است  
 پس عین را بهمزه بدل کردند اما ابدال و را و اباب لازم است و در مثله  
 سابقه جائز و الف از چهار حرف بدل آید و او و یا می تحتانی و با  
 و همزه چون طائی در نسبت طی و آل در اصل اهل بود پس با الف



شد و بعضی گویند که در اصل اول بغتتین بود پس او بر قیاس قال الف  
 گشت و بعضی گویند که در اصل اول بکون هزه دوم بود پس هزه دوم  
 بر قیاس آ من الف گردید و هر یک ازین دو تقدیر آل از ما نحن فیه نباشد  
 و مناقشه نیست درین که حق مذہب اول است چنانچه سابق گذشت  
 و یا از چند حرف بدل آید و او و الف و هزه چون حمیم بصاد  
 ممله و تشدید یا اصلش حموّم بوده و او یا گردید پس او دیگر با اجتماع خود  
 بیا و سکون سابق یا گشت و یا در یاد غم شد و صمیمیه در صبوۃ بصاد  
 مملکه و با موحده و خجله بیای سکنه بعد لام و اصلش حجله بالف مقصوره  
 بود پس الف بیا بدل شد و این بنا بر بعضی است و مشهور اثبات الف  
 و حال لیلکه که نام ز نیست چنین باشد و او را لیه نیز آمده و از یکی از دو  
 حرف یا سه حرف تضعیف و از نون سماعاً اکثر احوال و نثار  
 و انکیث که در اصل نثار و انکثت بکون نون اول و لام ثانی بوده  
 و این هر دو مثال است از انکه یا از یکی از دو حرف تضعیف بدل آید و ثبوت  
 که در اصل قصصت از باب تفعیل بوده مثال است از انکه یا از یکی از سه  
 حرف تضعیف بدل آید و آناسمی باشد یا که جمع انسان است و در ا  
 اناسین بوده مثال از انکه یا از نون بدل آمده و نثر و بعضی انکیث  
 و انکثت دو لغت مستقل اند نه انکه انکیث قلب ملت است و از  
 عین ممله و بامی موحده و سین ممله و نثار مثله در ضفاوے  
 که جمع ضفیع و در اصل ضفاوے بود پس عین یا گشت و تعالی

که جمع تعجب در اصل تعجب بوده پس با یگشت و سادی و کما  
 که در اصل ساد و ثالث بوده اند پس بین و ثانی اگر دید و او از سه حرف بدل  
 آید یا می نختانیه و الص هزه نحو نه تهو عن المنکر و مضموعه که بهایش  
 تهو می بر وزن فاعول مضموعی بر وزن مفعول بود پس با و او شد و او در و  
 مدغم گردید و قیاس آن بود که و او یا شود و دریا ادغام یابد و میهم آن پنج حرف  
 بدل آید و او و لام تعریف و نون ساکن و نون متحرک با می موحده اما ابتدا  
 از و او در فهمست که صاش فوه بوده پس با را بیفکنند و او را بهیم قلب  
 نمودند و از لام تعریف در یس من امبر امصیا م فی الشفر که در  
 اصل لیس من البر الصیام فی الشفر بوده و از نون ساکن در صورتیکه  
 بعد از آن با موحده واقع شود مانند غنبر و شنباء و من بعد و ضم کلمه لزوما  
 مطر و از نون متحرک بنا م که در اصل منان بوده و طامه اند که  
 النجیر ای بیافرید و او را الله تعالی بر نیکی که در اصل طانه بوده است و از باء  
 موحده در بنات مخ و از لث را نما و من لقم که در اصل نخر و راتباء  
 و کتب بوده پس با را بهیم بدل کردند و کتب بناء ثانی که معنی نزویکی است  
 و بنجر خا و مجره و را ممله ابر سفید که قبل تابستان ظاهر شود و نون بدل آید از  
 و او و لام در صنعانی که در اصل صغاوی بود و چرا که صنعانی منسوب  
 بصنعا که نام قریب است در بین مسابن دانسته شد که هزه ثانیه در مقام  
 نسبت و او شود و کعن بنشد و نون و لعل بنشد و لام و تا و فوقانیه  
 بدل آید از یا تختانی و او و سین ممله و بار موحده و صا و



بدل آید از یای مشدوده در حالت وقف نحو تقبیح در فقیه و از یای  
 مخفیه و قفا در وصله نحو حجج در محقق و اسبجت در اسبیت و ضابطه  
 است که بدل مشدود مشدود باشد و بدل مخفف مخفف پس فقیح بتشدیدیم  
 شود و حجج و اسبجت به تخفیف آن و رواست ابدال صاد و ممل  
 از سین ممل که قبل غین و حاکم مجتنب و قاف و طار ممل بود  
 بلافاصلی یا بفصل یک حرف نحو اصبع در صبع و صلح در صلح و مس صفر  
 در مس سقر و صراط در سراط و رواست ابدال زار به ز از سین صاد  
 مهملتین که قبل ال ممل اند و هم ساکن اند نحو زردل در بدل  
 و قردمی در قصدی و چون فارغ شد از بیان مواقع ابدال بیان می نماید  
 موقع حذف را بقوله و آمده است حذف یکی از دو حرف الضعیف  
 مانند ا حست و اصله است بود حرکت سین اول را با قبل بردند  
 پس یک بیفتاد و مست بفتح میم یا کسر آن و اصله است بکسر عین پس عین  
 گاه ابتدا حذف کنند و گاه بعد نقل حرکتش با قبل تقدیر اول بفتح میم حاصل  
 آید و بتقدیر ثانی بکسر آن و آمده است حذف تایا ط و استطاع و یستطیع  
 بتقدیر اول استطاع و یستطیع و بتقدیر ثانی استاع و یستیع و آمده است حرف  
 تار اول در تبیع و تیفی که صیغه افتعال اند از وسع و وقایه و از نیجا  
 ثوق آمده که امر است از تنقی مخفف و اصلش اتق اند بتشدید تا بوده چون  
 تایی اول ساقط شد بهره وصل بعدم احتیاج بیفتاد و ترسید که بگوئی اصلش  
 تنقی بتخفیف بود و تار اول که حرف استقبال است بیفتاد و تار آخرش

بحر می ساقط شد تق باقی ماند و آمده است استخذه حذف تا دوم در استخذه  
 لزوماً می حذف لازماً اول و دوم الحذف و استخذه از باب استعمل ما خود است  
 از تخذ بنابر فوقانی و فاو ذال مجتنبین تخذ تخذه از باب علم بعلم لغت نیست هر  
 معنی اخذ یا خود صاحب صراح گفته که بنای تخذه تخذه بنوهم اصالت تا از تخذه  
 یعنی چون استعمال تخذه تخذه با بقا تا شائع گشت بعضی گمان بردند که این  
 تا اصل نیست پس از آن تخذه تخذه بنا کردند بر متغیض پوشیده و نباشد که بنا بر  
 از مجر دست و واقع نیست اینکه بنا بر مجر از مزید بود پس ضرورت شد که وجود تخذه  
 مقدم بر وجود استخذه باشد و بتقدیر تنزل تسلیم میگویم که اگر بنای تخذه  
 تخذه بلیغ استخذه تخذه باشد باید که تخذه تخذه بفتح عین و کسر عین مضارع گفته  
 شود چنانچه استخذه تخذه و عکس را وجه نبود و نیز برین تقدیر نسبتش با سایر ابواب  
 برابرست بنا را و از علم ترجیح بلامرجح بل ترجیح مرجوح باشد چه عینش حرف  
 حلق است و آنکه عین یا لاش حرف حلق بود بیشتر از فتح یفتح و آید و ترجیح  
 مرجوح نزد عقلا از جمله امتنع است پس ضرورت باشد که او را لغت براساس  
 اعتبار کنند و هرگاه چنین باشد استخذه و استخذه فرع او خواهد بود و اکثری از معاصرین  
 بر آن اند که استخذه ما خود از اخذ است و چون شرط ابدال منتفی بود در میان یکدیگر  
 گفتگو می نمودند و باز کتاب تکلفات با رد می برداختند تا آنکه نوبت بمن رسید  
 بالهام ملهم حقیقه بالهدیه بهت جواب گفتم که استخذه از تخذه ما خود است پس بعد  
 نقل بقال چون اجتماع متجانسین متحقق شد ادغام کردند و اندر سوله  
 که قبل آن برین معنی مطلع نبودم الحال چون اتفاق مطالعه بعضی کتب

افتاد بعینہا یا فتم و همچنین قتیکہ در شرح کافیہ مولانا عبد الرحمن سجاد قدس سرہ  
 آرام جان متن اخئی میر بذل الحسن بحضور قلبہ علماء از من ملا سید معظم حسن سوال  
 کرد کہ لایلتام در قول شاعر مصرع و لایلتام ما جرح اللسان مستحق  
 از الیتام ست و لفظ الیتام معوز العین پس لایلتام با ثبات ہنرہ باید قلب  
 چہ وجہ لب بجواب شناکردم کہ چنانچہ نزد جمہور ہنرہ مفتوحہ بعد ضم و کہ  
 واو و یا شود نزد قومی مکسورہ و مضمومہ بل مفتوحہ مطلقاً فوق حرکت  
 ما قبل ابدال یا بد قول شاعر ازین لغت ست اما چون سند آن نزد خود متحقق  
 نبود مدعی در تفحص ماندیم تا آنکہ درین زمان بعینہ آنرا در کتب سلف یافتیم و بہر  
 قیاس اکثر حواشی مخالف متفقاً متن درین کتاب ثبت نمودہ بودند و آن را  
 بسو مصنف نسبت داد و بر ہمنوی غلبہ اعتماد بران نکردم و نوشتیم پنج  
 نوشتیم و بعد ازان چون تحقیق کردم نوشتہ خود را مطابق سلف یافتیم و مجدداً  
 شکر حضرت باری بجا آوردم غرض ازین مقدمہ آنکہ تالیف و تصنیف از  
 الہامات جناب کبریاست جرات بر آنکس رسد کہ مورد این عنایت باشد  
 و بہر کس نرسد چنانچہ پیشوای راہ یافتگان حافظ غیب اللسان علیہ الرحمۃ  
 والرضوان برین اشارتی فرمودہ بیت حسد چہ می بجای است معنی  
 بر حافظ + قبول خاطر و لطف سخن خدا داد است + و آمدہ است حذف اول  
 از مثلین با متقارین در جائیکہ ادغام متغیر بود بسبب سکون یا چون سلف  
 و علماء و ملّا در ہنی العبر و علی المار و من المار یعنی بعبر در اصل  
 یعنی العبر بودہ و لفظ بعبر بفتح عین مہملہ و سکون نون و فتح ہای موحده برآ

معمولاً نام قبیلہ البیت ولفظ نبی جمع این است و در اصل بنین بود نون چنانچه  
 ساقط شد و با اجتماع ساکنین پس نون و لام بهم آمدند و چون شرط او غام  
 که تحرک حرف دوم است در اینجا مقصود بود ادغام متصور نشد پس حرف  
 اول را حذف کردند بلفظ حاصل آمد و برین قیاس علماء و علماء  
 که در اصل علی الما و من الما بود متجانسین و متقاربین بهم آمدند و بسبب  
 سکون نون ادغام متعذر است پس اول را بیفکنند و از تغییرات سماع  
 حذف در پیکر ناقصاتی است و دوم و غد بغین مجع و دال همزه و هم  
 و اخ و اب و حم و هین و این و فم و اخت و بنت که هناقص  
 وادی اند و جز آنست چون ست و حرو سه اما اخت و بنت در اصل اخوة و بنوة  
 بفتح تنین بودند همزه را ضمه دادند و بار کسره و عین ساکن نمودند و لام را در لگانه  
 الکلمه تا تانیث را عوض لام کرده بجایش قایم نمودند و لهذا در کتابت کشیده  
 میباشد و در حال وقف نیز آید اما در اخیته و بنیته بدتشد با که تصغیر اخت  
 و بنت اند چون معوض عنه موجود است چرا که در اصل اخیوه و بنیوه بودند تا  
 تانیث عوض نباشد و لهذا در کتابت مدور باشد و در حال وقف و وقف برها  
 آید و لفظ اسم در اصل سمو بوده و سمو بکون میم نزد بعضی کلمه بر اسم است نمعنه  
 علوه و تر و بعضی مقلوب اسم که نمعنه داغ نهادن است چنانکه اجماع لام آوردند و عل  
 بجای فامه و نبر تغذیر و او بیفتاد و بین ساکن شد و چون ابتدا اُس ساکن ممکن

همزه وصل در آورند

فصل در بیان حروف که زواید اند

اسی حروفیکہ زیادتی برای غیر الحاقی نہ الحاق نحو جلب و غیر  
 تضعیف نہ تضعیف نحو کرم جز آن حروف نیاید نہ ہو  
 السمان است اسی وہ حروف اند کہ مجموع آنها ہویت السمان باشد  
 و دلیل اسی چیزیکہ بدان ممتاز شود زیادتی حروف از اصل ہیکے  
 اشتقاق است کہ همان دلیل صالت نیز بود اسی فرع بود  
 مرفع را علما متش موافقت ہر دو است از اصل و فرع و یاد  
 اسی حروف اصلہ و در معنی چون ہر اس معنی رسد کہ مشتق از ہر است  
 اسی کو فن و عدم نظیر در وزن کم دلیل صالت است اسے  
 خروج کلمہ از اوزان بر تقدیر صالت حرف چون نون تفضل  
 کہ بتقدیر صالت آن لازم آید وزن فعل و آن نیامد یا زیادت آن  
 و سوم غلبہ زیادتش در محقق اسی حرف در محلیکہ باشد زیادتی آن  
 در آن محل غالب بسیار بود و چہارم ترجیح یکے بر دیگرے وقت تفضل  
 دلیل اما اشتقاق قوی ترین دلائل است پس مقدم باشد بر  
 عدم نظیر و غلبہ و لہذا اسی بنظر قوت دلیل اشتقاق بلغنی نہ بلغنی  
 فعلان بود از بلغ و عدم نظیر فعلان مقتضی است کہ نون در بلغن اصلی با  
 فعل چون قمر و ترموت لفعولت از ترنم یعنی واو و ہر دو  
 لفظ ترموت زیاد لغت شد زیرا کہ او مشتق از رنم است و ترموت آوازی کہ ترو  
 کشیدن کمان بر آید و ہمچنین نسبتہ فعلانہ است از سبب زیادت  
 ہر دو تا معنی پارہ ادر و زگار با عدم نظیر ہر سہ ادا مثلاً نہ کردہ و سیم



مراجع اصل بود از جهت ممرجل بر وزن فعلل بمعنی جامه منقوش  
 یعنی میم دوم ممرجل هم اصلیت بدلیل نیامدن ممفعّل با غلبه وقوع  
 زیادتش ای زیادت میم در اول کلمه بدانکه در کلمه که مختل و در  
 اشتقاق است اگر آن هر دو اشتقاق صله ای واضح از ط  
 نام درخت کشته از میخوردیم فعلی بود و هم فعل لوجود کلا الاستقامه  
 فيه يقال لعبره و کعبه راجح اے اکل الارطی پس استعمال اول دلالت  
 میکند بر اصالت هزه و زیادت الف و استعمال ثانی بر عکس آن و اگر  
 هر دو واضح نباشند ترجیح یک لازم چون ملک صله ملاک  
 کند ابو عبیدة مقفل بود از لاک بمعنی ارسل بتقدیر حذف  
 هزه و نزد بعضی مفعّل بود از اگر گفت که بمعنی رسالت بتقدیر قلب نرو  
 این کیسان فعال از ملک بجز کات ثلثه پس هر دو اشتقاق اول  
 اگر چه در معنی متساویست لیکن در تاجی ضعف لغظیست بهمت از کتاب  
 قلب و در ثالث بعد لفظی زیرا که بنامی فعال نادرست و بر تقدیر فقط  
 اشتقاق و دلیل زیادت حرف خروج کلمه با اختش از  
 اوزان بود بر اصالت ای اصالت کنون کنثال بضم کاف یعنی  
 اگر کنون کنثال اصل باشد لازم آید زن فعلل یا فعلال هر دو بنیاد پس  
 زاید باشد فعلل و لا کنون ففهم شمساً پر ای ففهم و لا کنون  
 بر تقدیر اصالت کنون هر دو اگر چه خروج از اوزان لازم نمی آید بسبب جود  
 قرطع و قرصا لیکن اخت آنها تنفیض بضم قاف و خفساء بفتح فاست

از اوزان خارج می شود پس بدین ضرورت زاید گفتند تا امر اغتشاش نیز از میان  
 و اگر بر زیادت هم خروج لازم آید نیز زاید است از جهت کثرت  
 زیادتی حروف زواید کنون نیز خص که بتقدیر اصالت و زیادت خروج  
 لازم آید زیرا که فعل و نفع و اسم اینها مگر آنکه زیادتش در آن  
 محل نیاید کیم مخرج پس صله باقی زیرا که زیادت میم در اول کلمه  
 با وجود زیادت از سه حرف اصل بعد از نیاید و اگر بر هیچ تقدیر خروج  
 نبود دلیل زیادت غلبه است ای وقوع غلبه غالب است  
 زیادتی حروف تضعیف با سه حرف اصلی چون کرم تنگتر  
 عین و فرد و تنگتر لام بر الحاق بحجر و عصب تنگتر عین و لام  
 بسفر جل و قمر پیش تنگتر فاء و عین ملحق سلسبیل تنگتر فائنها را  
 نبود و زلز و فوقیت که در اصل فوقوت بود و بر عیست  
 نه از باب تنگتر و غالب است زیادتمزه و میم در اول کلمه با سه حرف  
 اصل فقط و مطر دست زیادتی حرف میم در اول صیغه  
 اسم فاعل و مفعول و ظرف و آل و مصدر اگر چه باز زیاده  
 از سه حرف بود و یا با سه حرف تخویم مشتق از شتم یعنی گزین  
 یا زیاده از سه حرف سحفیه بر وزن فعلیته یعنی خاریست مگر در اول  
 رباعی غیر مضارع پس استغور که نام موضعیت اصل باشد بر وزن  
 عشر فوط و مطر دست زیادتی الف و و او و یا سه حرف چون ضارب  
 و کتاب و جوهر از چهار است اما حسن گفته یعنی بسیار از کثرت باز زیاده

ازان چون کوالل بر وزن فاعل مکرر اول پس در تثنیه وزن فاعل صله  
 باشد و زیادتى نون اگر آن نون ثالث است و ساکن چون ثلاث  
 و عندیا آن نون آخر کلمه باشد بعد الف چون غضبان و عطشان  
 بخلاف عنان و ستان که سه حرف اصله سو آنون ندارد و مطر دست  
 ان نون در مضارع و بعضی ابواب نحو نضرب و انفعال غیر آن  
 و زیادتى تا مطر دست در تفعیل و بعضی ابواب مثل انفعال و غیره  
 و مانند رغبت و زیادتى سین مطر دست در باب استفعال  
 اما لام کم آید و با کمتر بلکه نیاید بقول بعضی مثال لام زیدیل و  
عبدال در زید و عبد و مثال با ابراق در اراق بدانکه چون غالب  
 متعذر بود همه زائد باشند اگر ممکن است ای زیادت همه و باقی  
 بودن کلمه سه حرف اصلی نحو اهجیری بکسر نه و جیم معنی شانی عادت  
 و الا ای در صورتیکه زائد بودن همه ممکن نباشد یعنی کلمه بر دو حرف اصله باقی  
 ماند پس حرفیکه مستلزم خروج نبود زائد باشد چون میم مدین  
زائدست نه یا پیش و گرنه وزن فاعل لازم آید و آن نیامده و همچنین  
طاهر قوطی زائدست نه الفش و الا وزن فاعلی لازم آید و آن نیامده  
 و همین معنی قول مصنف است لوجود مفعول و فاعل نه فاعیل  
 و فاعولی و اگر هر دو موجب خروج اند پس حرفیکه زیادتى  
 زیاده اے غالب بود از دیگر زائد باشد چون واو کو و الک نه  
 اش که زیادتى و او غالبست از زیادتى نه از اگر چه فاعل و

فعال هر دو نایاب اند و اگر هیچ کدام باعث خروج نشود  
و در کلمه فاک و غام بود یا شبهه اشتقاق پس درین صورت  
بر شقی ای بر شق واحد ترجیح دهند یکی را بفاک و غام ای حرفی باز  
گویند که فاک و غام مقتضی زیادتى است و بعضی را شبهه یعنی حرف  
رازد اند شمارند که شبهه اشتقاق مقتضی زیادتى آن باشد پس هیچ نام  
منو ضعیف و قبلیه یا فاعل بود و زیادتى جیم بر الحاق چه بر تقدیر یک  
یا اصل باشد و یک جیم زائد بر الحاق جمع فاک و غام صحیح میشود زیرا که  
حرف دوم اگر بر الحاق باشد و غام روان بود یا فاعل لوجود آج یعنی  
نزدیک بعضی آج بر وزن فاعل است شبهه اشتقاق آن از آج و اگر بر حرف  
را که زائد گویند شبهه اشتقاق بر هر دو شق واقع است برین  
ترجیح بفاک و غام است اتفاقا چون هر دو لوجود و هر دو درین  
یکدال زائد باشد تا فاک و غام صحیح بود و اگر فاک نبود ترجیح شبهه  
بود و نزد بعضی ترجیح بوزن اغلب است پس بدین وجه موطب  
مفعول باشد لوجود و موطب منطب و کذا زمان فعلان بود لوجود  
رسم نه معلال از رسم که آن استعمال نیست يقال دم الشیء اذا اصلحه  
او اكله و نزد بعضی زمان فعال است زیرا که این زن ای فعال  
در بابش است و باب زمان یعنی اسما را شجره تفاح و حاض اغلب  
الاستعمال است و اگر شبهه بر هر دو تقدیر است پس ترجیح و  
بوزن اغلب ای حرفیکه زیادتى آن بر وزن اغلب بود زائد باشد و بعضی

منعج دهند باقی پس پس نحو مان بالفتح جمع خواننده فوعل از ضمن  
 بالفتح ست بل که فعلان از حوم دریا که او اغلب ست مورق  
 بروزن مفعول ست نه فوعل نه بریا که اگر چه دران یعنی در مورق  
 فوعل قلیس ست بجهت فقدان کسر عین چنانکه در موعدت اما  
 فوعل مغلوب است و مفعول غالب و اگر غلبیت نبود هر  
 برابر اند در اعتبار زیادت چون از جوان بضم هنره و جیم که میتوان  
 گفت که افعلان ست زیادت هنره و اصالت و او یا فاعلوان  
 بعکس اول و اگر شبهه اصلا نبود پس با غلبیت یعنی حرفیه زیادت  
 آن کلمه بروزن اغلب شود همان زائد باشد نحو استه بروزن فعلة که ا  
 از افعلة و اگر غلبیت نباشد پس در اعتبار زیادت هر دو برابر اند  
 چون اسطوانة که افعولان و فاعلوانه هر دو میتوان شد و الله اعلم

### فصل تین

بدانکه تمیز در لغت معناده و فرسوده کردن است کسی را در امری و در صراط  
 اهل تصریف ملکه ایست امی علم که از ان جواب سوال سائل که  
 گوید کیف تبغه من کذا اللفظ مثل کذا اللفظ بر مجیب آسان  
 شود ای پاسا از عده جواب وی بر آید یعنی اگر پنا که مثلا  
 از لفظ و قاکه ماضی معلوم ست مانند لفظ صحائف را که جمع صحیفه  
 ست و دران بنا کردن آنچه قیاس خواهد و اقتضا کند از افعال  
 پس بنایش چگونه و توقع آید جوابش همین که چون از دعایانند

صحائف را بحسب قاعده که مقتضی آنست بنا کنیم و جایا بود و اصداش  
 دعای تو جمع و عیثیه که اصل آن دعیوة بود پس باینکه در جمع بعد الف واقع است  
 و در منفردده زائده بود و هنر گشت و او یا اگر دید عاری شد من بعد هسته  
 را بیا بدل کرده فتحه دادند و یا ثانیه بالف ابدال یافت دعایا شد بر قیاس  
 خطایا پس دعایا بمنه است و صحائف بمنه علیه و دعایا بمنه  
 و ابو علی گوید که میگفتند و بیقرانی در مبنی آنچه در مبنی علیه افتاده  
 و افزوده بود قیاسا و نزد بعضی شرط قیاس چنانکه ابو علی گویند بود  
 بلکه موافق قیاس و مخالف آن هر دو متساویست مثلاً چون بنا کنی  
 از لفظ ضرب مثل محوی را نزد جمهور مضربی شود یعنی باراکه  
 لام کلمه است و باراکه عین مکرر است حذف نکنند چه حذف را و نه نیست  
 اگر چه در محوی لام و یکی از عین مکرر حذف گشته است و نزد ابو علی  
 و بعضی مضری بحذف لام و یکی از عین مکرر چنانکه در مبنی علیه است  
 و از دو عام مثل اسم و غده و عو و عو شود و نزد جمهور و نزد بعضی  
 ادع و ادع گردد و بنا بر عتسل و قنطر از عمل و قال عتسل و قنطر  
 و عتسل و قنطر است کیر لام از جهت رباعی آید بلا و غام نون تا  
 التباس یفعل و یفعل لازم بنیاید چه در صورت اد غام نون تبسیم  
 یا و او معلوم نشود که نون زائد را اد غام کرده اند یا عین را مکرر ساخته پس  
 اد غام موبی التباس گردد و بنا بر محقق از کسبه و جعل ممتنع است  
 بر این نقل بر تقدیر عدم اد غام یا لبس به فعلین بر تقدیر اد غام و بنا بر

ابلیم از واسی و اوسی او را و او بود اصل او می چون حرف علت  
 در آخر کلمه بعد ضمه واقع شد آن را بعد کسره کردند بعد بیاساکن شد و آنجا  
 و او در اصل اوسی بود ضمه و او را کسره بدل نمودند و تبخیل قاض  
 را کردند بعد از آن هنوز دوم بود و ابدال یافت و جوبا و بجهت اینکه او  
 اول بدل بهره است ادغام را انداختند و بنا را اخیر و ایمی و ایو اصل  
 اول او می بیاساکن شد و افتاد و او را بگشت ای می حاصل آمد و اصل  
 او می بود بیاساکن شد و افتاد و هنوز دوم یا گردید ایشد و بنا را اطلم و اینها  
ایو یا و بنا را غد و دن از بیج و قو و ابعیج اصله ایو بیج بود و او باشد  
 و دریا مدغم گشت و اقو و می شود و در اصل اقو و و و چهار و او پس  
 و او اخیره یا شد و الف گشت و دوم در سوم ادغام یافت اقو و  
 حاصل آمد و نذر بعضی و او سوم یا شود پس او و دوم هم یا گشته دریا  
 مدغم گرد گفتو و قیل اقویا و بنا را عصفور از قو و قومی باشد  
 که در اصل قو و و بود چهار و او پس و او اخیره یا بدل کرده یا دریا ادغام  
 نمودند و ضمه یا قبل کسره کردند قو و می شد بعد از آن یکی از دو و او اول در  
 دیگری مدغم گشت قومی حاصل آمد و بنا را قد عمل از قضه قضی  
 گردید بخلاف یامی ثالث منسباً و اجراً ابواب بما قبل آن و بنا را  
قد غنیه قضیه و قضو یه مانند می و مخوشی شود چنانکه  
 است و بنا را مخمش قضیا و قیل قضی و بنا را جلیلاب  
 از قضه قضینضار بود بکریر عین و لام که در اصل قضینضای بود

و بنا بر خجست از قرآن آیت و سبط قرآنی و اطمینانست اقربا  
 گردد و مضارعش یقرب یعنی آید که در اصل یقرب بود پس هزه پسین  
 دوم بیابدل شد و حرکتش با قبل رفت و چون بنا کنند از و اس  
 مثل کوکب بر وزن فاعل پس از آن جمع یوا و و نون کرده  
 بیایمی مشکلی اضافت نمایند او می شود و حاصل اینکه هر گاه بنا کنند  
 از و ای مثل کوکب و ای شود پس یاء اللفظ کنند و هزه را بیفکنند و  
 حرکتش با قبل دهند و وی بماند با جتماع دو و اول را بهزده بدل نمایند  
 او می گردد و بعد از آن چون جمع یوا و و نون سازند او نون بخلاف الف  
 شود چون مصطفون باز و قنیکه اضافت نمایند بسویای مشکلی او و س  
 بخلاف نون بود پس و او را بیابدل نمود میا و یا و غام سازند او می بماند  
 و چون بنا کنند از اولن مثل اخشوشن الناس پس ایلو لوق  
 الالاق حاصل آید زیرا که الناس در اصل اناس بود و اند اعلی بمخالف لاق

### فصل در بیان ادب رسوم خط است

بدانکه لفظ یاسین برین تعریف صورت کتابش یاسین  
 و اگر اسم شئی دیگر است روانست که بصورت یاسین بود و بصورت  
 یسین و در مصحف مجید بر هر دو تقدیر ایجاب بود یا اسم  
 دیگر نشود بصورت اخیر است یعنی یسین بدانکه اصل در لفظ هر گاه  
 کتابت آن کلمه است بحروف ثقل و بصورتیکه مراد است  
 و لا وقت ابتدایان و وقف بر آن نحو من اینست که در کتابت است



بهمه نویسد و لهذا ای بسبب اصل مذکوره زید بهار سکت و کلمه که  
 امرست ای همین زید را و محیی مد جنت بهار سکت و اما استفهامیه  
 بچه طور آمدنی آمدی بهار نویسد در حال وصل و هم در حال وقت و  
 مانند بزید و لزید و منک و منکم و ضربکم متصل و کارند یعنی  
 جورا درین اسماء باعتبار اینکه جاریا محو و متصل خوانده میشود و ابته بر دو  
 یکجا است در کتابت متصل بنویسد و کتابت اضر بن که صیغه جمع  
 امر حاضر مذکر بانون خفیفه است و در اصل اضر بود بحسب قیاس مذکور  
 بالا لازم آید که یوا و الف چنانکه اصل است نوشته می شود و کذا  
 اضر بن بیا و اهل یضر بن یوا و ونون و اهل یضر بن بیا و ونون  
 باید که مینوشتند لیکن نوشتند تا مگر که بنون خفیفه بصورت  
 غیر مگر شود ولیکن خط همزه اول کلمه الف است مگر و لکن  
 و لکن و یونس و حیث که و یوا بیا و و او نویسد و خدا همزه  
 متوسط ساکن به فوق حرکت ما قبل است یعنی القبل همزه مفتوحه باشد  
 همزه را الف و در خط یوا و او کسره بیا نویسد و خط همزه متوسط متحرک  
 به فوق حرکتش باشد اگر بعد سکون واقع است چون ییل و یوم  
 و یوس و بیشتر می از اهل تصریف همزه مفتوحه را بعد الف بنویسد  
 و اکثری همزه منته حرا که بعد الف واقع است از جهت کراست مثلین  
 خند کسره شخسال بروزن فاعل و اگر بعد حرکت است پس  
 و در موحل یوا و نویسد و در فقه بیا و در غیر آن بر طبق بزرگترین

همزه پس در مثل نقیر ک همزه را بواو نویسد اگر بین بین قریب است  
 و یا اگر بین بین بعید و در نحو سئل یا بر تقدیر اول و بواو و بر تقدیر ثانی  
 و در سال باله و در سئم و من متفرک بیا و واو و در رؤس رؤف بواو که  
 درین هیچ امثله بین بین قریب است و همزه آخر کلمه اگر بعد متحرک است  
 عام ازینکه خود ساکن بود یا متحرک بوفوق حرکت ما قبلش نمی بیند  
 چون قرو یقری و رود و لم یقر و لم یزد و همزه آخر کلمه اگر بعد ساکن  
 است می بیند چون حَبْ وَجَبْ وَجَاءْ درین لفظ همزه در آخر می بیند  
 و می نویسد و همزه آخر کلمه بعد اتصال ضمه و تاء تانیث و نون  
 تاکید و مانند آن حکم متوسط یا بدای از حکم آخر کلمه بر آید نحو جز رک  
 ورد اک نه در مانند مقروءه و بر تینه ای در صورتیکه همزه آخر بعد واو یا  
 ساکن زاده است اگر چه بعد اتصال چیزی در وسط افتد لیکن آن همزه را  
 نویسد و همزه که بعد آن مده بر صورت خطش بود و بیفتد پس  
 در مستتر و ن و ستر بین و علمت خطا همزه نویسد بلکه یک  
 واو و یا و الف نویسد بخلاف نحو ذائی و جبالئ که مدح  
 بر صورت همزه نیست بدو یا نوشته شود و در ذال و نظر آن همزه  
 را بیفکنند تا التباس همزه بمفرد و جمع مونت نشود اگر چه ذال  
 بر دو صورت همزه و صورت مده یکست الف که رابع یا زیاده از آن  
 بود در اسم یا در فعل بصورت یا بودن بعد یا نحو صد یا و بعد  
 هم در مانند بخی و ربی صفت نموده لویان حال کونما علما و الف

تالث اگر بدل از یاست بیا نویسند چون سه و گز نه بالف  
چون عصاد و عا و در لفظ کمال الف ان احتمال و او و یا دارد و هر دو بخارند  
و از حروف بجز بی و الی و علی و حتی بیا نویسند و در حرف مکرر که از یک کلمه  
یاد و هم تار همیرست و جنس اول بعد از ادغام بر دور ایلی نویسند  
چون قز و فر و بیت در بیت و نه عدت اللهم زیرا که در دعوت  
اگر چه ال را بتابدل نموده ادغام میکنند لیکن ال و تا از یک جنس است  
و در اللهم هر چند لام تعریف و لام لحم از یک جنس است لیکن از دو کلمه اند اما  
الذی و التی و الذین و صاعما و اما و الا بفتح و کسر و در بخلاف  
قیاس است چه قیاس میجواید که در الذی و غیره که در کلمه است دو لام نه  
شود و کذا لون نه غم در ما و عا الخ الف فقط آمد و در حسن نویسد  
چنانکه نویسند همزه اسم بسم الله الرحمن الرحیم و چنانکه نویسند  
همزه لفظ ابن که نعت و در میان دو علم واقع است نحو هداید  
بن عمر و بخلاف زید بن عمر و زید بن عکاس که درین مواضع همزه باید نوشت  
ال تعریف که بعد لام جریا لام تاکید بود در مانند لئن لئن لئن در کلمه  
بلام همزه اش فقط بیفتد بگوئی لئن و لئن الذین و لئن  
و بیفتند همزه وصل را بعد الف استغمام چون انکس  
مگر همزه ال تعریف که اتبالتش و است نحو لرجل مکرر جائز  
که همزه ال را که بعد همزه استغمام واقع شود بنویسند و نحو الف  
یا در لفظ نه او نه نهان نهین و مهولانه در لفظ هاتاء و مایلی



حرف است بخلاف اسم نخوان ما عندی حسن ای ششیا  
 نویسند چون انما و اینها و کلمات فی التقریل انما الکلم الیه واحد چنانکه  
 متصل نویسند ای ان تا صبه و ان تشرطیه را با لا یبونی الا و الا و چنانکه  
 لفظ یوم و حین را با او بر تقدیر بنا را و اب متصل نگارند گوئی  
 یومند و حینند فی قولک جلست فی یومند و حینند قائم زید بخلاف قیمت  
 فی یوم از آنکه حین از جانی عمر و ابید تعالی اعلم بحقائق الامور و بهنجیر  
 علیم بما فی الصدور

